

انتشارات دانشگاه ملی ایران
۱۰۵

خسرو انوشروان

در

ادب فارسی

از

دکتر علی مرزبان راد

۲۵۳۶



انتشارات دانشگاه ملی ایران
۱۰۵

خسرو انوشروان

در

ادب فارسی

از

دکتر علی مرزبان راد

۲۵۳۶

در سازمان چاپ و توزیع دانشگاه ملی ایران به طبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

سرزمین پهناور ایران‌درطی زمان بسی‌جهانداران نیرومند در دامن خودپرورش داده و دانشمندان و گویندگان نامور به جهان علم و ادب عرضه داشته است ، چنانکه با قدری پژوهش در کارنامه زندگی آنان میتوان اندوخته های مفید و حکمت آمیز پدید— آورد . به گواهی تاریخ از فرمانروایان جهانگیر و جهاندار که افق تاریخ ایران باستان‌را— با شاهکارهای خود درخشان ساخته اند هیچ یک نام و آوازه خسرو انوشروان را نیافته است .تقریبا "همه مورخان‌او رابزرگترشهریار ایران پیش ازاسلام شمرده‌اندو ازپیروزی‌های او درمیدان‌های نبرد ، اصلاح آئین مالیات ، توجه به آبادی کشور ، دلبستگی به‌معارف ودیگر کارهای برجسته‌اش سخن گفته اند . نزد گویندگان و نویسندگان کتب اخلاقی‌حتی مردم عامی انوشروان ضرب المثل عدالت است،شاعران پارسی گوی هنگام ستایش از— ممدوحان خود یابرانگیختنشان به عدل و انصاف به یاد انوشروان افتاده و او را به— دادگری ستوده‌اند،در کارنامه های پادشاهان مخصوصا " هرجا بخشی به عدالت‌اختصاص یافته داستان یا گفتاری درباره پور قباد به رشته نگارش در آمده است .

نگارنده به تشویق استاد ارجمند آقای دکتر صادق کیا بر آن شد که مطالب و— موضوعات منسوب به انوشروان را که در کتب عربی و فارسی پخش و پراکنده است باروشی منظم درکتابی فراهم آورد باشدکه ازاینراه به‌زبان وفرهنگ ملی خویش خدمتی نماید .

این موضوع هرچند درآغازآسان مینمود ولی در راه مقصود موانعی پیش می‌آمد که انجام کار را به چندین سال کشانید . ازآن میان یکی‌نامحدود بودن دامنه کاربود . دیگر آنکه چون بیشتر کتب گذشتگان متأسفانه فهرست‌اعلام ندارند نمیتوان مطلوبی را— آسان پیدا کرد .

به‌علت‌این‌نقیصه‌گاهی نویسنده‌ناگزیر بود کتابی را چند بارمرور کند تا نکات — لازم کمترپوشیده ماند . . .به‌هرحال‌پس ازجمع‌آوری مطالب وترجمه منون‌عربی که‌بارعایت

امانت انجام گرفت و بررسی های مکرر در آنچه فراهم آمده بود آن ها را به هشت بخش تقسیم نمود .

آنگاه موضوعات هر بخش را با رعایت زمان مرتب ساخت و نخستین نوشته را ـ در هر موضوع به عنوان اصل در متن کتاب آورد و از دیگر جاها که از آن سخن رفته بود برای پرهیز ازتکرار به ذکر نام کتاب و شماره صفحه در حاشیه اکتفا شد . در نتیجه این ـ کار می‌توان فهمید هرداستان یاگفتار اخلاقی ،سیاسی ... منسوب به انوشروان درکجاها آمده و با گذشت زمان چه دگرگونی در آنها روی داده است . مثلا " اگر شما خواننده ـ گرامی خواستید نخستین‌نویسنده داستان‌ایوان مدائن وکلبه پیر زال را بشناسید بانگاهی به بخش سوم و حواشی مربوط درمی یابید که داستان مذکور را نخستین بار مسعودی در ـ مروج الذهب ص۱۶۵آورده وپس از آن در این کتاب ها نقل گردیده است . آداب‌الحرب و الشجاعه ، اخلاق محسنی ص ۱۹۶ روضه الصفا ص ۷۸۹ ، روضه الانوار ص ۷۸، ناسخ ـ التواریخ ص ۳۰۷ ، تاریخ شاهین مکاریوس ص ۸۸، تاریخ سرجام ملکم ص ۶۶ ، ایران در زمان ساسانیان‌ص ۴۰۰، ملستان ،کتاب نوشین روان ص ۳۹ .

هریک از بخش های هشتگانه در شناساندن شخصیت سیاسی و ادبی انوشروان سهمی بسزا دارد . دربخش اول که‌بیشتر جنبه تاریخی دارد ازسرگذشت زندگی‌و کارهای مهم او سخن رفته است . در تهیه این بخش از آثار نویسندگان و مورخان معتبر و درجه اول سده های دوم‌وسوم وچهارم وپنجم هجری مانند ابن مقفع ، بلاذری ،ابن قتیبه دینوری ،ابوحنیفه دینوری ، یعقوبی ، طبری ، مسعودی ، بلعمی ، حمزه اصفهانی ، فردوسی ، ابن مسکویه ، ثعالبی نیشابوری ، ابو ریحان بیرونی و در گزارش نبردها مخصوصا " از کتاب جنگ های ایران و روم نوشته پروکوپیوس مورخ نامور رومی (متوفی حدود ۶۵۶ ـ م) که همزمان با خسرو میزیسته استفاده شده است .

در بخش سوم بیش از پنجاه داستان غیر مکرر فراهم آمده که بر دادگری و ـ

جوانمردی و مردمداری و سخن سنجی انوشروان دلالت دارد . فراوانی این داستان هاـ نمودار برجسته‌ئی از توجه نویسندگان کتاب های ادبی و اخلاقی بدان پادشاه بزرگ‌بوده است .بدون تردید میتوان گفت که میان شهریاران ایران پیش از اسلام هیچ کس شخصیت ادبی وفرهنگی انوشروان رانیافته وچون او قلم و زبان نویسندگان و خوانندگان را به‌خود اختصاص نداده است .

در بخش ششم در کارنامه انوشروان گذشته از خود او بزرگمردی به نام بزرگمهر دانشمند نامی ایران همگام با پادشاه پیش میرود و او را در فراز و نشیب کشورداری یاری میدهد .

دربخش آخر ذیل عنوان : " دادگر بود یا ستمگر " گفتارهای متضاد که برخی برعدالت وبعضی برستمگری اودلالت دارند گرد آمده که‌بجای خود درخور مطالعه هستند امیدآنکه خوانندگان‌گرامی به‌عین عنایت ورضا بدین نوشته بنگرند و با راهنمائی‌های‌خود بنده را رهین احسان و لطف خود نمایند .

دراینجا برخود فرض میدانم ازاستادان دانشمند دانشگاه تهران : "آقایان‌دکتر صادق کیا ، دکتر محمد مقدم ، دکتر محمد محمدی ، دکتر احمد تفضلی ، همچنین از همکار ارجمندم آقای دکتر ابو الفتح حکیمیان استاد دانشگاه ملی ایران که در تهیه کتاب مرا صمیمانه هدایت کردند کمال سپاسگزاری و تشکر بنمایم .

بخش اول

تحقیق در زندگی انوشیروان و گزارش کارهای او

نام و لقب ، زادگاه و مدت زندگی

به گفته‌بیشتر مورخان[1] ، قبادساسانی[2] فرزندخود کسری[3] انوشروان[4] نام نهاد .

برای آگاهی از چگونگی تولدخسرو چند برگ از دفتر زندگی قباد را ورق میزنیم

تنی چنداز مورخان‌نوشته‌اندکه[5] قبادپیش‌ازرسیدن به سلطنت بسوی خاقان رفت تا ازو برای‌پیروزی‌بربلاش‌کمک‌بگیرد ، دربین راه[6] (به گفته طبری) با دختری به نام نیوندخت زناشوئی نمودواز وی پسری متولد شد که اورا خسرو نامیدند . آنگاه قباد مدت چهار سال نزد خاقان‌بماند و سپس بالشکری روانه ایران گردید و در بازگشت‌زن‌و فرزند سه‌ساله‌ٔ خود را با خود به مدائن آورد[7] .

از این‌قراراگر مجموع‌سلطنت بلاش و قباد را چهل‌وچهار سال فرض کنیم (به‌گفته ابن قتیبه و طبری و بلعمی)و تولد خسرو پیش‌از رسیدن قباد به شاهی بوده باشد ، چنین برمی‌آیدکه‌خسرو هنگام رسیدن به سلطنت حدود چهل‌و چهار سال داشته است و اگر این مدت را با چهل‌و هشت سال پادشاهی او جمع کنیم طول عمرش به نودو دوسال‌می‌رسدو چون مرگش در ۵۷۹ ــ م روی داده تولدش در ۴۸۷ ــ م می‌بوده است .

امابیشتر مورخان‌روی‌آوردن‌قباد بسوی شاه هیاطله و به زنی‌گرفتن مادر خسرو را در آن سفر در خلال پادشاهی او یاد کرده اند .

قباد پس‌از چهار یا پنج سال پادشاهی یکی از سرداران خودرا به نـــام شوخـــر بدست‌شاپوررازی بکشت و بعداز ده سال‌سلطنت به‌آئین‌مزدکی روی آورد از این رو مردم

بر وی خشم گرفتند و او را گرفته به زندان انداختند و برادرش جاماسف را شاهی دادند تا آنکه خواهر قباد چاره‌ئی اندیشید و برادر را از زندان رها ساخت .

قباد با پنج تن از معتمدان خویش که یکی از آنها زرمهر پسر شوخر بود بسوی شاه هیاطله رفت تا از وی در باز پس‌گرفتن‌تاج و تخت کمک بگیرد در راه به دهکده‌ئی‌میان اهواز و اصفهان‌رسید و به سرای‌دهدار فرود آمد . دهدار را دختری بس‌زیبابود قباد سخت فریفته او گردیدو رازخودرا با زرمهر در میان نهادو از وی خواست که نزد پدر دختر خواستگاری کند . کار زناشوئی انجام‌شد و پس‌از سه‌روز اقامت راه هیاطله پیش‌گرفت و نزد شاه‌هیاطله رفت‌و ازوکمک خواست . وی‌درخواست‌قباد را پذیرفت و سی‌هزارتن مردجنگی از چغانیان رابه همراه‌او به ایران روانه کرد . قباددر بازگشت‌به همان دهکده رسید و به سرای‌پدرزن فرود آمد و خبر شد که زنش پسری زائیده‌است دستور داد زن و فرزند به حضورش آیند ، قباد از دیدار آن کودک زیبا شاد گردید واو را خسرو نام نهادوهموست خسرو انوشروان که پس‌از قباد به پادشاهی رسید . آنگاه قباد به زرمهر فرمود از وضع‌و حال پدرزن جویا شود که آیا او را نژادی گرانمایه هست یا خیر . زرمهر جویاشد و خبر یافت که‌آن‌مرداز دودمان فریدون شاه است . قباد بیش‌از پیش شاد و خرم گردید و زن‌و فرزند را با خود به تیسفون‌آورد-واز آن‌طرف‌ایرانیان‌از بدرفتاری خود نسبت به قباد پشیمان شدند و بدو روی آوردند . در میان آنان جاماسف برادرقباد بود که در غیاب وی پادشاهی کرده بود ، پس‌همگی پوزش‌خواستندو قباد پوزش آنان را پذیرفت وبرادر را هم بخشیدو به کاخ‌شاهی اندر شد و سپاه هیاطله‌راپاداش‌داد وبه کشورشان باز گردانید و برای مادر انوشیروان‌هم جایگاهی عالی مقرر بفرمود . . . [۸]

پروکوپیوس جانشین قباد را در زمان فرار وی از ایران اشتباها" بلاش دانسته و در این‌باره نوشته‌است :

ایرانیان از برخی بدعت‌های قباد از آن میان قانون اشتراک زنان میان مردان

ناراضی شدند و قباد را از سلطنت برانداختند ودر دژی به نام زندان فراموشی محبوس ساختند و بلاش برادر فیروز را به شاهی برگزیدند و علت انتخاب بلاش این بود که همه فرزندان‌فیروز غیر از قباد در جنگ با هیاطله کشته شده بودند و ایرانیهارا قاعده براین بودکه هرگزکسی‌را از طبقات‌عامه به سلطنت انتخاب نمی‌نمودند مگر اینکه خانواده شاهی به‌کلی‌منقرض شده باشد ... در مدتی که قباد زندانی بود همسرش از وی پرستاری‌میکرد تا آنکه به حیله و تدبیر توانست قباد را از زندان نجات دهد قباد با همراهی یکی‌از سرداران‌مهربان‌خود به‌نام‌سوخرا رهسپار سرزمین هیاطله شد و از شاه آنجا کمک خواست ، شاه هیاطله لشکری جرار به‌کمک قباد به ایران فرستاد ، ایرانیان در برابر قباد تسلیم شدندو اوبلاش[9] را پس‌از دوسال شاهی‌گرفت و کور و زندانی ساخت و خود دوباره براورنگ شاهی نشست .

خلاصه اگر گفتار ابوحنیفه دینوری و یعقوبی و طبری و فردوسی را در باره سر گذشت قبادو رفتنش‌بسوی شاه هیاطله و زناشوئی دراین مسافرت‌و به جهان‌آمدن‌خسرو انوشروان حدودیازده‌سال‌پس‌ازشاهی‌قبادفرض کنیم و از سوئی پادشاهی قباد و جاماسب رامجموعاً " چهل‌وسه‌سال بشمارآوریم چنین بر می‌آید که انوشروان زمان مرگ پدر و رسیدن به شاهی حدود سی‌ودوسال داشته و اگر این عدد را با چهل‌وهشت‌سال‌پادشاهی‌او جمع کنیم طول عمرش‌به هشتاد سال می‌رسد ، از این قرار توان گفت که تولد خسرو در سال ۴۹۹ ـ م‌روی داده است‌که‌از حساب‌پیشین دوازده سال کمتر میشود ،البته رقم هشتاد سال‌با توجه بـه نوشته بیشتر مورخان[10] درست‌تر بنظر میرسد ،

پیروزی خسرو بر برادران

ازگفتار[11] بیشتر مورخان بر میآید که خسرو دارای دوبرادر بزرگتر ازخود بـود ، نخستین کاووس یا کیوس‌ودومی جاماسب یا ژاماسب که از یک چشم نابینا بود ،به سفارش قباد ویاری موبدان خسروبر برادران و دیگر مخالفان داخلی چیره گشت و جانشین پدر

گردید .

مدت پادشاهی

در بیشترکتابهای تاریخی‌مدت پادشاهی‌خسرو را چهل‌و هشت سال[12] (از سال ۵۳۱تا ۵۷۹میلادی) نوشته اند .

زنان خسرو

خسرو انوشروان دارای زنان و کنیزکانی چند بوده ولی نام و شماره آنها درست معلوم نیست .

اینک اقوال مورخان به اختصار

پروکوپیوس : خسرو در سال سیزدهم سلطنت ژوستی‌نین پس‌از آنکه شهر (سورا[13]) راگرفت از میان اسیران شهر زنی زیبا به نام "اوفیما"[14] را به همسری خــود برگزیـد بیشترمورخان‌شرقی هم یکی‌از زنان‌خسرو را زنی‌مسیحی‌مذهب‌یادکرده‌اندکه مادر انوشزاد فرزند خسرو بوده است .

ابوحنیفه : خسرو را چند پسر بوده است که مادران همه آنها از بازاریان وکنیزان بودند مگر هرمز که مادرش دختر خاقان ترک بود[15] .

فردوسی :

کنیزک‌در آن حجره هفتاد بود	که هریک به تن سروآزاد بود[16]

به‌گفته‌فردوسی‌یکی‌ازاینان دختر مهتر چاچ‌بود که با جوانی زیبا روابط نا مشروع برقرار کرده بود و به خسرو خیانت میورزید تا آنکه خسرو خوابی ناگوار بدید و با تعبیر و چاره اندیشی بزرگمهر آن‌دو تن تبهکار شناخته شدند و به سزای خود رسیدند

محمد عـوفی گفتار فردوسـی را با کمـی تغییر به نثـر درآورده است ، وی در ص ۳۲۰ از کتاب خود برای آن کنیزک خائن فرزندی یاد نموده که با مادر و آن غلام تبهکارهرسه

کشته شدند ولی در ص۳۶۸گویا سخن خود را فراموش کرده و نوشته است: (پس‌نوشروان مثال دادتاآن‌کنیزک و غلام‌و فرزندان‌اورا بکشتند.) شرح این داستان در بخش‌بزرگمهر با تفصیل بیشتری خواهد آمد [۱۷]. فردوسی در جای‌دیگر گوید.

یکی‌اززنان خسرو دخترخاقان چین بود که پیرمردی خردمند و پاکیزه رای وکاردان‌به نام مهران ستاد از سوی خسرو به خواستگاری او به چین رفت و آن دختر را با هدایای‌فراوان به دربار ایران آورد.

صاحب جاودان خرد [۱۸]: نام یکـی از زنان خســرو را قاقم دختر خسرو ترکستان بوده است [۱۹].

لسان‌الملک به پیروی از فردوسی و مترجم جاودان خرد:

مهران ستاد دختر خاقان چین‌را که قاقوم نام داشته برای همسری خسرو برگزید [۲۰].

غزالی‌درآن داستان‌که از شکاررفتن‌خسرو و دورافتادنش از لشکریان‌و آب‌خواستن از خانه‌مردی‌روستائی‌سخن رانده نوشته است: خسرودختر آن روستائی را به سبب زیرکی به زنی‌گرفت [۲۱].

فرزنــدان

دوتن از فرزندان خسرو بسیار نامورند و در تاریخها از آنها یاد شده است یکی هرمز که جانشین خسرو شد و چنان که در الاخبارالطوال [۲۲] و دیگر تاریــخ‌ها آمده مــادرش دخترخاقان ترک بوده است،

دیگری انوشزاد [۲۳] که مادرش مسیحــی بود و پس از شورش بر ضد پدر کشته شــد، گزارش این پیشامد در بخش سوم خواهد آمد.

فردوسی درین باره گوید:

پسر بود او را گرانمایه شش	همه راد و بینادل و شاه‌فش

و در چند بیت بعداز زبان انوشروان:

سپاسم به‌یزدان که‌فرزند هست | خردمندو داناو ایزد پرست
وزایشان به هرمزد نازان تــرم | به‌رای‌وبه‌هوش‌فرازان‌ترم [24]

و در صفحه بعد باز از قول انوشروان :

خردمند شش بود ما را پسر | دل‌افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بــدی | خردمندو زیبای افســر بدی

موءلف‌سیاستنامه فرزندی دیگر بی‌آنکه نامی بروی نهد برای خسرو یاد نموده است که‌در اثرستمورزی به عمرخلیفه‌دوم به فرمان خسرو دستش را بریدند که قطعا "افسانه‌ئی بیش [25] نیست و شرح آن در بخش سوم خواهد آمد .

گور خسرو

تا آنجا که نگارنده بررسی نموده از مورخان‌نامی سده های نخستین دراین باره خبری نیافته‌است . حمدالله‌مستوفی‌متوفی (۷۳۰ هـ .) مینویسد :گورخسروبه‌کوه‌جبل‌الحمیری‌است . [26]

دانشمندان دربار خسرو

نامی‌ترین‌دانشمند دربارخسرو بزرگمهربختگان‌است که داستانها و سخنان‌حکیمانه فراوان به او منسوب است و بخشی‌ازین‌کتاب به وی اختصاص‌یافته است .

ابوحنیفه دینوری زیر عنوان داستان بابک مینویسد : میان شاهــان ایــران از نظــرکسب فنون ادب و حکمت و دانشپژوهی هیچ کس به خسرو انوشیروان نمیرسد . او صاحبــان ادب و حکمت رابه خویش‌نزدیک‌میساخت‌و مقامشان را محترم میشمرد و بزرگترین دانایان زمان انوشروان بزرجمهر بختگان بود او از دانشمندان‌و خردمندان ایرانی است و خسرو اورا بر دیگر وزیرانش برتر میشمرد . [27]

درشاهنامه‌پس‌از بزرگمهر که نامورترین‌دانشمنددربار انوشروان محسوب می‌شود با چند دانشمند بلند پایه دیگر به نام‌های برزویه پزشک ، مهران ستاد ، مهبودشاپور موبدموبدان‌و یزدگرددبیر برمی‌خوریم گذشته ازینان هفتاد تن خردمند پیوسته دردربار

ملازم خدمت خسرو بوده‌اند :

به درگاه بر موبدان داشتی — زهر دانشی بخردان داشتی

همیشه سخنگوی هفتاد مرد — به‌درگاه‌بودی‌به‌خواب‌و به خورد [28]

درمجمل‌التواریخ‌آمده‌است : اندر عهدکسری‌انوشروان‌دانایان‌وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند . بزرجمهربختگان وبرزوی طبیب که کلیله ودمنه آورد و یونان دستورو مهبود فرمایادو نرسی و سیماه‌برزین . . .[29]

در جاویدان خردفارسی نام هفت تن از دانشمندان دربار خسرو چنین آمده[30] است :دستور یونان موبدان موبد ، مهرفرخزاد ، مهمان‌سالار ، خورشیدخزینه‌دار ، نرسی و بوزرجمهر.[31]

در نصیحه‌الملوک غزالی و در جاویدان خرد از یونان دستور به عنوان یک‌وزیر دانشمند و ناصح انوشروان سخن رفته و پندهای حکیمانه به وی منسوب است .[32]

دکتر محمدی به نقل از نسخه خطی کتاب (نهایه‌الارب) مینویسد : در دربار خسرو غیر از بزرگمهر بختگان و شاهپور (موبدان‌موبد)و یزدگرد (دبیربد)هفتاد تن از دانشمندان دیگر بطور دائم‌در خدمت شاه بوده‌اندو چنانکه در چند سطر پیش گذشت[33] اصل این گفتار از فردوسی است .

گزارشی چند از زندگی انوشروان به قلم خود او

در نامه‌ئی‌که انوشروان‌شرح‌حال خود را نوشته بود چنین خواندم : روزی درسر راه‌خودکه به‌همدان میرفتم تا تابستان را در آنجا بگذرانم دردسکره نشسته بودم وبرای فرستادگانی که از سوی‌خاقان و هیتالیان و چین‌و قیصر و فغفور به درگاه آمده‌بودندسفره گسترده شده‌بود . ناگهان‌مردی از سواران با شمشیر کشیده اندر آمد تا به پرده‌رسید و سه جای آن را با شمشیر درید و خواست داخل شود و به ما حمله کندیکی‌از چاکران‌مرا اشاره

کرد که با شمشیر بسوی او روم من اندیشیدم که اگر او مردی تنها باشد به زودی میان ما و او حایل خواهند شد و اگر دسته‌ئی باشند از شمشیر من کاری ساخته نیست، نترسیدم و ازجای‌نجنبیدم‌و او رایکی از نگهبانان گرفت . وی یکی از چاکران و خاصان‌خود ما واز اهل ری بود دیگر یقین شد که همفکران او بسیار ند از من درخواست‌کردند که به مجلس نیایم‌و درجماعت می‌ننوشم تا حقیقت آشکار گردد این را هم نپذیرفتم‌تا فرستادگان مرا ترسو نپندارند و به میگساری رفتم چون از آن بپرداختم‌آن‌مرد رازی‌را به بریدن‌دست و کیفردادن ترسانیدم‌و به او گفتم که اگر به من راست گوید چه کسی‌اورا براین کار واداشته به‌او کیفری نخواهد رسید .وی برزبان آورد که‌گروهی پیش خود کتابی نوشته‌اندوسخنانی از خوددرآورده و میگویند از جانب خدااست و اورا به این کار واداشته اندو به او گفته‌اند اگر شاه را بکشد به بهشت خواهد رفت‌چون بررسی نمودم‌و اورا راستگو یافتم به آزادی او فرمان‌دادم‌و هرچه از دارائی‌او گرفته‌بودندپس‌دهند آنگاه‌دستور دادم که‌همه دین‌سازان را گردن بزنند وکسی‌از آنها را بجا نگذاشتند .

و گفت : چون آن قوم‌که مایه اختلاف دینی شده بودند گردآوردم تا در سخنان آنها بنگرم دریافتم که‌از بی‌باکی وبد سرشتي و نیروی اهریمنی که‌در آن‌هاست بدون‌آنکه از مرگ و کشته شدن بهراسند از آشکار نمودن کیش پلید خویش پروائی ندارندتا آنجا که از فاضلترین آنها که سرپرست آنها بود پرسیدم از چه روکشتن مرا رواداشته او گفت آری روا میدارم کشتن تو و هر کس دیگر که از دین ما پیروی نکند.

من به کشتن او فرمان ندادم تا هنگامی‌که خوراک آماده گردید ، دستور دادم که اورا برای خوردن غذا به زندان آورند و فرستاده را فرمودم که از سوی من به او بگوید که ماندن من‌برای او سودمند تراز سخنی‌است که او برزبان آورده . وی فرستاده مرا پاسخ داده‌بودکه‌اگرچه این سخن برحق است اما شاهنشاه از من پرسید که راست بگویم و چیزی از حقیقت‌آئین خود از او پوشیده ندارم من هم آنچه‌را که از آموزگار خود فرا گرفته بودم

و به آن ایمان داشتم برزبان آوردم .

و گفت : چون قیصر به من خیانت ورزید با او پیکار نمودم تا زبون گردیدو درخواستآشتی نمود و مالی فراوان‌به عنوان باج و سربها برای من فرستاد و من این مال راکه قیصر فرستاده بود با ده هزار دینار دیگر به بینوایان رومی و کشاورزان که بر گذرگاه من بودند بخشیدم .

و گفت چون خواستم در کار رعیت گشایشی‌دهم و ریشه بلا و ستم را براندازم و سنگینی‌بار مالیات را بکاهم (زیرا دراین کار علاوه بر پاداش نیک آبادی کشور و توانگری مردم را سبب میشود و نیز آنچه مایه قدرت فرمانروا می‌گردد که از مردم مالیات بگیرد انجام همین امر است و میان نیاکان ما کسانی بودند که خـراج یک‌سال یا دوسال را می‌بخشیدند و گاهی هم بار مالیات را سبک مینمودند تا از این راه مردم را به‌آباد ساختن زمینها توانا سازند)کارگزاران و خراجگزاران را فرا خواندم از گفتگو وسخنان ایشان دریافتم که چاره‌ئی جز تعدیل و سبک ساختن بارمالیات نیست . ازاینرومقدار مالیات بر هر شهرستان‌و بلوک و روستا و دهکده و هر مرد را بطور مقطوع معین نمودم و خودمردمان‌درست‌و معتمد را بر آنجاها گماشتم و در هر شهری و با هر کارگزاری مردمانی امین را گماردم‌که او رابپایند و گزارش دهند و داور هر بلوک را فرمودم که به حال مردم آن بلوک رسیدگی نماید و خراج‌پردازان را فرمودم که نیازمندی خودشان را به آن‌داوری بنویسندکه‌من‌اورا سرپرست‌بلوکشان نموده‌ام تا عامل نتواند چیزی افزون گیردو نیز فرمان دادم که مالیات‌را در برابر دیدگان داور بپردازند و رسید دریافت دارند و نیز فرمان دادم که مالیات از مردگان گرفته نشود (بدهی آنها بخشوده‌شود) و نیز از کسانی که نمی‌توانند به کشت و کار تازه بپردازند مالیات نگیرند و داور و دبیر محاسب آن بلوک و معتمد شهروعامل همگی صورت‌حساب خودرا به دیوان ما فرستند و دراین‌باره به همه‌جا بخشنامه گردید .

و گفت : موبد موبدان به ما گزارش داد که قومی از شرافتمندان که بعضی در دربار و بعضی درشهرهای دیگر بودند آئین آنها مخالف آئین ماست که از پیمبر خویش و دانایان خود به ما ارث رسیده است و پنهانی مردم را به آئین خویش فرا می‌خوانند و این کار البته مایه تباهی کشور است و مردم را از یگانگی باز میدارد و نیز مانع این است که مردمان حرام شمارند چیزی را که شاه حرام شمرده و روا دارند چیزی را که در کیش شاه حلال شمرده شده است . زیرا در صورت یگانگی شاه و رعیت همه نیروی سپاه به سود پادشاه بکار می‌افتد و شاه در زدو خورد با دشمنان به نیروی سپاهش پشتگرمی دارد پس آن پراکنده دلان را خواستم تا با آنها گفتگو شود و بر حقیقت آگاه گردند و آنرا گردن نهند و سپس فرمودم آنها را از شهر و کشور و قلمرو فرمانروائی من دور کنند تا هرکه بر کیش آنهاست با آنها نیز به همان گونه رفتار شود .

و گفت : ترکان ناحیه شمال به ما نامه نوشتند که در تنگنای زندگی افتاده اند و ناچارند اگر به آنها کمکی نکنیم با ما از درجنگ درآیند و چند درخواست نمودند . یکی اینکه ایشان را در زمره سپاهیان خود درآوریم و به آنها جیره‌ئی دهیم که بتوانند با آن زندگی کنند ، دیگر آنکه از سرزمین کنجو بلنجر به آنها بخشیم تا از محصولات این سرزمینها روزی خود را بدست آورند من صلاح چنان دیدم که خودرا از این راه تا دربند صول پیش روم و دوست داشتم که شاهان دست نشانده ما در آنجا شادمانی ما را در سفر ببینند و به نیرو و کوشش ما آگاهی یابند و ببینند آنچه دیدند از هیئت شاهان و فراوانی سپاه و کامل بودن عده و ابزارجنگ و چیزهای دیگر که با آنها بر دشمنان چیرگی خواهیم یافت و بدانند در صورت نیازمندی چه نیروئی از ما پشت سر آنهاست ودوست داشتم دراین مسافرت با دست خودمان به آنها پاداشها و بارهای آذوقه عطا کنیم وآنها را به خویش نزدیک گردانیم و با نرمی گفتگو کنیم تا به این وسیله دوستی آنها را به خود بیفزائیم تا به ما رغبت ورزندو در نبرد با دشمنان ما حریصتر گردند و نیز دوست داشتم

که دژهای آنها را سرکشی نمایم و از حال و وضع باجگزاران باخبر شوم آنگاه راه همدان و
آذربایجان را پیش‌گرفتم تا به دربند صول و شهر فیروز خره رسیدم و شهرهای کهنه و
مرزهاراآباد ساختم و دستور دادم که باروهای‌تازه بسازند چون خبر ورود ما به‌خاقان‌خزر
رسیدترسید با او نبرد کنیم به من نامه‌ئی‌نوشت که از آنگاه‌که من به پادشاهی رسیده‌ام
دوستار پیمان بستن با من بوده است‌و تشخیص داده که نیکبختی‌او درفرمانبرداری از من
است و چون یکی از فرماندهان سپاه خاقان هراس‌او را از ما دید دست‌از او برداشت و
با دو هزارتن ازکسانش به ما پیوست ما هم اورا پذیرفتیم و در زمره دیگر سواران خود
دراین ناحیه درآوردیم و برای او وکسانش جیره روزانه مقرر داشتیم و فرمان دادم که‌در
آنجا دژی به‌آنها واگزارند و نیز پرستشگاهی برای همکیشان ما بنیان نهند و موبدی و
تنی چند از پارسایان در آنجا گماردم و به آنها فرمودم ترکانی را که به فرمانبرداری ما
درمی‌آیند آئین مارا بیاموزند ویاد دهند که در فرمانبرداری از ما چه بهره دنیائی و مزد
آخرت خواهند یافت و آنها را به دوستی ما و درستکاری و دادگری و خیرخواهی و کوشش
در برابر با دشمن برانگیزانند و به جوانان آنها آئین و روش مارا بیاموزند و برای آنها
دراین‌مرزهابازارها بنیاد نهادم راهها آباد ساختم و پست‌خانه‌ها برپا داشتم و در خیل
و حشم و مردان جنگی که به گرد ما جمع شده بودند نگاه کردم وضع چنان بود که اگردر
مرکز ایران فرود آمده بودیم هر آینه بهتر بود .

گفت : چون بیست‌و هشت سال از پادشاهی ما گذشت در امر کشورداری و دادگری
به رعیت و بررسی درکارها و شماره دادرسی ها و انصاف به مردم نظری تازه انداختم و
بنیانی نو ریختم به موبد هرمرز وبوم وشهر فرمان دادم که شماره انجمن‌های دادرسی‌را
به ما گزارش دهد و سپاه را بازدید کند . انجمن دادرسی در پایتخت زیر نظر خودم بود
و دردیگرجاهاو مرزها در حضور اسپهبد وپادوسبان و داورویک‌تن امین که از سوی‌ماروانه
شده بود تشکیل میشد . و فرمان دادم که‌مردم روستاها در هرجای کشورم که هستند برای

پرداخت خراج خودشان با اسپهبد و داور شهرو نویسنده دیوان و شخص امینی که‌ازسوی من رفته بود و درستکاری و امانت و پرهیزکاری و دانش اورا آزموده بودم‌در شهرگردآیند و نیزکسانی‌دیگرکه آزمایش‌درستی‌داده بودنددرهر شهر و سرزمینی بودند درآن جاهائی که این عاملان مالیات میرفتند با مالیات‌دهندگان خواه فرومایه خواه توانگر همه یک‌جا گردآیندو کار دادرسی‌و پرداخت‌مالیات برابرباحقیقت و درستی‌آن چنان که‌دستور داده شده انجام دهند .اگر این کار با خشنودی مردم برگزار میشد بسیار خوب‌و اگر کاربر آنها دشوار میگردید به من مینوشتند ومن میکوشیدم تا به کار آنها رسیدگی‌نمایم‌و انجام‌این کاربه‌نظر من آن‌قدر مهم بود که اگر گرفتاری از طرف دشمن یا خطری برای مرزها پیش نمی‌آیدخودم به کارخراج و دادرسی‌به رعیت میپرداختم و خودم روستا به روستامیگشتم وبا یک‌یک‌مردم کشورم‌سخن میگفتم جز اینکه میترسیدم کار بزرگتری تباه گرددکاری که به غیراز من‌کسی‌دیگر از عهده انجام‌دادن‌آن بر نمی‌آمد و شایستگی‌آن نداشت‌علاوه‌براین ترسیدم در اثر گردش من به روستاها با سپاه و دیگر ملازمان بارسنگینی از خرج به دوش رعیت‌افتد و نیز خوش نداشتم که دادخواهان را بسوی خویش‌فراخوانم از ترس آنکه‌مبادا مالیات‌دهندگان‌از آبادساختن‌سرزمینهای خویش باز مانند ،یا بارسنگینی از خرج باآمدن به‌درگاه‌ما به دوش‌آنهاافتددر اثر وجود این دشواریها به‌تشکیل انجمن‌های نامبرده فرمان دادم و موبد موبدان را وکیل ساختیم و نامه‌ها نوشتیم و کسان طرف اعتمادخود را روانه داشتیم‌و امیدوارشدیم که آئین ما‌میان مردم راه یابد .خودماهم انجام دادن آنها را به گردن گرفتیم .

و گفت :چون خداوندهمه مردم کشور مرا از گزند دشمنان آسوده نمود ، نماند از دشمنان‌مگر دو هزارتن‌از دیلمان‌که به سبب سختی کوهها گشودن باروهای آنهادشوار گردید . ماچیزی‌سودمندتر ازین ندیدیم که‌به کار رعیت و مردان درستکاری که به‌شهرها فرستاده و آنهارا به دادگری‌نسبت به مالیات‌دهندگان سفارش‌کرده‌بودیم‌رسیدگی نمائیم

چون به ما گزارش شد که آن امین شمرده شدگان به آنسان که رای مابوده‌کار نکرده‌اند فرمان دادم به داور هر بلوک بنویسد که مردم بلوک را بدون آگاهی عامل و فرمانروایان گردآورند واز کار دادرسی و گرفتن مالیات از آنها پرسش نمایند ودراین کار کوشش‌بسیار شودواز حال یکایک مردم جویا شوند ودرنامه بنویسندو داور آن نامه‌را بامهر خودش مهر نماید و مردم بلوک در زیر آن نامه گواهی‌دهند و به من فرستند و چند تن هم‌با رضایت و رای مردم‌نزدما آیند واگرهم دوست‌دارند که چندتن از دونپایگان هم نزدما آیند این کارهم‌انجام‌شودچون همه‌حاضر شدند پذیره دادم و در محضر بزرگان کشور وفرمانروایان وداوران‌وآزادگان‌و اشراف‌قوم‌به بررسی آن نامه‌ها و دادخواهیها پرداختم‌از میان نامه‌ها و دادخواهیها هرکدام برزیان یکی‌از کارداران یا پیشکار فرزندان یا زنان‌یادرباریان‌ما بودآنها را از مقامشان پائین کشیدیم و بدون گواهی ادعای دادخواه را پذیرفتم زیرا از ناتوانی‌خراج‌دهندگان‌و ستمگری نیرومندان به پشتگرمی از پادشاه آگاهی داشتیم . و هر دادخواهی که مردم از همدیگر داشتند وبر ما روشن بود فرمان‌دادم تا پیش‌از برآمدن آفتاب کار پایان یابد و هرکاری که دشوار یا به بررسی بیشتر و گواهان‌شهر وداور نیازمند بود با شخص دادخواه‌امینی از دبیران و امینی از دانشمندان دینی وامینی از چاکران و خدمتگزاران‌طرف‌اعتماد خودمان روانه کردیم و در این باره فرمانهای‌محکم فرستادیم .

خــدا برای خویشاوندان و چاکران و خــدمتگزاران ما پایه‌ئی جز از راه حق و عدالت قرارنداده‌است‌زیرایکی از کارهای خویشاوندان‌شاه و چاکران‌او این است که به سبب عزت و نیروئی که دارند دست ستم میگشایند و اگر شاهنشاه‌در کار آنها سهل‌انگاری‌نماید همسایگان‌از ستم‌آنان‌از پای درآیند مگر اینکه میان خویشاوندان کسانی یافت‌شوند که‌به روش شاه خوگرفته و آئین اورا نگهدارد و به ملت مهربان باشند و چنین مردمی کمند . وچون‌ازستمگری‌اینان نسبت به زیر دستان آگاهی داشتیم از کسانی که از ایشان شکایاتی داشتند گواهی نخواستیم‌و ازستمگری‌هیچ یک‌از عزیزان‌وپایه‌وران‌درگاه خویش‌درنگذشتیم .

زیرا در حق بر روی همه ناتوانان و نیرومندان و فقیران و ثروتمندان گشوده است و هرگاه کاردادخواهی دشوار میشد محکوم ساختن نزدیکان و چاکران پیش‌ما پسندیده‌تر از محکوم ساختن ناتوانان و بینوایان و نیازمندان بود وانگهی ما میدانستیم که ناتوانان نمیتوانند به اطرافیان ما ستم ورزند و اگرمابه‌یکی‌از اطرافیان‌خود تحملی روا داریم بازازنعمت و بخشش ما برخوردار خواهند شد. درحالی که ناتوانان چنین نیستند . به جان‌خودم سوگند که محبوبترین و نیکوکارترین نزدیکان و چاکران پیش ما کسانی هستند که رفتار ما را درباره رعیت پیروی کنند و به نیازمندان و بینوایان مهر ورزند و در باره آنها انصاف روا دارند . البته‌کسی‌که‌به‌آنها ستم ورزد به ما ستم ورزیده و هرکه آنهارا بیازارد مارا آزرده‌و پیمان مارا با ملت که نگهدار و پناهگاه اوست بیهوده شمرده است .

و گفت : در آغاز سی‌وهفتمین سال پادشاهی ما چهار دسته از ترکان ناحیه خزر که هر کدام را فرمانروائی بود به ما نامه نوشتند و از تنگدستی که به آن‌ها روی آورده وازسعادتی‌که ازبندگی نمودن به مانصیب آن‌ها می‌شد یادآور شد و خواهش کرده‌بودند که‌به آن ها اجازه دهم که بایاران خودبه خدمت مادرآیندوفرمانبردار ماشوند ونیزخواهش کردندکه ازلغزش های گذشته‌آنان‌چشم پوشیم وآن هارادرردیف دیگر بندگان خوددرآوریم‌وقول داده بودندکه هر فرمانی به آن هادهیم از جنگ وغیره خواهیم دیدکه مانند بهترین خیر خواهان ما خواهند بود .

من درپذیرفتن درخواست آن ها چند سود می دیدم ازآن میان سختی ودلاوری آن ها ، ونیز ترسیدم که نیازمندی آن هارابه‌درگاه‌قیصر روم یایکی دیگر از فرمانروایان بکشاند و دشمنان ماازهمراهی اینان نیروگیرند وازدلیری ایشان شوکتی یابند ، چنانکه گاهی قیصر دسته ئی از این هارابه مزدوری می گرفت وبادستمزدی گزاف آن‌هارابه جنگ فرمانراویان زیردست ما می فرستاد وچون ترکان را لذتی و خوشی درزندگیشان نیست همین سختی زندگانی آن ها رااز مرگ بی پروامی سازد از این رو من به این هاپاسخ دادم‌مامی‌پذیریم

و هرکه‌بخواهد درفرمانبرداری مادرآید ، وبه کسانی که نزد ماهستند از آنچه داریم دریغ نمی ورزیم . آنگاه به‌مرزبان‌دربندنوشتم‌و اورا فرمودم که ترکان رایکی پس ازدیگری اجازه ورود بدهد . مرزبان به من نوشت که پنجاه‌هزار نفراز ترکان با زنان وفرزندان و خانواده آنهاونیزسه‌هزارتن‌دیگرازسران‌آنهاباخانواده‌وزنان‌و فرزندان‌خودنزداوآمده‌اندوچون این آگهی به من رسید دوست داشتم که آنها رابه خود نزدیک گردانم تا بخشش وبزرگداشت مرادرباره خود ببینند ونیز به سران سپاه مادلگرم شوند تاهرگاه خواستیم‌آنها رابایکی از سران سپاه خود سوئی فرستیم هریک رابه دیگری اعتماد باشد وخود به آذربایجان رهسپار شدم . چون به آنجا رسیدم به آنها اجازه آمدن نزد خود دادم . دراین‌هنگام تحفه هائی هم از پیشکشهای قیصر روم به من رسید ونیز فرستاده خاقان بزرگ وفرستاده صاحب خوارزم و فرستاده شاه هندوداورو کابلشاه وصاحب سرندیب وصاحب کله‌وبسیاری از فرستادگان دیگر جاها وبیست ونه تن ازشاهان دریک روز به بارگاه من آمدند وچون به آن‌پنجاه‌وسه‌هزار ترک رسیدم فرمان دادم که ترکان صف کشند ودرآن روز از سواران خود من وکسانی که به من وارد شده بودند وکسانی که به مافرمانبرداری وبندگی من درآمده ــ بودند آن قدر زیاد بودند که مرغزاری که درازیش حدود ده فرسنگ بود گنجایش آنها را نداشت خدارابسی سپاس گزاشتم فرمان دادم که این ترکان باخاندانشان به هفت دسته تقسیم شوند وهردسته راسروری ازخودشان برگماشتم و به هریک آب وزمین دادم ومردان راپوشاک‌دادم‌وبرایشان روزانه معین‌نمودم . وفرمان دادم به آنها هم آب وزمین دهند . گروهی از ایشان رابایکی از سرداران خویش‌به برجان وگروهی بادیگری از سردارانم رابه الان وپاره‌ئی را درآذربایجان سکونت دادم وبااین روش درهریک از مرزهاآنچه به آن نیازمند بودیم از ترکان برگماشتم وآنها رادرزیر فرمان مرزبان آنجا گذاشتم . از آنگاه تا کنون‌پیوسته ازخیر خواهی وکوشش آنها برخوردار بوده ایم وبه‌هرسوئی‌از شهرها و مرزها فرستاده ایم مارا خرسند ساخته اند .

و گفت : خاقان بزرگ به من نامه نوشت و ازپاره‌ئی ازخیانتهای خودپوزش‌خواست و در-
خواست گذشت نمود و درنامه نوشت‌آن که اورا به دشمنی وجنگ بامن واداشته کسی است
که دیگربسویش نگاه‌نمیکندومرا به‌خدا سوگند دادکه ازو درگذرم وبه هرچه باعث اطمینان
من گرددمرا از سوی‌خودمطمئن‌ساخت . درپایان‌افزوده بودکه قیصر بسوی اوکس فرستاده
وچنان وانمود می کرد که از من‌درپذیرش فرستادگان قیصرکسب اجازه میکند وفرستادگان
کسی‌راجز بااجازه من‌پذیره‌نخواهد شد واز دستورمن سرپیچی نخواهد کرد ونمیخواهد از
هیچ کس‌مالی بپذیرد یا باکسی دوستی اندازد مگر اینکه من خشنود باشم . دراین میان
یکی‌از کارآگاهـان‌من‌درسرزمین‌ترک‌هم به من نامه نوشت که خاقان وهمراهانش از خیانت
و دشمنی نسبت به من پشیمان شده اند . من به خاقان پاسخ دادم که به جانم سوگند که
تو خواه به سرشت خودت به ماخیانت ورزیده باشی خواه از دیگری فرمان برده باشی من
باکی‌ندارم‌وپیش‌ما نادرستی‌توچنان‌مینماید که خود بارای خویش انجام داده ای‌وبنابراین
تو سزاوار سخت‌ترین‌کیفری وافزودم‌که‌من‌هیچ گمان‌نمیبرم‌که از آنچه لازمه دوستی میان من
و شما است کوتاهی نموده باشم ولی شما هرپیمانی که بستید و من بدان اعتماد کردم آن
را شکستید وراه خیانت پیش گرفتید اکنون چگونه به تو اطمینان داشته باشم و چگونه به
قول وپیمانت اعتماد کنم در صورتی که از تکرارهمان خیانت وپیمان شکنی وسوگند دروغ
تودرآینده ایمن نیستم‌وازاین‌که یادآور شده‌ای که فرستاده قیصر نزدتست وازماخواسته‌ای
که در پذیرش او به تو اجازه دهیم من هیچ‌گاه‌ترا از دوستی با کسی باز نمیدارم و خوش
نداشتم که خاقان دریابد که من‌از دوستی او با قیصر روم هراسی دارم بلکه خواستم که
اورا آگاه کنم که من باک ندارم از آنچه میان آن‌دو میگذرد . پس‌دسته‌ئی را فرستادم که
شهرها وباروهائی‌که در خراسان بود آباد سازند و توشه و علوفه‌ئی که سپاه‌را لازم است
فراهم آورند و آنهارا فرمان دادم که مستعد و دوراندیش‌و هشیار باشند تا باز مانند بار
نخستین دشمنان مارا در هنگام آشتی غافلگیر نسازند .

و گفت : سپاس خدای‌بلندپایه را که به من این‌همه نعمت ارزانی داشته و نعمت بخشش کنونی‌را به نعمتی که‌در آغاز آفرینش مرا بخشیده پیوند داده است البته سپاس و نعمت‌خدا دربرابرهم قرار گرفته و چون دوکفه ترازو هستند که هرکدام به سنگینی گراید باید به دیگر کفه افزودتا برابری برجای ماند . پس‌هرگاه بخشش خداوند بسیار و سپاس آن کم باشد رشته نعمت میگسلدو پشت بردارنده میشکند ولی هرگاه این دو برابر باشند دارنده نعمت پایدار میماند وکسی را که‌بسیار نعمت است شکراو نیز باید بسیار باشد و شکر بسیار نیز نعمت بسیار آورد . و چون دریافتم کـــه سپاس بعضی به زبان و برخی به کردار است اندیشیدم ستوده‌ترین کار نزد خداوند کدام‌است فهمیدم آن چیزی است که خداوند به سبب آن آسمانهاو زمین را بپاداشته وکوهها را برافراشته و رودها را روان ساخته وآفریدگان را پدید آورده وآن حق و عدالت است من آنرا پسندیده‌شیوه خود ساختم‌و دیدم‌میوه‌حق‌و عدالت آبادی شهرها است که سرمایهٔ زندگی مردمان و چارپایان و پرندگان‌و دیگرساکنان زمین است و چون در این کارنیک نگریستم دریافتم که سپاهیان مزدورآبادگران‌واینان‌نیزمزدورسپاهیانند . اما سپاهیان‌ازآنرو مزدورآبادگرانند که‌ایشان مزد خودرا از خراج دهندگان و شهرنشینان گیرند تا ازآنان دفاع کنند و با کوشش خود پشت‌آنهاقوی‌دارندپس‌برآبادگران‌لازم‌است‌تامزدآنها راتماما بدهند زیرا آبادی‌مرزوبوم آنان با اینان کامل‌گرددو اگردراین کارکندی روا دارند وآنها را سبک شمارند موجب ناتوانی خود وتوانائی دشمن‌گشته‌اندو شایسته چنان دیدم که خراج دهندگان بـاید از بهره‌کار آبادی خود پیش ازآنچه کفاف زندگی وآبادی مرزو بومشان رادهد بهره‌یابندو نیز شایسته ندیدم که نفوس‌را نیازمند سازم و هرچه در دست آنهاست برای خزانه و سپاهیان بگیرم زیرا اگر چنین میکردم‌هم به سپاهیان هم به‌خراج‌دهندگان ستم ورزیده بودم . ازآنـرو کـه هرگـاه آبادگـران تباه گردند آبـادیها نیـز کـه زمینـهـا و و مردمان آنها باشندویران شوند اگر خراج دهندگان‌به آن اندازه که کفاف روزی خودو

آبادی زادوبومشان را کند نداشته باشند سپاهیان‌هم که روزی آنها از آبادانی زمین و از مردم‌و آبادگران تامین میگردد به هلاکت افتند و فاسد گردند و زمین هم آباد نگردد مگربه‌بازمانده‌آنچه‌در دست‌خراج دهندگان‌است . پس‌نیکی در حق سپاهیان و بزرگداشت آنان‌به این است که با خراج دهندگان سازش کنم و زادوبوم آنها را آباد بدارم و افزون ازمعاش‌برای آنها چیزی باقی بگذارم . زمین داران و خراج دهندگان دستیار جنگیان و سپاهیان نیز دستیار خراج دهندگان و مایه نیروی آنها هستند . من در این کار بسی اندیشیدم و توش و توان خود را در آن بکار بردم و برای برتری دادن این دسته برآن دسته یاآن گروه‌بر این‌هیچ موجبی نیافتم زیراآنها مانند دو دست همکار ودوپای همراه هستند .به جان خودم سوگند هر کس به سپاهیان ستم روا داردخراج دهندگان را هم از ستم‌برکنار نداشته و نیز کسی که بر خراج دهندگان‌ستم ورزد از ستم به سپاهیان‌فروگدار نکرده است . اگر سرهنگان بیخردنبودند کار خراجدهنده وکشورراآنگونه تیمارمیداشتند که هر مرد زمین‌و ده خود را که روزی و زندگی او از آن‌است‌به خوبی‌سرپرستی میکرد واگر خراج‌دهندگان نادان نبودند بهره‌هائی را که خود به آن نیازمندند از خودمیبریدند و جنگجویان را بر خود برتر میشمردند .

و گفت : چون از کار اصلاح حال عامه و خاصه مردم با اصلاح همین دوکار اساسی یعنی تکالیف‌و وظیفه‌خراج‌دهندگان‌و جنگنجویان‌آسوده‌شدیم (البته همه‌اینها ثمره عدل و حق است‌که یزدان‌بلند پایه بدان وسیله اندیشه آفریدگان خودرامیدارد) دربرابر نعمتها و بخششهاخدا را سپاس گزاردیم‌و کارهای‌جنگاوران و خراج‌دهندگان را به آئین عدل‌وداد استوار ساختیم پس‌از انجام دادن اینها به‌سرگذشتها و آئینهای گذشتگان روی آوردیم‌و هرچه‌را سودش‌برای‌ماو لشکریان ما بیشتر بود آغاز کار قراردادیم نخست به روش نیاکان خود نگریستم از گشتاسب گرفته‌تا ملک قباد که پدر ماست و هرآئین‌و روشی که به صلاح‌ما بود پدیرفتیم‌و هرچه به زیان بوداز آن‌دوری‌جستیم . و اگر دریکی از روشهای گذشتگان

ماخیری‌نبود دوستی پدران‌مارا‌وادارنکردکه‌آن‌رابپذیریم بلکه خشنودی‌و سپاس‌وفرمانبرداری یزدان‌را برگزیدیم و چون از بررسی‌در آئین پدران بپرداختیم‌بدان‌سبب‌از آنها آغازبکار نمودیم که شایستگی داشتندودر این کار از پیروی‌هیچ حقی فروگذارنکردیم . و البته حق رانزدیکترین‌خویشان‌یافتیم . پس از آن به‌سرگذشت مردم‌روم و هند پرداختیم و هرآئینی پسندیده بودبرگزیدیم‌وترازوی‌سنجش‌رادراین‌کار خرد خودقراردادیم و با شکیبائی نیک و بد آن را باز شناختیم . و از میان همه این روشها آنچه را که شهریاری ما را زیور میداد برگزیدیم‌و آن‌راآئین‌کار خود قراردادیم . و نفس ما برای رسیدن به آرزوهابا ماستیزه‌ئی ننمودآنگاه‌روم و هندرا نیز آگاه ساختیم و به آنهانامه نوشتیم و از هرچه‌مارا ناخوش‌آیند بودآنهارا نیزبازداشتیم و راه صواب نمودیم جز اینکه ما هرگز کسی‌رابه‌زوروادارنساختیم که به آئین و روش دیگری برود و هرچه را هم که خود داشتیم از آنها دریغ نورزیدیم واز آن‌سوی‌برماگران‌نیامد که هرچه نزددیگران بود فراگیریم زیرا اقراربه شناسائی‌حق‌و دانش و پیروی‌از آن‌بزرگترین‌زیورشهریاران‌است و بزرگترین زیان‌برای آنها این است که‌آموختن دانش را ننگ خود شمارند و تاکسی‌دانش نیاموزد دانا نمیگردددو چون همه آنچه راکه‌از روشهای‌این‌دو ملت از دانش و تدبیر و جهانداری داشتندبآخر رساندیم‌واز مجموعه‌صفات نیک‌نیاکان‌خودم با آنچه‌من برای خود پدید آورده و خود را به پیروی از آن ملزم ساخته بودم و با آنچه از روش شهریاران دیگر که از ما نبودند یاد گرفته بودم به چیزی دست یافتم‌که‌با آن‌به پیروزی و نیک فرجامی رسیدم و آئین دیگر ملتها را (بجز هندو روم)رها کردم‌زیرانزدآنها نه رای و نه خرد و نه اندیشه‌ئی‌دیدم‌بلکه آنها را مردمی گمراه و حسود و سگ‌منش و حریص و بخیل و بداندیشو نادان و پست و پیمان‌شکن و نمک ناشناس یافتم وبا این صفات ناپسند ولایتی‌آباد نگردد . . .[۳۴]

خطابهٔ انوشروان

چنین خواندم که خسرو انوشروان چون از کارهای کشوری‌بپرداخت‌و کشور را از

بدیها بپیراست سواران و فرماندهان سپاه و بزرگان و مرزبانان و پارسایان و موءبدان‌و سران را نزد خود گرد آورد و آنها را مخاطب ساخت و چنین گفت :

"ای‌مردم به‌من هوش‌داریدو گوش فرادهید و خودرا پندپذیر سازید من‌ازهنگامی که بر شما فرمانروائی یافتم‌پیوسته شمشیر به‌گردن آویخته خودراهدف‌شمشیرها و نیزه‌ها ساخته‌ام تمام‌اینها به خاطر دفاع از شما و استوارساختن بنیاد هستی و آبادانی کشورشما بوده است . گاهی‌دردورترین نقطه خاور و هنگامی در آخرین مرز باختر یک بار در ناحیه جنوب‌و باردیگر در سوی‌شمال ، آنان را که بدانها بدگمان بودم به سرزمینی جز سرزمین خودشان‌کوچاندم‌بر شهرهای‌ترکان خراجها نهادم و آتشکده‌ها در قسطنطنیه بر پا ساختم (لابدمقصود شهرهای‌روم‌است‌که پس‌از جنگها به تصرف انوشروان‌درآمده نه شهرقسطنطنیه که پایتخت روم شرقی‌بوده و هیچگاه به تصرف وی در نیامده بوده است) همواره بر فراز کوههای بلند شدم و از آنها فرود آمدم و سنگلاخ ها را پس‌از بیابانها درنوردیدم و بر ناگواریها و هول‌و هراسها شکیبیدم و با سرما و گرما دست و پنجه نرم کردم و ترس دریا و خطر دشتهای خشک و سوزان را برخود خریدم همه اینها برای‌بدست‌آوردن آن چیزی بودکه‌خداوندآن‌رابرای شما فراهم ساخت‌یعنی زبونی دشمنان‌و آرامش کشور و گشوده‌شدن درهای‌روزی و یافتن بزرگی و سرافرازی و رسیدن به مطلوب‌اکنون خداوند و داده‌های اورا سپاس‌که شمارا در نعمت‌و روزی بپایه‌ئی بلند رسانید و‌از بزرگی‌و سرافرازی فضیلتی بزرگ ارزانی‌فرمودو دشمنان شما را بشکست‌و آنان را به هلاکت رساند و اکنون آنان یا کشتگانی هلاک شده‌اند یا زندگانی مطیع و فرمانبردار شما .

برای‌شمادشمنانی‌مانده است‌که شماره آنان کم ولی نیروی آنان سخت وشوکتشان بس‌عظیم‌است‌اینهاکه‌برجای مانده اند به نظر من برای شما ترسناکتر و برای زبون‌ساختن و چیره‌شدن بر شما تواناتراز دشمنان شمشیر زن نیزه‌گذار اسب‌تاز میباشند که شما برآنها دست یافتید . و اگر شما ای مردم براین دشمن دوم نیز به همانگونه پیروزشوید که برآن

دشمن که باآن به جنگ‌برخاستید و کار را بر او تنگ گرفتید و اورا زبون ساختنید ، در آن هنگام است که‌پیروزی و نیرو و سرافرازی و نعمت و برتری و یگانگی و پندآموزی و آرامش وصلح و سلامت‌شما کامل‌گردد . و اگر دراین کار کوتاه آئید و سستی روا دارید واین دشمن برشما چیره‌دست گردد آن پیروزی‌گذشته‌که شما را بر دشمنانتان در خاور و باختر و شمال و جنوب حاصل آمد برای شما پیروزی نتواندبود پس بکوشیدکه این دشمن بازمانده را نیز مانندهمان‌دشمن گذشته از میان بردارید وباید که‌پافشاری و کوشش و همدستی شما دراین پیکاربزرگترو پرمایه‌ترو خردمندانه‌ترو جدی‌تر و درست‌ترو راست‌تر باشدزیرا هرچه‌نیرنگ و فسون دشمن بیشتر و شوکت آن عظیمتر باشد روبروشدن با آن راآمادگی بیشتری باید . آنچه درآن‌دشمنان‌گذشته موجب‌ترس و بیم شما میشد با آنچه دراین دشمنان که‌هم‌اکنون شمارا به جنگ آنان میخوانم موجب‌ترس‌و بیم میگردد در خور سنجش نیست بکوشید تا پیروزی‌رابه‌پیروزی‌ونیرورا به‌نیرو وپشتیبانی‌رابه‌پشتیبانی‌وتدبیروعزیمت‌را به‌تدبیروعزیمت و جهاد را به جهاد بپیوندید ، زیرا صلاح همه کارهای شما و تکمیل نعمت خداوند بر شما و همچنین افزایش شرف و سربلندی شما از جانب خداوند درین جهان و کسب رضوان او در آن جهان همه بسته به همین امر است . و بدانید که دشمنان شما از ترک و روم و هند و دیگران هرگز بدین پایه و مایه نبودند که اگر بر شما چیره میشدند به اینسان که این دشمن اگر بر شما دست یابد شمارا ناتوان و نابود میسازد به شما گزند رسانند زیرا کینه این‌دشمن سخت‌تر و فریب‌و نیرنگ‌او بیشتر و کاراو ترسناکتر از آن دشمنان‌است . ای مردم چنان که دیدید من خودرا برای شما سپر بلا کردم و رنج‌شمشیرها و نیزه‌ها و بیابانها و دریاها و دشتها و کوهها را در حالی که دشمنان و لشکرآن‌ها را یکی پس‌از دیگری درهم میشکستم و با پادشاهان‌یکی پس‌از دیگری در میآویختم بدانسان که دیدید بر خود هموار ساختم‌وهرگزدرجنگ‌باآن‌لشکرها‌وشاهان‌چنین‌خواهش‌وتمنائی‌ازشما‌نکردم‌وازشما‌نخواستم‌که تا این پایه کوشش و تلاش و همدستی و همداستانی‌کنید ولی امروز به سبب بزرگی خطرو

سختی شوکت این دشمن واز بیم آنکه مبادا شما را درهم شکند چنین درخواستی از شما میکنم . ای مردم اگرمن‌براین‌دشمن‌دست نیابم و آن‌را از شما نرانم تواناترین دشمنان را در میان شما رها کرده و ناتوانترین آنها را رانده‌ام . مرا در راندن این دشمنی‌که به شما نزدیک‌و برای‌شما هول‌انگیز است یاری کنید شمارا به خداوند میخوانم ای مردم مرایاری کنید که آن‌را برانم و از میان شما بیرون افکنم تا بدین ترتیب حقی که بر گردن شمادارم و همچنین حقی که در برابر خداوند به خاطر شما برگردن دارم ادا گردد . و این نعمتی که‌به‌من و شما ارزانی‌شده و سرافرازی که از طرف خداوند نصیب من و شما شده است کامل گردد و این عزت و پیروزی و شرافت و آرامش و این ثروت و پایگاه پایدار ماند .

ای‌مردم‌چون‌از نوشتن این نامه‌و از توصیف نعمتی که خداوند به ما ارزانی‌داشته است‌فراغت‌یافتم دراین امر اندیشیدم که هنگامی که دارا بر پادشاهان و ملتها پیروز شد و آنها را به زیر فرمان کشید و بر زادوبومشان دست یافت چون کار این دشمن را نساخت خود و لشکریانش پس‌از بدست آوردن صلح و آرامش و فتح و فیروزی نابود گشتند و این بدان‌علت‌بودکه وی‌به آنچه‌برای او فراهم شده بود و به سبب آن پادشاهی وی کمال‌یافته بود و قدرش سخت شده بود و بردشمنان‌نیرو یافته بود و نعمت بر او تمام شده بود و از هر سوی جهان آنچه مایه سرافرازی وسربلندی‌می‌بود براو روی آورده بود راضی نشد تابه انواع‌سخن‌چینی‌و دوروئی دو خصلت نکوهیده رشک و سرکشی در نهاد او پرورده شد و او آنهارا به خودپذیرفت و نیرو و ثبات خودرا در سرکشی و بیداد گری جست رشک‌و حسد نیزدرمردم فقیر و ناداردر برابر مردم دارا و ثروتمند و همچنین در مردم گمنام‌و کم مایه در برابر بزرگان و اشراف بیدار گردید و هنگامی که اسکندر بر آنها بتاخت حال مردم از پراکنده‌دلی‌و نفاق‌و اختلاف‌و ظاهر شدن کینه‌ها و سخت شدن دشمنی دربین آنها بدین پایه ازآشفتگی‌رسیده‌بود و کار فساد بدانسان بالا گرفته بود که رئیس نگهبانان شاه یعنی کسی‌که‌خود می‌بایستی حافظ جان او باشد هموخود اورا به قتل رسانید و این بدان جهت

بود که‌دلهای مردم از شرو کینه آکنده شده بود و دشمنی و اختلاف در آن لانه کرده بود و این بود آنچه کار اسکندر را آسان نمود زحمت ازوبرداشت من امروز از آن پیشآمد پند گرفتم و آن‌رادر اینجایاد کردم . ای مردم ولی من نمی‌خواهم که درین نعمتی که هستیم هرگز به پراکنده دلی و سرکشی و رشک و حسد آشکارو سخن چینی‌و دوروئی راه دهم . خداوند اخلاق ما و کشور ما را ازین چیزها پاک داشته و فرمانروائی مارا شریفتر و برتر از اینها قرارداده است . آنچه من از نعمت خداوند و سپاس او بدان رسیده ام نه از راه این خصلتهای پلید که دانایان‌آنها را از خود رانده و حکیمان آنها را نکوهیده‌اندبوده است . بلکه این رتبه و پایگاه را من با درستی و سلامت نفس و رعیت دوستـی و وفاداری و دادگری و پایداری و محبت بدست آورده‌ام‌و سبب اینکه ما از ملتهائی که نام بردیم یعنی از ترکان و بربریان و زنگیان و کوه‌نشینان و دیگران چیزی از اخلاقشان را به آن‌گونه که از رومیان‌و هندیان گرفتیم اقتباس‌نکردیم این است که این خویهای ناپسنددر میان آنها آشکار و شایع است و نخستین تکلیفی‌که بر عهده ماست از خود راندن و ترک این اخلاق نکوهیده است که دشمن‌ترین دشمنان شما میباشد . ای مردم آنچه خداوند با سلامت و عافیت و صلاح به ما ارزانی داشته ما را بی‌نیاز ساخته است که آن‌را با چنین خصلتهای زشت و بدفرجام طلب کنیم شما نیز در اصلاح نفس خویش به من کمک کنیدزیرا پیروزی براین دشمنان برای من دلپدیرتر و برای شما بهتر از پیروزی بر دشمنان ترک و روم‌شمااست . من‌ای‌مردم‌باترک‌این خویها و نابود کردن و ریشه‌کن‌ساختن آنهاوهمچنین بادفع‌آنهااز شمانفس‌خودرا پاک‌و خشنود ساختم . مرا نیازی به سود و زیان آنها نیست . شمانیزبه همان‌گونه که من کردم نفس خودرا پاک و خشنودسازید . ای مردم من میخواستم که‌دشمنان‌به نهان‌و آشکارشمارا از شمادورکنم دشمن‌آشکاررا که به سپاس و نعمت خداوندی از خود راندیم‌خداوند مارا بر او پیروز ساخت و شوکت اورا در برابر ماشکست شما نیز در آن‌امرنیکوبکار رفتید وخوب از عهده برآمدید و همدستی کردید و کوشیدید با این دشمن

نیز همان‌کنیدکه‌با آن یکی‌کردیدو بدان گونه که‌درآن بکار برخاستید دراین نیز برخیزید و آنچه را که به شما سفارش میکنم بپذیرید .زیرا من پندآموز و دلسوز شما هستم . ای مردم کسی که این خصلتهای نکوهیده را در نفس ما زنده کندآن اجر و اعتباری که در اثر جنگ با دشمنان در نزد ما یافته بود از دست میدهد زیرا این کار زیانبارترو ترسناکتر و گرفتارکننده‌تر و بدفرجامتراز هر چیزی است و بدانیدکه بهترین شما ای مردم کسی است که با یاری کردن من در جلوگیری از هوای نفس خودبر آن اجر و اعتبار گذشته خود اجرو اعتباری دیگر بیفزاید و بدانید کسی را که در برابر این دشمن زبون گردد در برابر آن دیگری نیز زبون خواهد شد و آنکه براین دشمن چیره شود بر آن دیگری نیز پیروزخواهد گردید زیرا سرافرازی و نیرو و فرمانروائی با صلح و آرامش و الفت و دوستی و همدستی و نیکخواهی‌شما حاصل گردد همچنانکه حسدورزی و سرکشی و سخن چینی و پراکنده‌دلی‌جز سرافکندگی‌و ناتوانی‌و نابودی‌دو جهانی ثمری به بار نخواهدآورد . پس‌آنچه شمارا بدان فرمان دادیم برخود لازم شمرید و ازآنچه شمارا از آن بازداشتیم بپرهیزید هیچ نیروئی جز با پشتیبانی خداوند نیست . غمخواری اهل نیاز و مهمان‌نوازی غریبان را بر خود فرض بدانید هرکس باشما همجوار است حق جوار او را گرامی دارید بامردمانی که از ملتهای دیگر درمیان شما بسر میبرند نیک‌رفتاری کنید زیرا آنان در پناه من هستند آنها را نومید مسازید و بر آنها ستم روا مدارید و بزرگی مفروشید و سخت مگیرید زیرا سختگیری موجب نافرمانی گردد .در برابر برخی ازآزارآنان شکیبا باشید . امانت و پیمان‌خودرا نگهدارید وآنچه را که از اینگونه اخلاق به شما سفارش‌کردم حفظ‌کنید زیرا ما هرگزندیدیم‌که ملک و ملتی نابود شود جز با ترک این اخلاق و نه ملک و ملتی به‌زیور صلاح آراسته گردد جز باپیروی ازاین اخلاق‌ودر همه کارها اعتماد ما به خداونداست . [۳۵]

سرکوبی مزدکیان

[۳۶] یکی ازاعمال معروف انوشروان قلع و قمع مزدکیان و پیروان او است . مزدک

درزمان سلطنت قباد ظهور کرد و به تبلیغ آئینی نو پرداخت ، وی اشتراک در مال و زن رامباح‌دانست‌و معتقدبود که همه دشمنیهاو زدوخوردهای مردم به خاطر مال و زن است ، مردمی‌انبوه‌هم‌پیرواو شدند ، بدون‌شک فشار و زورگوئی خداوندان زوروزرواختلاف شدید طبقاتی درآن زمان‌مردم‌ستمدیده‌و ناخشنودرا به آئین مزدکی متمایل میساخت ، چنانکه دراندک‌زمانی‌نفوذ و قدرت مزدکیان‌بدانجارسیدکه‌قبادبرای ادامه پادشاهی خواه‌وناخواه زیربار آئین آنها رفت و به همین علت اطرافیان قبادکه مخالف آئین مزدک‌بودندبرقباد شوریدندو اوراحدود چهار سال از سلطنت معزول‌ساختند تا آنکه وی با کمک یاران‌خارجی وداخلی‌مقام ازدست‌رفته را مجددا باز یافت ولی دیگر به مزدکیان روی خوش نشان‌نداد ، خسروانوشروان جانشین قباد که ازمخالفان سرسخت مزدک بود در زمان جانشینی یاآغاز سلطنت بین سنوات ۵۲۹ تا ۵۳۱ـ م‌آن دشمن‌خطرناک را از پا درآورد و پیروانش را تارومارکرد . چون خرده گیران و منتقدان ، قتل عام مزدکیان را به امر انوشروان علامت ستمگری‌اوشمرده‌اند ،نوشته‌های مورخان سده‌های نخستین را دراین موضوع به ترتیب‌زمان نقل می‌کنیم تا با دقت در آن‌ها و تامل در شماره کشته‌شدگان ـ که رفته‌رفته قوس‌صعودی پیموده و کفه میزان ستم‌را پائین‌آورده‌است ـ درنسبت‌ظلم به‌شهریارساسانی‌مبالغه‌نشود . نخستین نویسنده‌ئی که از این حادثه یادکرده جاحظ بصری است که می‌نویسد :

این‌زندیق‌در روزگار قباد پسر فیروز از شهریاران ساسانی ایران پدید آمدودعوی پیعمبری‌کرد . او میگفت که پیامبریش تنهادربرابر ساختن و شریک نمودن مردمان دراموال و زنان آنهاست‌قباد دعوت اورا پذیرفت و مردم را به این دوکار واداشت . چون خسرو انوشروان پسر قباد فرمانرواگردیدمزدک را بکشت و پیروان او را تارو مار کرد و کارها را به حال خود بازگردانید .[۳۷]

اقوال دیگر مورخان

ابن قتیبه : چون‌قباد در کار پادشاهی ناتوان و خوار بود مزدق و پیروانش براو تاختند ،

آنها میگفتند خداوند تعالی زمین را به طور مساوی میان بندگانش قرارداده است و این خود مردم هستندکه به یکدیگرستم می‌ورزندوبرخی بر برخی دیگرسروری می‌کنندااکنون‌ما میخواهیم‌حقوق‌ستمدیدگان‌رااز‌توانگران‌گرفته‌بدانها باز گردانیم . تا آنگاه که پسر سوخرا (یکی از سرداران بزرگ زمان قباد) با کمک یاران خود مزدق و بسیاری از پیروان او را بکشت و قباد را باز به شاهی برگردانید.[38]

ابوحنیفه : خسرو انوشیروان مزدک‌پسرمازیار و پیروان اورا بکشت .[39]

یعقوبی : خسرو مزدق را بکشت .[40]

طبری :خسرو مزدق پسر بامداذو مردمی بسیار از پیروان او را بکشت .[41]

ابن مسکویه گفته طبری را نقل کرده و مضافا نام پدر مزدک را "قامارد" نوشته است .[42]

سعید بطریق : خسرو سران مزدقیه را از کشور بیرون راند .[43]

مسعودی نخستین کسی است که شماره کشته‌شدگان را ذکر کرده است : چون خسرو به تخت نشست مزدق و پیروانش را که هشتاد هزارتن بودند بکشت و این کشتار در جائی به نام جاذرو نهروان از سرزمین عراق‌رویداد و از آن‌روز او را انوشروان[44] نامیدند .

موءلفان[45]غرراخبار ، زین‌الاخبار ، طبقات ناصری ، البدءوالتاریخ به پیروی از مسعودی شماره کشته‌شدگان مزدکی را هشتاد هزارتن نوشته اند .

بلعمی : خسرو فرمان داد تا مزدکیان را بکشتند .[46]

ابوالفرج‌اصفهانی‌به ذوق خود داستان زیر را چاشنی‌کلام کرده‌است :روزی مادر انوشروان در حضور قباد بود مزدک داخل شد چون مادر انوشروان را بدید قباد را گفت اورا به من واگذارتا ازوکام‌ستانم . قباد گفت در اختیار تست نوشروان سوی مزدک جهید و پیاپی خواهش و زاری نمود که مادر را به او ببخشد تا آنجا که پای مزدک را بوسید . مزدک به خاطراو از آن زن دست برداشت . اما کینه این کار در دل خسرو ماندتا آنگاه که قباد در حال دوستی با مزدک از جهان برفت و انوشروان بر تخت نشست چون خبر مرگ قبادبه

منذررسیدسوی انوشروان روی آوردو پیش ازین هم از اختلاف انوشروان با پدرش در کار مزدک آگاهی یافته بود . دیگر مردم هم به بارگاه آمدندو خسرو بار عام داد. مزدک اندرآمدو پس ازومنذرداخل‌شد. پس انوشروان گفت من دو آرزو در دل داشته‌ام‌امیدوارم که خداوندآنهارابر آورد. مزدک‌گفت آن دو آرزو چیست ؟ گفت آرزو داشتم به پادشاهی رسم‌واین‌مردبزرگواریعنی‌منذر را کارگزار نمایم . دیگراین زندیقان را بکشم. مزدک گفت آیا میتوانی همه مردم را به کشتن دهی ؟ خسرو گفت ای‌زنازاده تو اینجا هستی ؟ به خدا سوگند ازآن روزکه‌پای‌ترابوسیدم‌هنوزبوی‌گندجورابت‌ازدماغم‌بیرون‌نرفته است و بیدرنگ به کشتن مزدک‌فرمان داد. اورا کشتند وبه‌دار آویختند سپس به‌کشتار زندیقان‌دستور داد سدهزار تن از آنان‌را دریک‌چاشتگاه میان جاذرو نهروان کشتند ودار زدندوازآن‌روزاو را انوشروان نامیدند.[47]

برخی‌دیگراز مورخان به‌پیروی‌ازابوالفرج‌شماره کشته‌شدگان مزدکی را سدهزارتن نوشته‌اند[48] ازآن جمله : ابن بلخی ، ابن اثیر ، المعلم‌اسکندر ، محمدحسین فروغی .

فردوسی از ذکر شماره کشته‌شدگان خودداری ورزیده است :

بشد مزدک و باغ بگشاد در	که بیند مگر در جهان بارور
همان‌گه‌چودیدازتنش‌هوش‌رفت	برآمد به ناگه ازو یک خروش
یکی دار فرمود کسری بلند	فروهشت از دار پیچان کمند
نگونبخت را زنده بردار کرد	سر مرد بیدین نگونسار کرد
وزان‌پس به کشتش به‌باران‌تیر	توگرباهشی‌راه مزدک مگیر[49]

ثعالبی کشتار مزدکیان را با عباراتی غرورآمیز چنین توصیف کرده :

پس‌ازآنکه به فرمان خسرو مزدک را کشتند پیروانش شورش وآشوبی بزرگ بر پا کردند ، خسرو سپاه خودرا آماده کارزار نمود سپاهیان همچون شیر بر آنان حمله بردند و چون خوشه درو کردند . آنگاه خسرو همه‌مردم را فرمود که مزدکیان را زیر هر سنگ ودر

هر بیابان که‌بیابند اسیر نمایند پس‌از آن هشتاد هزارتن ازآنها را میان جاذر و نهروان گردآوردو دریک‌چاشتگاه زمین را از خون آنها آب دادو دم‌های‌شمشیر را از پیکرشان سیر ساخت .[50]

صاحب‌سیاستنامه‌شماره مقتولان را دوازده هزارتن یادکرده[51] منتهانوشته وی و مقلدش‌کاتب روایات داراب هرمزدیارصورت افسانه‌به‌خود گرفته است چنانکه در بخش‌داستان‌هاخواهد آمد .

میرخواند : انوشروان در بدایت با مزدک ملایمت آغاز نهادو در مجلس خاص‌با او التفات مینمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول به منکوحه شخصی درازکردآن بیچاره به بارگاه نوشروان پناه برد پادشاه هرچه التماس کرد که مزدک آن مفسدرا گویدکه دست ازآن بازدارد مزدک به سخن شاه التفات نکرد انوشروان در خشم شد و دستورداد تا سر او را به تیغ کین از بدن جدا کردند .[52]

شاهین مکاریوس گفتار میرخواند را در تاریخ خود باز نوشته است .[53]

مورخان دیگر[54] مانند سرجان‌ملکم‌وکریستن سن و عبدالله‌رازی هر یک در کتاب خود ریشه‌کن‌شدن آشوب مزدکیان را از کارهای برجسته خسرو[55] شمرده‌است .

تقسیم کشور به چهار بخش

خسرو پس‌از سرکوب ساختن شورش مزدک و پیروانش کشور را به چهار بخش کرد وهر بخشی‌را به یکی از معتمدان خویش سپرد . بخش اول خراسان و سیستان و کرمان ، دوم اصفهان و قم‌و جبل و آذربایجان و ارمینیه ، سوم فارس و اهوازتا بحرین ، چهارم عراق تا سرحد کشورروم بود و هریک از فرمانداران این چهاربخش را به پایه‌ئی‌بسیار بزرگ[56] رسانید .

اصلاح آئین مالیات

بنا به نوشته مورخان انوشروان پس‌از روی کار آمدن و تارومارساختن مزدکیان

اصلاح آئین مالیات را وجهه همت ساخت و به فراخورزمان و مکان به کارهائی سودمند پرداخت و تا اندازه‌ئی‌امر مالیات را بهتر از گذشته کرد و در راه آبادی و سرافرازی‌کشور خویش گام‌هائی بلند برداشت .

ابوحنیفه دراین زمینه گوید : سرائی که مالیات در آن می‌نهادند سرای شمره نام‌داشت‌و تفسیر این کلمه سرای نوبتی است و آن را سرای حساب هم نامیده‌اندو حساب (شمردن)است‌و این کلمه در زبان فارسی تا امروز معروف است و خراج (شمره) نامیده[۵۷] میشود .

یعقوبی‌می‌نویسد : خسرو زمین‌هارا اندازه‌گرفت‌و به هرجریب از غلات به‌فراخور درآمدش خراج گذارد ، در نتیجه بکار بردن این روش کشور آباد[۵۸] شد .

در تعقیب‌و تکمیل این گفتار داستانی تاسف‌انگیز از تاریخ طبری نقل میشود :

پادشاهان ایران پیش از خسرو از برخی بلوک یک‌سوم و از برخی یک چهارم و از برخی یک پنجم و از برخی یک ششم از درآمد را به‌فراخور آبادانی مالیات میگرفتند واز گیاهان‌خوشبو هم مقداری معین مالیات گرفته میشد . قباد شهریار پسر فیروز درپایان فرمانروائیش به اندازه گیری زمینها از دشتها و کوهها اقدام کرد تا خراج درست بر آنها نهد به فرمان وی مساحت‌زمینها را اندازه گرفتند ولی پیش‌از آنکه خراج‌نهاده شود قباد ازجهان‌برفت . چون فرزندش خسرو به شاهی رسید دستور داد آن کار به پایان رساندند و درختان نخل‌و زیتون و گیاههای‌خوشبو را شماره کردند آنگاه خسرو به دبیران فرمودتا خلاصه‌صورت‌حساب درآورده شده را از غلات گوناگون و شماره نخلها و زیتونهاوگیاههای خوشبوبرای‌مردم بخوانند . پس خسرو گفت‌ما چنان صلاح دیده‌ایم که بر زمینها و نخلها و زیتونها و گیاههای خوشبو مالیاتی مقرر سازیم و فرمان میدهیم که سالانه در سه نوبت آنها را دریافت دارند و در خزانه دولت اندوخته سازیم تاهنگام نیاز مارا بکار آید ودر برابرحمله‌دشمن یا پیش‌آمدی ناگوار کاملا آماده باشیم . شما دراین باره چه‌اندیشیده‌اید

ورای‌مارا چگونه یافته‌اید . هیچ یک‌از شنوندگان راهی نشان ندادو کلمه‌ئی برزبان نیاورد . خسرو پیشنهاد خود را سه بار برزبان آورد تا آنکه مردی ازآن‌میان‌برخاست‌وبه‌خسرو گفت شهریاراخداوند ترا عمر پایدار دهد . آیا میخواهی خراج بر چیزی نهی که ازمیان‌رونده است مانند موکه ازمیان میرود و کشتزار که پژمرده میگردد و نهر که می‌خشکد و چشمه یا کاریز که آبش بریده میشود . خسرو او را گفت : ای سیه‌دل بدبخت از کدام گروه مردم هستی ؟گفت من‌مردی از دبیرانم . خسرو فرمودبزنیدش با دوات تا بمیرد . دیگر دبیران درحالی‌که‌ازو بیزاری جستند ورای خسرو راپسندیدند با دوات زدندش تا مرد پس‌مردمان گفتند شهریارا آنچه بر ما خراج گذاری ما ازآن خشنودیم . پس از آن خسرو چند تن از مردان صاحب اندیشه و خیرخواه را برگزید و به آنها فرمود تا در اقسام بهره‌هائی که به بارگاه‌اوفرستاده‌میشودنیکو بنگرند و نیز اندازه کشتزارها و نخلها و زیتونها و خراج‌سرانه را به دقت‌معین کنند و مالیات را چنان بنهند که‌در آن خیرو وصلاح مردم باشد و زندگی آنها را شایسته گرداند . این عده انجمن نمودند و هریک به اندازه اندیشه و دانش خود سخن‌گفت‌و مقداری‌مالیات پیشنهاد کرد . میان آنها چندان گفتگوشد تا سخنشان درباره خراج بر مردم و چهارپایان یکی گردید و برای گندم و جو و ارزن و انگور و خرمای‌تازه و نخل‌و زیتون خراجی‌نهادندازین‌قرار : بر هر جریب زمین از کشتزار گندم و جو یک درهم وبرای‌هرجریب‌موهشت‌درم‌وبرای‌هرجریب‌زمین‌خرمای‌تازه‌هفت‌درم‌وبرای‌هرچهارنخل‌پارسی یک‌درم‌وبرای هرشش‌نخل‌دقل‌یک‌درم‌وبرای‌هرشش‌زیتون‌هم‌یک‌درم‌ومقررشدکه این‌مالیات‌را نگیرندمگر از درخت نخلی که در باغچه یا در نخلستان باشد تا بار مالیات بر مردم‌گران نیایدو بجزازین‌غلات هفتگانه از دیگر چیزها مالیات نگیرند از اینرو مردمان توانگرشدند و پرداخت خراج را به‌گردن گرفتند مگر خانواده‌های درباری و بزرگان و جنگجویان و آتشکده‌بانان‌و دبیران‌و چاکران شاه که از پرداخت مالیات‌معاف بودند و برای دیگرطبقات به فراخور توانائی‌یا ناتوانی آنها دوازده درهم یا هشت یا شش یا چهار درم خراج مقرر

ساختندوکسانی‌را که‌از بیست‌سال‌کمترو ازپنجاه‌سال‌بیشترداشتندنیز معاف ساختندو پس‌از پایان کار انجمن نتیجه رایهای خود‌را به خسرو گزارش داد و او خشنود گردید و فرمودآن را بکاربرند و هرساله درسه‌نوبت از مردم خراج‌گیرندو آن را ابراسیارنامیدندو تفسیرش کاردوسره‌خشنود میباشد (این همان‌مالیاتی است که عمر پسر خطاب‌هنگامی که شهرهای ایران را گشود از آن پیروی نمود و فرمود بدان گونه از اهل ذمه[59] مالیات بگیرند . جز اینکه بر هر جریب زمین آباد به اندازه برداشتن همانند زمینی که زیر کشت بود مالیات نهادوبرهرجریب‌زمین‌ازکشتزارگندم یاجویک‌قفیزیادوقفیزافزونترساخت‌واز آن به‌سپاهیان جیره‌دادودردیگرمواردهمان‌اندازه‌خراجی‌کهانوشروان‌برجریبهای زمین و بر نخل‌و زیتون گیاههای‌خوشبو نهاده یا همان‌گونه خراجی که خسرو برای آسایش مردم لغو نموده بود عمر همانهارا مخصوصادر عراق‌بکار برد) پس‌خسرو فرمود صورت حساب مالیات را برچند کاغذنویسندو یکی‌از آنها را در دیوان‌خودنگهداشت‌و نسخه‌ئی از آن‌را برای خراجگیران فرستاد تا از روی‌آن‌خراج دریافت دارند و نسخه‌ئی برای‌داوران بلوک فرستاد و داوران را فرمود که میان کارگزاران بلوک‌بروند و صورت‌حساب آن خراجی‌که خراجگذاران بیش‌از اندازهٔ تعیین شده‌میپرداختند برای‌او فرستند و فرمود از کشتزارهای آسیب‌زده به اندازه آن‌آسیب خراج‌برداشته شود و از خراجگذارانی که مرده‌اند یا کسانی که سنشان از پنجاه بیشتر یا از بیست کمتر[60] است خراج برداشته شود [61].

فردوسی زیر عنوان : نامه‌نوشتن‌نوشروان به کارداران خویش قریب هفتادبیت شعر دل‌انگیز سروده که مطلعش این است :

یکـی نامه فـرمود بر پـهلـوی   پسند آیدت‌چون زمن بشنوی . . .

خسرو دراین نامه نخست از دادارجهان آفرین یاد می‌کند . آنگاه در ستایش از دادگری و راستی و نکوهش از بیدادگری سخن بمیان می‌آورد ، سپس کارداران باژ و خراج‌را سفارش می‌کندکه به‌زیردستان ودهقانان وآذرپرستان‌و بازرگانان مهر ورزند و در گرفتن باژوخراج

از ستم بپرهیزند و هرعامل که درمی بیش‌از اندازه خراج گیرد چنین‌کیفر خواهدداد :

به یزدان که اوداد دیهیم و فر که برم میانش به‌برنده‌ار . . .

دستور میدهد که از کشترارهای زیان‌دیده‌از ملخ و آفتاب و برف و بادو در خشکسالی‌باج گرفته نشود و زمین بی‌خداوند را نگذارند که ویران شود و در آبادانی کشوراز بذل مال دریغ ننمایندو عامل کاهل‌را چنین تهدید کند :

کسی‌را که باشد بدین پایکار اگر گیرد این کار دشوار ، خوار
کنم‌زنده‌بردارجائی که هست اگر سرفراز است اگر زیـر دست [62]

خلاصه از نوشته‌های مورخان بر میآید که اقدامات‌خسرو انوشروان در اصلاح وضع مالیات تا حدودی مایه آسایش و توانگری ملت ایران گردید و در پرتو همین نیرو بود که خسـرو سالیان دراز با زور مندترین و بزرگترین دولت آن زمان یعنی روم به زدو خورد برخاست و چنان‌ترس‌و واهمه‌ئی‌در دل‌دشمن انداخت‌که به قول پروکوپیوس رومی مورخ نامی‌آن‌زمان "سپاهیان رومی از اسم ایرانیهابی اندازه‌بیم [63] داشتند ."

آبادی و شهرسازی

دیگر از کارهای مهم و سودمند خسروساختن دربندها و دژهای نظامی و برجها در مرزهای کشور بوده است تا از حملات‌احتمالی دشمنان قدری آسودشود همچنین فرمان داد در داخل‌کشور شهرهای تازه ساختند .

خسرو در خاک آشور در محلی که به قدر یک‌روز مسافت‌تا تیسفون‌فاصله داشت شهری به نام "انطاکیه خسرو"ساخت و اسرای انطاکیه را درآنجا سکنی داد برای ایشان حمام و میدانهای بزرگ ساخت‌تا بتوانند مانند شهر خود به تفنن و بازیهای عمومی‌بپردازند و ضمنا ارابه‌رانان و موسیقی دانهائی راهم که از انطاکیه و سایر بلاد روم همراه آورده بود همه را به شهر تازه فرستاد . گذشته ازین به خرج دولت وسائل آسایش و رفاه مردم آنجا را فراهم ساخت و فرمود که آنها را رعایای شاهنشاه بنامند تا درتحت حکومت هیچ یک‌از

فرمانداران و امرا نباشند و فقط از شخص پادشاه اطاعت کنند به علاوه هرگاه یکی دیگر از اسرای رومی میگریخت و به شهر انطاکیه خسرو پناه میآورد و یکی از مردم آن شهر او را به خویشاوندی خود میپذیرفت دیگر صاحب او نمیتوانست اورا ناگزیر به بازگشت نماید ولو آنکه صاحب وی یکی از بزرگان مشهور ایران باشد[64].

مورخان شرقی هم از فتح شهر انطاکیه به دست خسرو و ساخته‌شدن شهری همانند آن یکی پس از دیگری سخن به میان آورده و از یکدیگر بهره گرفته‌اند.

ابن قتیبه نخستین کسی است که می‌نویسد: خسرو "انطاکیه" را گشود و رومیه را درناحیه مدائن به صورت انطاکیه ساخت و اسیران را در آن جای داد[65] این موضوع با قدری اختلاف و گاهی با شاخ و برگی بیشتر در کتب متعدد نقل شده است[66].

شباهت انطاکیه خسرو با انطاکیه روم با گذشت زمان و با قلم پردازی مورخان کاملتر شده است برای نمونه گفتار چند مورخ را نقل می‌کنیم:

ابوحنیفه معاصر ابن قتیبه که گویا ماخذی دیگر در دست داشته شباهت را کاملتر از ابن قتیبه بیان کرده است: به فرمان خسرو شهری به نام "زبرخسرو" در کنار تیسفون چنان همانند انطاکیه ساختند که از کوچه و خیابان چیزی فروگذار نشد و آنگاه که مردم انطاکیه به شهر جدید کوچ داده‌شدند هرکس به سرائی همانند سرای خود برفت[67].

گفتار طبری همانند ابوحنیفه است جز آنکه نام شهر تازه را یاد نکرده[68].

حمزه اصفهانی نام این شهررا (به‌از اندیوخسرو) یعنی بهتر از انطاکیه نوشته است[69].

فردوسی زیر عنوان "آبادکردن نوشین روان شهر زیب خسرو را همانند انطاکیه و جای دادن در آن اسیران رومی را چنین سروده است:

یکی شهر فرمود نوشیروان	بدو اندرون کاخ و آب روان
به کردار انطاکیه چون چراغ	پراز گلشن و کاخ و میدان و باغ
بزرگان روشندل و شاد کام	ورا زیب خسرو نهادند نام[70]

دوتن از مورخان قرن دهم هجری میرخواند و خواندمیر این شباهت‌را با ذوق‌خود به منتهای کمال رسانده‌اند تا آنجا که مورخ نخستین گوید:

چون خسرو به انطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید او را وضع آن‌شهر مرغوب افتادفرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان به همان شکل و هیئت بدون تفاوت قریب به‌مدائن‌شهری بنا نهادند و آن بلده به رومیه اشتهار یافت و بعدازاتمام آن کسری مثال دادکه جمله مردم‌انطاکیه به رومیه رفتند و کوچه و محلات و بیوت چنان بودکه‌هرکس‌ازدروازه‌آمدی‌بدون‌تامل‌به‌خانه‌خویش‌رفتی‌و گویندتفاوت آن دو شهر از همین قدربیش‌نبودکه نجاری که در شهر قدیم می‌نشست بر در خانه درختی داشت و بردرخانه جدید آن درخت مفقود بود.[71]

خواندمیرکه بیشترمطالب‌خودرابدون زحمت از کتاب‌روضه‌الصفا رونویس‌برداشته دراینجاهم به ملاحظهٔ حق خویشاوندی از جدخود کاملا "پیروی‌کرده‌جزآنکه ازطریق‌تفنن و خوش‌ذوقی‌کلمه "نجار"را گازرساخته‌است‌و شاید به گمان وی رختشو برای آفتابی کردن رخت‌به درخت بیشتر محتاج است تا نجار![72]

کریستین‌سن گوید: به‌دستورانوشروان‌شهرسغدبیل‌درگرجستان‌وانطاکیه‌جدیدراساختند... پس‌از تسخیر انطاکیه این پادشاه سکنه آن‌را به شهر جدیدی کوچ داد که برای آنها در نزدیکی تیسفون بنا کرده بود و به‌این منظور از بلاد سوریه و رودس، رخام‌و ستونهای مرمر و موزائیک زجاجی و سنگهای تراش‌عظیم به ایران آورد.[73]

دیگر بناهای خسرو

بلاذری در آغاز شرح‌حال خسرو از دلبستگی او به ساختن شهرها و بابها‌وسدها چنین‌نوشته‌است: شهر شابران‌و شهرمسقط‌و شهرباب و ابواب و همچنین در سرزمین اران ابواب‌شکن‌و قمیبران و نیز ابواب دودانیه‌و ابواب ذوقیه و نیز شهرسغدبیل در سرزمین جرزان‌ودر نزدیکی روم قصری به نام‌باب‌فیروزه‌وقصری‌دیگر به نام باب‌لاذقه و قصری‌دیگر

به نام بارقه‌درکنار دریای طرابزنده و نیز باب‌اللان و باب سمسخی‌ونیز قلعه جردمان‌و قلعه سمشلدی و نیز شهرنشوی در بلوک بسفرخان و قلعه‌هائی‌در سرزمین سیسجان از آن میان قلعه کلاب و ساهیونس همه اینها به فرمان خسرو شناخته شد .[74]

درهمین کتاب داستانی‌است‌درباره نیرنگ خسرو به خاقان ترک در برآوردن سد و گرفتن‌دختر اورا به همسری و دادن کنیزی به جای دختر خود به همسری او که در بخش داستانها یاد خواهدشد .

اقوال دیگر مورخان

طبری :خسرو از روم سوی خزر روانه شد و پس‌ازآنکه از دشمنان خود انتقام کشید ازآنجا به عدن بازگشت و قسمتی از دریا که میان دو کوه بود و به زمین حبشه می‌پیوست‌با کشتیهای‌بزرگ‌و تخته سنگهاو ستونهای آهن و زنجیرها پرساخت و گردنکشان این سرزمینها را بکشت و به مدائن بازگشت .[75]

مسعودی دراین باره ازآنچه خوانده یا شنیده بدون آنکه در آن تردیدی نماید یا از ماءخذگفتار خوداسم‌برد افسانه ئی باورنکردنی‌بر بافته که‌در بخش داستانها خواهد آمد .

حمزه اصفهانی :خسرو سد دربندرا که باب‌الابواب نام دارد بساخت و درازای این سد از دریا تا کوه مقدار بیست فرسخ[76]است .

فردوسی : خسرو انوشروان به اطراف کشور به گردش پرداخت و درراهگذرایران و توران زمین دیواری بلند برآورد تا دشمن نتواند به ایران تاخت‌وتازکند :

یکی‌باره ازآب برکش بلند	بنش پهن و بالای او ده‌کمند
به‌سنگ‌و به‌ساروج از ژرف آب	برآورده تا چشمه آفتاب
همانا کزین گونه سازیم بند	زتوران‌به‌ایران نیاید گزند . . .
یکی پیر موبدبدان‌کارکرد	بیابان همه پیش دیوار کرد

دری بر نهادند آهن بزرگ رمه یکسر ایمن شد از بیم گرگ [۷۷]

ثعالبی درباره دلبستگی خسرو به آبادانی از زبان او می‌نویسد: آبادی چون زندگی است و ویرانی چون مرگ . ای فرمانداران ازدهگانان حمایت کنید همچنان که از شاه خود . زیرا این‌دو برادرند . . . بعد میافزاید : خسرو درگرگان دیوارهائی از سنگ بنا نمود و باب صول‌را با مرمر بساخت که پنج فرسخ درازا داشت نیز دیوار باب‌الابواب را به‌صورت‌سدی میان ایران شهر و خزر درآورد و میان آن و کوه قبق بیش‌ازسد قلعه برای پشتگرمی مردم ایران‌شهر در برابر حمله دشمنان از ترک و خزر و روس بنا نمود .

همو در ذکر ایوان مدائن گوید: ایوان مدائن را خسرو بنا نمود . اگرچه بعضی‌هم گفته‌اندکه پرویز آن‌را ساخت و آن‌از بناهای عجیب و از نیکوترین آثار خسروان است ودر نیکوئی‌و استواری ضرب‌المثل است و طول آن‌سد ذرع و عرضش پنجاه ذرع و ارتفاعش سد ذرع‌است‌و ازآجر و گچ ساخته شده و ستبری دیوارخانه پنج آجر است و بلندی کنگره‌های ایوان‌پانزده‌ذرع است و در پایان شرح حال خسرو نوشته است: چون چهل‌وهشت سال‌از پادشاهی‌او بگذشت‌جهان‌را آباد نمود و دشمنان را سرکوب ساخت و آئین‌های نیک نهاد و نوبندگان و رومیه وارد ببیل و هجر و سد الابواب را بنا کرد . [۷۸]

گردیزی . خسروبه‌گرگان‌رفت و آنجا ها بنا افکند . ازرخام کوشکی بناکرد که‌کس‌اندرجهان چنان‌ندیده‌بود . همه دیوارها وبام‌ازرخام و ترکان‌خوارزم به طاعت اودر آمدندودیواری که‌یزدجردبن‌بهرام بنا کرد ه بود و اساس نهاده بود و تمام نکرده پانزده فرسنگ‌درازای آن‌دیوار بود نوشروان او را تمام کرد ، آنگاه می افزاید . خسرو شهر نوبندگان وهمدان و بغداد کهن و اردبیل و مدائن و دیوار باب الابواب را بنا کرد . [۷۹]

حمد الله مستوفی . بغداد از اقلیم سیم است وام البلاد عراق عرب و شهر اسلامی‌است وبرطرف دجله افتاده‌است . . . در زمان اکاسره برآن زمین به‌طرف غربی دیهی کوخ‌نام بود و شاپور ذوالاکتاف ساخته و به طرف‌شرقی دیهی ساباط‌نام و از توابع نهروان‌وکسری

انوشروان خفف الله عنه برصحاری آن دیه باغی ساخته بود و 'باغداد" نام کرده ...[80]

مدائن از اقلیم سیم ... طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت و"گردآباد"خواند و جمشید به اتمام رسانیدو تیسفون گفت . معظمترین مدائن سبعه عراق بوده‌است‌وبدین سبب اورا مدائن‌گفته‌اند وشش شهردیگر .قادسیه و رومیه و حیره و بابل وحلوان‌ونهروان بوده‌است . و هر هفت شهر اکنون‌خراب است ... انوشروان عادل در مدائن‌ایوان‌کسری ساخت وآن سرای‌بوده است از گچ وآجر و ازآن عالیتر عمارت آجری کس نکرده بود ...[81]

شروان‌از کنار آب کرتا دربند باب الابواب ولایت شروان است ... شماخی قصبه شیروان است از اقلیم پنجم ... انوشیروان‌عادل ساخت ... شابران‌انوشیروان عـــادل ســاخــت ...[82]

همچنین در ذکر کردستان ... کرمانشاه که‌آن‌را درکتب قرماسین یاقرماشین نوشته‌اند از اقلیم‌چهارم‌است ... بهرام‌شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخت وقبادبن‌فیروزساسانی‌تجدید عمارتش‌کرده ودروجهت‌خودعمارت‌عالیه ساخت وپسرش انوشروان‌عادل درودکه‌ئی‌ساخته سدگزدرسدگزودریک جشن‌برو فغفور چین و خاقان‌ترک ورای‌هند وقیصر روم‌اورا دست‌بوس کردند .[83]

درذکر ولایات طرف الشرقیه .. فرغانه ولایتی است ازاقلیم پنجم انوشیروان عـــادل ساخت‌ودرآن دیار ازهرخانه مردی راآنجابرد . آن‌راهرخانه خواند وبه کثرت استعمال فرغانه شد .[84]

کریستن‌سن . مشهورترین بنائی که پادشاهان ساسانی ساخته‌اند قصری است که ایرانیان‌تاق کسری‌یاایوان‌کسری‌مینامندوهنوز ویرانه‌آن‌درمحله‌اسپانیرموجب‌حیرت‌سیاحان است . ساختمان این بنا را در داستانها به خسرو اول نسبت داده‌اند .[85]

پنج شهر

از شهرستان های ایران

شهرستانهای ایران نام رساله‌کوچکی است که به‌زبان پهلوی باقیمانده ودرآن‌فهرست نام شهرهائی‌است‌که پادشاهان ساسانی ساخته اند و صادق هدایت‌آن‌رابه فارسی برگردانیده است در این کتاب بنای پنج شهر زیر به انوشروان منسوب است :

پنج شهرستان .خسروشاد ،خسرومشت‌آباد ، ویسپ‌شاد ، خسرووهوبد ،خسرووشاد فرخ خسرو را خسرو پسر کواد (خسرو اول) بنا نمود و نام نهاد . [۸۶]

اندر بنا افکندن

عادت‌ملوک‌عجم‌وترک وروم که‌ازنژاد آفریدونندچنان‌بودست‌که‌اگرپادشاهی‌سرائی مرتفع بنا افکندی و یا شهری یا دیهی یا رباطی یا قلعه ئی یا رودی براندی و آن بنا در روزگاراو تمام نشدی و پسر او و آن کس که‌به جای او نشستی بر تخت مملکت چون‌کارجهان بروی راست گشتی بر هیچ چیزچنان جد ننمودی‌که‌آن بناء نیم کرده آن پادشاه‌تمام‌کردی یعنی تا جهانیان بدانند که ما نیز بر آباد کردن جهان و مملکت همچنان راغبیم اماپسر پادشاه درین معنی حریصتر بودی از جهت چند سبب را گفتی‌بر پسر فریضه ترکه‌نیم‌کرده پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی پدر مارا باشد سزاوارترم‌ودیگر گفتی‌پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همیکرد یا از بلند همتی و نام نیکو یا از جهت تقربا بالله تعالی یا از جهت نزهی و خرمی مرا نیزآبادانی مملکت همی باید و همت بزرگ دارم ورضا و خشنودی خدای تعالی همیخواهم و نزهت و خرمی دوست دارم پس‌در تمام کردن بنا فرمان دادی و به جد بایستادی تا آن شهر و بنا تمام گشتی و اگر بردست او تمام نشدی دیگری که به جای اونشستی‌تمام‌کردی‌ومردمان‌آن‌پادشاه‌رامبارک‌وارجمند

داشتند . گفتندی خدای تعالی این بنابردست اوتمام گردانیدوایوان کسری‌به‌مدائن‌که شاپور ذوالاکتاف بنا افکند و از بعد او چند پادشاه‌عمارت‌همیکردندتابردست‌نوشین روان عادل تمام شد .[۸۷]

باری‌ازجنبه افسانه‌ئی برخی از نوشته‌های مورخان که بگذریم باید گفت‌که‌خسرو انوشروان به‌آبادانی و شهرسازی واستوار نمودن باروها و دژهای نظامی در مرزهای کشور دلبستگی فراوان داشته وهمین امریکی از موجبات بزرگی و خوشنامی اوست ,

فرهنگ دوستی

یکی از بهترین نشانه‌های فرهنگ دوستی انوشروان‌اهتمام به آوردن کتاب کلیله و دمنه ازهندوستان‌به‌ایران‌بوده‌است‌ودراین موضوع میان مورخان‌اختلافی نیست‌وهمگی‌نوشته‌اند

که این کتاب درروزگار پادشاهی خسرو به‌فرمان اوبه وسیله پزشکی به‌نام‌برزویه به ایران آورده شد ، هرچند تاریخ رفتن برزویه به هندوستان وبازگشت اودرست معلوم نیست ,

از نوشته ابن مقفع بر میآید که برزویه برای آوردن کتاب کلیله ودمنه رنج های فراوان کشید و درخور زحماتش هم مورد تقدیر شاه ایران قرار گرفت ,

ظاهرا "کتابی که با آن همه مشقت و دردسر به ایران برسد و مورد توجه پادشاه و دانشمندان قرار گیردبیدرنگ از زبان هندی به زبان پهلوی ساسانی درمیآیدتامردم‌از آن بهره ببرند , کتاب مزبور در روزگار اسلامی به دست ابن مقفع دانشمند نامی‌ایران‌از زبان پهلوی به زبان عربی برگردانیده شد ,

نگارنده‌بخش‌مربوط به فرستادن انوشروان برزویه رابه‌هندوستان که مورد نظر بودازنسخه عربی احمد طباره و نسخه عربی بارون سیلوستر دوساسی فرانسوی مورد مطالعه قرارداد از برابری و سنجش‌این دوبخش دریافت که تکرار کلمات و جملات مترادف در نسخه‌احمد

طباره فراوان تراز نسخه دوساسی است و مخصوصا " در آغاز داستان ، این اختلاف بیشتر نمایان است .

اما ترجمه فارسی نصرالله بن محمدمنشی با این دو قسمت که بنده ترجمه کرده‌ام اختلافشان کم نیست زیرا آن مترجم چیره دست سخن پرداز درمیدان سخنوری گهگاه مرکب قلم را رها ساخته است ! اینک گزارش کار برزویه پزشک را چنان که درنسخه عربی سیلوستر[۸۸] دوساسی آمده ترجمه و نقل مینمایم .

چگونه کتاب کلیله و دمنه از هند به ایران آورده شد ؟

. . . اما بعد همانا خدای بلندپایه بارحمت خودمردمان را آفرید و بافضل وکرم خود بر بندگان نیکی کرد و آنهارا روزی داد تابتوانند زندگی خود را در جهان شایسته نمایند و نیز روانهای خود را از شکنجه در سرای دیگر برهانند وبرترین چیزی که خدای بلند پایه به مردم روزی داد و بدان بر آنها منت نهاد همانا خرد است که ستون همه چیزها است و آن نعمتی است که هیچ کس نمیتواند زندگی خودرا شایسته گرداند وبرسودی دست یابد وزیانی ازخود دور سازد مگر اینکه از آن بهره‌مندباشد . همچنین خواهان سرای دیگرکوشنده در کار ، رها ننده روان خود از شکنجه ، نتواند کار خود را بپایان رساند و آن را کامل سازد مگر با خردکه آن موجب هرنیکی و کلید هر نیکبختی است وکسی ازخرد بی نیازنیست و خرد با تجربه‌ها وفرهنگ بدست میآید و مرآن را نهادی پوشیده است که در انسان پنهان است همچنان که آتش در سنگ است و هویدا نیست و روشنائیش دیده نمی شودتا اینکه آتش افروزی از آدمی آن را به سنگ آتش زنه بزند و زمانی که بهآتشزنه برخوردنهادش آشکارمیگردد و همچنین خرد که در نهادآدمی پوشیده است هویدا نمیشود تا آنگاه‌که ادب آن را هویدا نماید و آزمایش آن را نیرو دهد و هر که را خرد روزی شدو این نعمت بروی احسان گردید و نهال نهادش با آب ادب پرورش یافت به طلب کامیابیش برانگیخته‌میشودو دراین جهان به آرزویش میرسد و در جهان دیگر مزد نیکوکاران دریافت

میکندالبته خداوند شهریار نیکبخت انوشروان را ازخرد برترین و از دانش پرمایه ترین
واز شناخت امور درست ترین و از کارها استوارترین و از گفتگو در بنیاد و شاخه چیزها
سودمندترین بهره داده است و او را در دانشهای گوناگون ورسائی به مقام حکمت بدان
پایه رسانیده‌که هیچ یک از شاهان پیش از وی هرگز به آن پایه نرسیده است از آنجا که
پیوسته درطلب علم و جویای دانش بوده از وجود کتابی در هند خبر یافت و دانست‌که
آن‌کتاب پایه هر ادب و سرمایه هردانش ورهنمای هرسودمندی و کلید کار آخرت و آگاهی
ازآن و آشنائی به راه رستگاری از هراس آن روز سهمگین میباشد . پس شهریار وزیرخود
بزرگمهر رافرمود جستجو کند تا مردی از مردم کشورش بیابد با این صفات : فرهنگ ،
خردمند ، آگاه به زبان فارسی استاد در زبان هندی ، روشن گفتار درهر دو زبان شیفته
در دانشپژوهی ،کوشا در کاربردن فنون ادب ، پیشرو در دانش جوئی ، جوینده‌کتابهای
فلسفی . پس‌مردی نزد خسرو آوردند دانا ، باخرد و ادب تمام ، سرشناس‌به‌پیشه‌پزشکی ،
استاد در زبان فارسی و هندی ، او را برزویه میگفتند چون به‌بارگاه اندرآمد فروتنی نمود
و زمین خدمت‌بوسید . شاه او را گفت ، ای برزویه هر آینه من ترا از آن برگزیدم که از
بزرگواری و دانش و خردو دلبستگی فراوان توبه دانشجوئی چنان که باید آگاهی‌یافته‌ام
و مرا خبر داده‌اند از کتابی که در گنجینه شاهان هند نگهداری می شود و آنچه درباره
آن‌کتاب میدانست برزبان‌آورد پس گفت آماده شو تاترا به سرزمین هند فرستم و تو خرد
چاره‌اندیشو فرهنگ نیکو ورای تیز خود را بکار انداز تا آن کتاب را از گنجینه‌های آنها
و ازنزددانشمندان آنها بیرون آوری وخود از آن بهره‌بری و مارا نیز بهره رسانی و نیز
هرچه‌توانی‌از کتابهای هندیان‌که در گنجینه‌های مانیست باخود بیاوری واز خواسته‌هرچه
بدان‌نیازمندی‌باخود همراه ببر و در این کار شتاب کن ودر طلب دانشهاکوتاهی مورز و
اگرمخارج افزونتر گرددباکی نیست والبته اگر هرچه درگنجینه‌های ماست در طلب‌دانشها
بکاررود دریغ‌نیست‌و فرمود ستاره شناسان حاضرآیند وآنها برای رفتن برزویه‌به‌هندروزی

وساعتی‌خوش برگزیدند اواز خواسته بیست کیسه باخود برد که در هر کیسه دههزاردینار بود. چون به سر زمین هند گام‌نهاد به‌اطراف سرای شاه به‌گردش‌پرداخت‌وبامردم‌نشست وبرخاست‌مینمودوازآنها از نزدیکان شاه وبزرگان ودانایان و فیلسوفان‌همیپرسیدوبه‌خانه هایشان‌رفت‌وآمدمیکردوباآنان‌بادرودوخوشروئی‌برخورد میکرد وبه آنها میگفت‌کهالبته‌وی مردی‌بیگانه‌است‌وبه‌دانشجوئی‌به سرزمین هند آمده وبه کمک آنها دراین راه نیازمنداست به‌اینسان‌روزگاری دراز گذشت واوچنین وانمود میساخت که‌هیچ نمیدانسته و از دانایان هند دانش وفرهنگ آموخته است‌در حالی‌که همه آن دانشها را پیش از آن یاد گرفته بود در خلال این مدت آرزوی‌خود را پوشیده میداشت و درطول اقامت‌خوددر هند ازبزرگان ودانایان‌و فیلسوفان‌ومردم عادی ازدسته های مختلف و پیشه‌وران دوستانی فراوان‌گرفت تااینکه از آن‌میان‌یکی‌رابه رازداری برگزید و در کارهای‌بزرگ با او مشورت میکرد زیرا ازو بزرگی و فرهنگ دیده بودو برادری ویگانگی او را شناخته بود و در پیشامد های‌ناگوارکه نهادش‌گرفته‌میشد از همنشینی با اوگشاده دل میگشت مگر همان رازی که برای آن به هند آمده‌بودازوپنهان میداشت تا آنکه او را بیازماید و بداند آیا او شایستگی دارد که بر راز خودآگاهش‌کند؟روزی‌که هر دو با هم‌نشسته بودند اورا گفت ای برادر نمیخواهم کارخود رابیش‌ازین از تو پوشیده دارم پس بدان که من‌درپی‌کاری آمده ام و آن جز این است که تاکنون ازمن آشکار گشته‌است و خردمند را از نشانه‌ها به نگاهی بس‌است که راز درون و آنچه‌دل پوشیده‌میدارددریابد هندی گفت. البته من‌نخواستم که آغاز سخن کنم و ترا خبردهم‌برای‌چه‌به اینجا آمده ای‌وچه میخواهی‌وچه میجوئی زیراتو مطلوب‌خودراپوشیده میداشتی‌وچیزی‌دیگروانمودمیساختی‌درحالی که از من‌پوشیده نبود اما من به‌سبب‌رغبتی که‌دردوستی‌باتو داشتم‌دوست‌نداشتم‌که‌آن‌را روبرو با تو در میان‌نهم ولی آنچه راپنهان میداشتی برمن آشکار بودو اکنون که‌خودآن‌راآشکار ساختی و از دل برزبان آوردی‌من هم هرچه رادرنهادتست‌خبرمیدهم وراز درونت را هویدامیکنم‌وعلت‌آمدنت‌رابه‌هندمیگویم.

البته توبه هندآمده‌ای‌که اندوخته های گرانبهای مارا بربائی‌وبه‌کشور خودببری وشهریار خویش‌را شادگردانی‌ودریافتم‌که آمدنت از روی‌چاره اندیشی‌وفریبکاری‌است‌چون‌بردباری و کوشش‌خستگی‌ناپذیر ترا در رسیدن‌به مقصود و همچنین‌خویشتنداری ترا در این روزگار درازدرپوشیده داشتن رازت‌و ازاینکه مبادا سخنی‌ازدهانت‌بیرون جهد که‌نشانه ئی برراز درونت باشدمیدیدم دلبستگیم دریگانگی‌باتوو اعتمادم‌به خردت افزونتر میشد و دوستی باتراخوش‌میداشتم‌زیرامن‌تا کنون‌مردی‌از مردان را چون تو استوار خرد و بافرهنگ‌وشکیبا دردانشجوئی‌وراز پوش ندیده‌ام به‌ویژه درسرزمینی‌دور دست‌و کشوری بیگانه و نزد قومی که‌روش‌وخوی‌آنهارانداندوهر آینه خرد مرد در هشت صفت پدیدارشود. نخست‌سازگاری، دوم‌خویشتن‌شناسی‌وخویشتنداری. سوم‌فرمان‌شاهان‌بردن‌وخوشنودی‌آنان خواستن. چهارم شناسائی‌مردازموضع‌رازخودوچگونگی آگاه ساختن‌دوستش‌را بر آن، پنجم این که بردرگاه شاهان‌بافرهنگ‌و چربزبان بودن. ششم راز خویشتن ودیگری رانگهداشتن، هفتم‌توانائی بر زبان و نگفتن‌چیزی‌که از فرجام‌بدش‌آسودگی‌نیست، هشتم برزبان‌نیاوردن‌سخنی‌رادر مجالس که ازونپرسیده‌اند. پس‌در هرکس این‌صفات‌گردآیدفرا خواننده نیکی‌سوی خویشتن است‌ومن دریافته‌ام که‌همه صفات درتو فراهم آمده‌است. خداوند ترانگهدارد ودر طلب مقصود یاری دهد. هر آینه تو بامن مهرورزیدی تا اندوخته و سرفرازی و دانش‌مرابربائی والبته سزاواری که کامروا گردی وبه مقصود برسی و درخواستت پذیرفته شود. برزویه‌بداو گفت‌من برای بیان وتقریر این‌کار سخنانی فراوان آماده کرده بودم وراههای گوناگون در نظر گرفته تا از پیچ و خم آنها بگذرم و پایه هائی استوار برایش ساخته بودم ولی تو از آگاهی خودبه کار من مرا خبر دادی و در یافته ای که من برای چه منظور اینجاآمده‌ام و آنچه دردل داشتی به من گفتی من هم میخواهم هرچه در دل دارم و برای آن آمدوشد میکردم به کوتاهی با تو در میان نهم و چون تو با سخنی کوتاه پرده از روی بسیاری از کارهای من برداشتی من هم سخن راکوتاه میکنم واز جوانمردی‌وخوش پیمانی و بزرگواری

تو بر من پیدا است که‌حاجت مرا بر میآوری . هر آینه سخن چون به فیلسوفی ورازهنگامی
که به خردمندی رازدار سپرده شود البته‌در استوارجائی نگهداری شده و صاحبش به‌کمال
آرزوی خود رسیده است و همچون‌کالائی گرانبهاست که‌در باروئی‌استوارنگهداری‌میشود ،
هندی گفت هیچ چیزبرتر از دوستی نیست و هر کس از روی پاکدلی دوستی ورزد شایسته
است که آدمی بااو نشست و برخاست کند و چیزی از اندوخته خود را از او بازنداردو
راز خود را از وی نپوشد البته پایه ادب راز داری است و هر گاه راز نزد امین بسیارراز
دار به امانت سپرده شود یقینا از پراکنده شدنش پرهیز میکند زیرا شایسته آن است که
از آن راز سخنی بر زبان نیاورد . ولی رازی پنهان‌نمی‌ماند که دو تن آن را دانستند و
در باره اش گفتگو کردند بیش نام رازبر آن نتوان نهاد و زمانی‌که دو کس بر رازی‌آگاهی
یافتند به ناچار از یک سوی سومی پیدا خواهد شد وچون به سه تن رسید البته پخش‌و
پراکنده‌خواهد شد و دیگر صاحبش نمیتواند آن را انکار کند و در آن‌ستیزه نماید .
همچون ابری که در آسمان پراکنده شود اگر کسی گوید این است ابر پراکنده دیگری
نتواند او را دروغگو شمارد و من‌از دوستی و آمیزش با تو چندان شادم که هیچ چیزباآن
برابری نکند . ولی آنچه ازمن میخواهی میدانم که از آن رازهاست که پوشیده
نمی ماند و به ناگزیر پراکنده و آشکار گردد تا آنجا که مردمان در باره آن گفتگو کنند و
چون آشکار شد من در مرگ‌خود چنان کوشیده‌ام که دیگر با صرف مال هرچند بسیارباشد
نتوانم‌از آن‌جلوگیری کنم زیرا شهریار مادرشتخو و سختگیر است بر گناه کوچک سخت‌ترین
کیفر دهد دراین صورت پیدااست که در مثل این گناه بزرگ بر من چه رود ؟ و هرگاه
دوستی که میان من و تست مرا وا داردکه ترابه مقصود رسانم چیزی نمیتواند کیفر اوراز
من باز گرداند . برزویه گفت البته دانشمندان آن دوست را ستوده اند که راز دوستش‌را
بپوشاند و او را بر خوشی و آسایش یاری دهد و این کاری که من برای آن گام نهاده‌ام
دوستی چون تو برای خود اندوخته ام و رسیدن به آن را از تو چشم همیدارم و ازبزرگ

منشی و فراوانی خردتواطمینان دارم ونیز میدانم که‌تواز سوی من باکی نداری ونمیترسی که من این راز را آشکار کنم بلکه از کسانی که گرد تو هستند و با تو آمد و شد دارند میهراسی که مبادا نزد شهریارت سخن چینی کنند ولی من امیدوارم که چیزی ازین کار هویدا نشود زیرا من راه گذرم ، تو در اینجا میمانی و من نمیمانم و سومی هم درمیان ما نیست . پس ازین گفتگو در این باره پیمان بستند و هندی پذیرفت که آن کتاب ودیگر کتابهارا به برزویه سپارد . برزویه خود را بر آن کتابها انداخت و آنها را اززبان هندی بزبان پارسی برگردانیدن گرفت و خود را در رنج افکند و شب و روز در کار و کوشش بود و جان و تن را کوفته و خسته گردانید با این حال از شاه هند هم در ترس و بیم بود که مبادا زمانی آن کتاب را بخواهد و در خزانه نباشد آنگاه که از رونویسی و نسخه‌برداری آن کتاب و دیگر کتابها که میخواست آسوده شد به انوشروان نامه نوشت و او را آگاه ساخت و هنگامی که آن کتاب به خسرو رسید بسیار شاد و خرم گردید و لی از پیشدستی روزگار بترسید که مبادا خرمی او را تیره سازد به برزویه نوشت که در آمدن شتاب کند ، برزویه به سوی خسرو روی آورد . چون خسرو دگرگونی رنگ چهره و رنج و فرسودگی برزویه را که در این راه پیش آمده بود بدید گفت ای بندهٔ خیر خواه‌هر چه‌کاشتی میوه اش را خواهی خورد ترا مژده باد و چشمت روشن همانامن ترا ارجمند خواهم ساخت و به برترین پایه ها خواهم رسانید سپس فرمود یک هفته به آسایش و استراحت پردازد ، چون‌هشتم‌روز برآمد فرمود امیران و دانشمندان گردآیند و فرمود برزویه را نیز به پیشگاه آوردند او آن کتابها که از هند آورده بود همراه داشت بگشود و نزد حاضران اهل کشور به خواندن پرداخت چون آنان دانستنیهای آن کتابها را گوش دادند بسیار خرم شدندو خدا را بر آنچه بدانها روزی داده بود سپاس گزاردند و برزویه را آفرین گفتند و ستایش کردند . خسرو بفرمود تا درهای گنجینه ها را بروی برزویه گشودند و اورا فرمود از مروارید و زبرجد و یاقوت و زر و نقره هر چه خواهد بر دارد و نیز فرمود هرچه

خواهد از خواسته و پوشیدنی بر گزیند . پس گفت ای برزویه فرمودم ترا بر تخت خودم نشانند و تاجی بر سرت نهند و بر همه بزرگان سروری یابی برزویه برو در افتاد و زمین خدمت ببوسید و شاه را دعا کرد و گفت خدای بلند پایه شهریار را نعمت دنیا و آخرت عطافرماید و نیکوترین پاداش دهد من سپاس خدای را که از مال دنیابی نیازم و به‌سبب آنچه خداوند به دست شهریار نیکبخت و کامروا به من ارزانی داشته مرا از خواسته‌بی نیاز گردانیده است . اما اگر شهریار دستور فرماید و من بدانم که خشنودی وی در آن است به گنجینه‌ها میروم واز آن جامه دانی از چیزهای کمیاب و تازه خراسان بر میگزینم که جامه های شاهان در آن باشد . چون برزویه هر چه را میخواست و آن پوشیدنی که پسندید بر گزید گفت خداوند پادشاه را گرامی دارد و زندگیش پایدار کند هر آینه‌آدمی هنگامی که گرامی شمرده شدبر او واجب است که سپاسگزارد اگر چه بارنج و سختی‌شایسته آن مقام‌شده باشد امامن‌آنچه را از رنج و کوفتگی دیده‌ام چون میدانستم که درآن‌شرافت و بلند پایگی خانواده شماست و همیشه هم خواهان خشنودی شما بوده‌ام ازآنروهمه دشواریهارا خوار و سختیها را آسانی و رنج و آزار را شادی و خرمی یافتم چون‌میدانستم که خشنود میشوید و آن کار را ارزش می نهید .اماشهریارامرا خواهشی و درخواستی‌است که امیدوارم آن را بپذیرید و کامم برآورید البته درخواست من اگر چه کوچک است امادر برآورده شدنش مرا سودی هنگفت است انوشروان گفت بگو هرحاجتی تراست پذیرفتیم وگذرانیدیم .زیراترادرنزد ماپایه‌ئی بس‌بزرگ‌است‌اگرمشارکت‌درشهریاری‌خواهی‌البته‌دریغ نمی ورزم و در خواستت رد نمیکنم تا چه رسد که جز این باشد . پس بگو و مهراس ,البته همه چیزهابرای‌تو شایسته بخشیدن است . برزویه گفت شاهنشاها به رنج من در خشنودی خودت[۸۹] و در شتاب و کوشش من در فرمانبرداری از خودت نگاه مکن زیرا من فرمانبردارتو هستم و بر من است که خون خود را در خشنودی تو نثار کنم و اگر هم مرا پاداشی ندهی نه بر من ناگوار است نه بر تو واجب و اما شهریار به سبب بزرگواری و شرافتمندی‌خویشتن

درپی پاداش من بر آمده استو مرا و خانواده امرابه بلندترین مقام و پایه‌برسانیده‌است وتا آنجا لطف داشت که اگر میتوانست برای ماسربلندی در این سرای و سرای دیگرفراهم میکرد . پس خداوند او را برترین پاداش دهد . خسرو گفت حاجت خود را بر زبان آورو بر من است هر چه ترا خوشدل گرداند .برزویه گفت درخواست من این است که شهریـــار خداوند اورا بلند نام گرداند وزیر خود بزرگمهر بختگان را بفرمایدو او را سوگند دهدکه فکرخود را به کار اندازدورای خودرا فراهم کند تا آنجا که تواند بکوشد و به‌فراهم‌آوردن گفتاری نغز و استوار بپردازد و آن را با بی قرار دهد و در آن باب از کار و سرگذشت من سخن به میان آرد و در این باره چیزی از مبالغه‌تاآنجا که تواند فرو نگذارد و او را فرمایدچون این کار پایان یابد آن را نخستین باب کتاب قرار دهد که پیش از باب‌الاسد و الثور خوانده شود هر گاه‌شهریار چنین کند البته مرا و خانواده مرا به نهایت شرافـت وبه‌برترین پایه‌رسانده است و نام ما در همه روزگار و هر جا این کتاب خوانده شودجاوید خواهد ماند . چون انوشروان و بزرگان گفتار او را که نمودار بلند همتی و دوستی او در جاویدماندن نامش‌بودشنیدند در خواست و پیشنهاد او را نیک و شایسته شمردند .خسرو گفت دوست داشتمت و بزرگداشتمت‌ای برزویه . البته تو شایسته ای که کامروا گردی .پس چه اندک است آنچه بدان خرسند شده‌ای و بر آوردنش نزد ما چقدر آسان است .اگرچه شرافت و بزرگواری آن نزد تو بسیار زیاد ودر خور توجه است . پس انوشروان به‌وزیرش بزرگمهر رو کرد و گفت‌البته توخیر خواهی برزویه را در باره ما دانسته ای و ازرنج‌بردنش در این راه پر بیم و هراس انگیز برای نزدیک شدن به ما آگاه گشته ای و میدانی که‌چقدر خود را کوفته و رنجور ساخته تا آن‌چیزی که ما را شاد میکند به دست آورده است ،وبه وسیله آن‌چیزنیک و ارزنده‌ئی که‌او برای ما آورده خداوند ما را از دانش **وفرهنگ‌همیشگی** بهره میرساند ما در برابر این کار همهٔ اندوخته ها را به او نشان دادیم که **او راپاداش** **دهیم دل او به هیچ** یک از آنها میلی نکرد و نهایت آرزو **ودر خواستش از ما چیزی‌اندک**

و آسان است که آن را از ما مزد خواسته در حالی که نزد او بس با شکوه و ارجمند است .
پس‌همانامن دوست دارم که تو در این‌باره به سخن پردازی و او را به کام و آرزویش‌برسانی
وآگاه باش‌که این‌چیزی‌است که مرا خرم میگرداند و تو در این باره چیزی از کوشش‌ومبالغه
دریغ مورز هر چند ترا زحمتی رسد و آن این است که با بی همانند دیگر بابها که درآن
کتاب است بنویسی و در آن از بزرگواری برزویه و اینکه آغاز کاروشأن و پایه اش چه بوده
و نیز از نژاد و پیوندو پیشه او و همچنین از رفتنش به سرزمین هند در راه‌مقصودماسخن
به میان آوری و نیز از اندرزها و دانستنیها که با کوشش او به ما رسیده و ما از آن سود
میبریم و نیز بزرگداشت و برتری دادن ما او را بر دیگران و این که سر گذشت او پس‌از
بازگشت چه بوده همه اینها را با کوشش هر چه تمامتر فراهم آوری و در ستایش او هیچ
کوتاهی نکنی . بلکه هر چه توانی بکوشی تا برزویه و مردم کشور را شاد و خرم گردانی ،
زیرا وی از جانب من و مردم کشور و خودت که دوستدار دانشها هستی شایسته این
بزرگداشت میباشدو چنان کنی که ارزش این باب که به برزویه وابسته است از دیگرمقاصد
کتاب نزد خاص و عام برتر گردد و نیز به دانشهای‌آن کتاب هر چه بیشتر همانند باشد
زیرا تو برای این کارسرآمد همگان و کامیابترین آنها هستی و آن را باب نخستین‌گردانی
و چون این کار انجام یافت و آن را در جایش نهادی مرا خبر دهی تا مردم کشور راگرد
آورم و تو آن رابرای آنها بخوانی تا پایه دانش و کوشش تو درراه دوستی با ماآشکارشود
و ترا هم سرافرازی باشد . چون بزرگمهر گفتار خسرو را شنید برودر افتاد و زمین‌خدمت
ببوسید وگفت‌خداوندتراای شهریارپایدارکند ودراین جهان‌و آن‌جهان‌به برترین‌پایه‌های
درستکاران‌برساندالبته در این‌کار مرا شرفی پایدار و جاویدان ارزانی داشتی پس‌بزرگمهر
از نزد شاه بیرون شد و به کار پرداخت و سرگذشت برزویه را از روزی که دیده به‌جهان
گشوده بود و پدر و مادرش او را به آموزگار سپردند و رفتنش به سرزمین هنددربدست
آوردن گیاهها و داروها و اینکه چگونه خط و زبان هندیان را فرا گرفت تا آنگاه که خسرو

انوشروان او را به هند فرستاد و کتاب کلیله و دمنه بیاورد همه را به رشته نگارش کشید و در بیان این حالات ازبزرگواریهاو دانشها وخویها و روشهای برزویه چیزی فرو نگذاشت پس خسرو را از پایان رسیدن کارش آگاه ساخت .انوشروان سران قوم و بزرگان کشور را به بارگاه فراخواندو بزرگمهر را فرمودتا آن کتاب را در حالی که برزویه در پهلویش ایستاده بود بخواند بزرگمهر سرگذشت برزویه را ازآغاز تا پایان کارش بر زبان راند و خسرو از اندازه حکمت و دانش بزرگمهر خرم گردید سپس همه حاضران بر بزرگمهر درود گفتند و و سپاسگزاردندو کارش را پسندیدند . خسرو بفرمود مالی هنگفت با پوشیدنی وگهرهای گرانبهابه بزرگمهر دهند اما وی چیزی نپذیرفت جز پوشاکی که از آن شاهان بودودرپایان برزویه بزرگمهر راسپاس گزارد و سرو ودست او را بوسه داد و به شاه رو نمود وگفت خداوند پادشاهی و کامیابی ترا پایدار نماید از اینکه بزرگمهر را فرمودی که این کتاب رادر سرگذشت وجاوید ساختن نام من چنین سازد البته مر او خانواده مرا به بلندترین درجه شرافت[90] و بزرگواری[91] رسانیدی.

گفتار چند تن دیگر از مورخان

ابو حنیفه . میان شهریاران ایران از نظر کسب فنون ادب و حکمت و دانشپژوهی کسی همتای خسرو انوشروان نیست. او صاحبان ادب و حکمت را به خویش نزدیک میکردوپایه آنها بزرگ میشمرد[92].

مسعودی[93]. کتاب کلیله و دمنه وشترنج را از هند برای خسرو انوشروان آوردند. از جمله کسانی که پس از مسعودی از سرگذشت کلیله و دمنه و شترنج سخن رانده اند فردوسی و ثعالبی و عبد الحمید کاتب این داستان را قدری مفصل ساخته و شاخ و برگهائی بدان افزوده اند[94] منتها فردوسی در پرتو طبع توانا آن را شیرین و دل انگیزتر جلوه داده است. درپی مسعودی چندمورخ[95] در کتاب خود این مطلب را به کوتاهی یاد کرده اندگفتارثعالبی

با فردوسی که تقریباهمزمان میزیسته اند در این باره چندان اختلافی ندارد زیرا هردو ازیک ماخذبهره‌گرفته‌اند جز آنکه فردوسی به مقتضای طبع شاعرانه دامنه سخن‌راپهناورتر ساخته است . در اینجا به ترجمه و نقل نوشته ثعالبی می پردازم :

انوشروان‌را سدوبیست پزشک از رومی‌وهندی و ایرانی بود . برزویه ازشریفترین پزشکان ایران بود و بیش از دیگران با کتابها سر و کار داشت . در یکی از کتابها خواند که‌درسرزمین هند کوههائی است که در آنها گیاهان شگفت آوری یافت که مردگان‌رازنده میکند . این نوشته را پیوسته بیاد میآورد و همیخواست که در جستجوی آن گیاه ها برود و آنها را بیابد تا این که هرچه در دل داشت نوشروان را خبر داد و اجازه خواست که‌برای بدست آوردن آن کوشش و اقدام‌کند . خسرو اجازه داد و او را در سفر کردن‌یاری نمود و نامه‌ئی‌برای شاه هندوستان به همراه او فرستاد تا برزویه را در بر آوردن حاجتش یاری دهد . چون برزویه وارد هند شد و نامه انوشروان را به شاه هند رسانید شاه او را گرامی داشت و در آرزوها استوارش ساخت و او را برای جستجوی آن گیاهها که به‌گمانش رسیده بود دلگرم نمود برزویه چندی در چیدن گیاهها و برداشتن و ترکیب آنها کوشش و رنج و آزار تحمل کرد . تا آنکه مثل کار او پس از روزگاری بدانجا کشید که مردم بغداد گویندپیوسته‌د ر هیچ بسر بریم‌تا از آن آسوده شویم . برزویه در خود رنجوری‌ودرماندگی حس‌کردزیرا ازطرفی‌به آرزویش نرسیده‌و روزگاری تباه ساخته و از سوئی در صورت نومیدی در پیشگاه‌سرورش شرمنده میشد پس نشانی بهترین پزشکان و بهترین دانشمندان سرزمین هندوستان را گرفت او را به دانائی کهنسال راه نمودند . برزویه داستان خود را از آنچه دریکی از کتابها خوانده بود که در کوههای هند گیاهها ئی‌یافت‌میشود که مردگان رازنده کند برای او باز گفت آن پیردانشمند به‌وی گفت چیزی فراگرفتی و از تو چیزهائی پنهان مانده . آیاندانسته‌ای که دراین سخن رازی از پیشینیان‌است ؟ مقصود از کوهها دانایان و مقصوداز گیاهان‌سخنان شفا دهنده و کفایت کننده آنها ومقصود از مردگان نا دانانند .

یعنی‌چون دانایان نادانان را به‌گفتار خود ادب میکنند مثل این است که مردگان رازنده ساخته‌اندو این پندها و اندرزهادر کتابی نوشته شده به‌نام کلیله و دمنه که هیچ جایافت نمیشودمگر در گنجینه پادشاه هند. با این سخن اندوه برزویه سپری شد و شادمان گردید ومیل کرد به‌درگاه‌شاه هند رود و آن کتاب را عاریه بگبرد. و به گردن گرفت که‌انوشیروان ازین کارسپاسگزاری‌خواهد نمود. شاه‌گفت آن را به تو عاریه میدهم‌نخست برای پذیرفتن درخواست‌سرورت پادشاه ایران ،دیگر برای رعایت حق خودت اما به شرطی که‌آن‌راعاریه نمائی و در پیشگاه خودم نگاه کنی و از آن رو نویسی برای خودت بر نداری برزویه‌گفت شنیدم و فرمانبردارم . از آن پس همه روزه به پیشگاه شاه می‌آمد و کتاب را میخواست‌ودر آن مینگریست و معنی های آنرا در دل نگه میداشت . چون به خانه بر میگشت آنها را مینوشت تاهمه‌را فراهم آورد پس از شاه هند اجازه خواست تابه بارگاه انوشروان بازگردد او اجازه داد و هدیه و خلعت هم به وی بخشید . هنگامی که برزویه به بارگاه خسرو آمد و داستان‌خودرا بازگفت‌و شاه‌را به آوردن‌کتاب مژده داد و آن را به شاه نشان داد خسرو را خوش‌آمد و صله فراوانی به او بخشید پس بزرگمهر را فرمان داد تا آن را به‌پهلوی بر گرداند . برزویه فروتنی نمود و از شاه با زاری در خواست نمود که اجازه دهد باب اول کتاب به‌نام او گشوده شود. پادشاه پذیرفت. این کتاب روزگاری در خزانه پادشاهان ایران بود تا ابن مقفع آن را به تازی بر گرداند ورودکی به‌فرمان‌امیرنصرپسراحمدسامانی آن را به شعر فارسی[96] در آورد .

آموزشگاه پزشکی گندیشاپور

رونق وآوازه آموزشگاه‌پزشکی‌گندیشاپورزمان‌ساسانیان‌مخصوصا "درروزگارانوشروان یکی‌دیگر از نشانه‌های دلبستگی این پادشاه به فرهنگ و دانش بشمار میرود و ازین‌موضوع در چند کتاب[97] یاد شده است .

دکتر صفا در اهمیت گندیشاپور گوید[98] : بعدازنشرمذهب نسطوری‌درایران‌بیت‌لاباط

که سابقه ممتددرعیسویت داشت یکی‌ازبزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران و یک حوزه دینی (متروپولیتن) بزرگ و ازمهمترین‌مراکزتجمع علمای عیسوی‌ومحل‌تعلیم‌طب‌یونانی وآمیزش‌آن‌باطب‌ایرانی‌وهندی‌شدواین‌ترقی‌خصوصا "درعهدانوشروان‌بیشتربرای‌آن‌حاصل گشت‌چنانکه‌دانشمندان‌سریانی‌زبان‌ایرانی‌وعلمای‌هندی‌وزردشتی‌درآنجامشغول‌کاربودند . توجه‌این‌علماء‌کمتربه فلسفه و ریاضیات و بیشتر به طب بود و اصولا "مدرسه‌طب‌گندیشاپور و بیمارستان آن در اواخر عهد ساسانی به مراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود دراین مدرسه از تجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان و هندوان و یونانیان و اسکندرانیان و علمای سریانی زبان استفاده میشد ... "

درسال بیستم‌از پادشاهی انوشروان اطباء جندیشاپوربه‌امر شاه گرد آمدند وبین آنان پرسشهاو پاسخهائی جریان یافت که ثبت شد و این امر مشهور است و واسطه مجلس جبرائیل درستاباذ بود زیرا او طبیب کسری بود و دیگر السوفسطائی و اصحاب‌او و یوحنا[99] و جماعتی از اطباء و بین آنان از مسائل و تعریفات بحث هائی شد ...[100]

حوزه‌علمی گندیشاپور از قرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق‌خود را از دست داد .

دکتر محمدی در این باره می نویسد :

دانش دوستی انوشروان درسر تا سر تاریخ ایران و اسلام شهرت فراوان یافته و در بین مولفین اسلامی ضرب المثل گردید ...

در این دوره از یکطرف آثار فکری یونان به مشرق منتقل شد و از طرف دیگرآن آثاردر مراکزی‌مانند جندیشاپور و غیر آن به انتاج افکار ملتهای شرقی از ایرانی وهندی و سامی بهم آمیخت و زمینه برای تحولات بزرگ علمی آماده گشت ...

در هر حال این نهضت از نظر تاریخ عمومی فرهنگ به منزله پایه ئی است که حرکت علمی‌اسلام‌برآن‌قرار گرفت وآن را تکمیل‌نمود و پیوستگی این دوحرکت به‌اندازه‌ئی

است که برای تحقق در هر یک از فنون و صنایع اسلامی ناچاریم که ریشه آن را در دوره ساسانی جستجوکنیم .در دورهٔ انوشیروان گذشته ازتاء ثیری که از جنبه عمومی درپیشرفت تمدن جهان داشته ازلحاظ فرهنگ ملی ایرانی نیز یکی از دوره‌های بر جسته بشمارمیرود چه در این دوره سعی میشد تا ثمرهٔ افکار و نتیجه مطالعات آن ملت های مختلف به‌زبان پهلوی ترجمه شود و از اینراه به سرمایه علمی‌این زبان‌افزوده گردد . دوره ساسانی بیشتر ازین لحاظ قابل ملاحظه است که تمام شؤون‌سیاسی و فرهنگی ایران‌در این دوره‌مخصوصا عصر انوشروان بارنگ تندایرانی جلوه گر میشود و هر یک از کارهای این دوره از روح‌ملی سرشـار است ... [101]

نبردها و فتوحات

تا آنجا که آینه تاریخ نشان میدهد از دیر باز یکی از آرزوهای پادشاهان و فرمانروایان کشورگشائی و پهناورساختن‌دامنه قلمرو خود بوده است و به گفته پروکوپیوس : ((سودای جهانگیری و کشور گشائی از مفاخر پادشاهان بشمار میرود و کورش کبیر و اسکندر مقدونی نیز به واسطه پیروزیهای خود مشهور و بزرگ شده اند ...))

کسانی هم که به‌نام مورخ به گزارش کارهای شاهان و سرداران نامی پرداخته‌اند برای خوشایند ولینعمتان خود و نیز بنا به تعصبات دینی و نژادی و غرور ملی که‌دامنگیر بیشترمردم‌است‌وعلتهای‌دیگرکه اینجامجال بحث آنها نیست از زدوخوردها وپیروزیهای ممدوحان ستایشهانموده اند و با نیروی قلم و سحر بیان تا آنجا که توانسته اند چهـره حق را در لابلای برگهای کتاب خود پنهان داشته اند از اینرو دست یافتن به سر چشمه حقیقت و داوری درکارهای خوب وبد پادشاهان نیرومند پس از گذشت روزگاری درازکاری آسان نیست . خسرو انوشروان یکی از درخشانترین ستاره‌های افق تاریخ ایران کهن‌است که با شاهکارهای خود صفحات فراوانی از کتابها و اوقات زیادی از نویسندگان ایرانی و بیگانه را به خود اختصاصی داده است .

زد و خوردهای او با بیگانگان مخصوصا دولت روم که از نیرومندترین دولتهای آن روزگار به شمار میرفته یکی از بزرگترین عواملی است که مایه سرفرازی و بلند نامی او گردیده است بیشتر مورخان در گزارش این جنگها از پیروزیهای خسرو سخن رانده و او را به بزرگی یاد کرده اند .

ازآن طرف برخی ازمورخان مسیحی مانند پروکوپیوس و ابن عبری که ازین پادشاه زورمند و دشمن شکن خوشدل نبوده اند گاه‌گاه با نیش قلم بر او تاخته و او را مردی ستمکار و حریص وناپاک شمرده اند اما بعضی دیگر از آنان مانند شاهین مکاریوس و سرجان ملکم و کریستن سن و سر پرسی سایکس که بیشتر از نوشته های نویسندگان شرقی بهره گرفته‌اند از خسرو انوشروان به نیکی یاد کرده‌اند .

نظری به گزارش های جنگی

پروکوپیوس ازشرح جنگ‌های قباد و خسرو با رومیان کتابی در حدود دویست وسی صفحه نوشته است که چند پاره‌از آن به اختصار نقل میشود . آن مورخ در شرح نخستین نبرد خسرو بارومیان می نویسد : خسرو پس از آگاهی از لشکر کشی ها و زدوخوردها و و پیروزی‌های ژوستی نین امپراطور روم در جنگ با همسایگان ادامه صلح را به صلاح کشور و دولت خود ندانست .از این رو انجمنی ازسران ایران تشکیل داد ، پس از گفتگو دراین انجمن که برخی طرفدار ادامه صلح و برخی معتقد به جنگ بودند سر انجام تصمیم همگی بر آن شد که در آغاز بهار به دولت روم اعلام جنگ داده شود زیرا در آن موقع هنــوز اواخر پائیز بود . این وقایع در سال سیزدهم سلطنت ژوستی نین اتفاق افتاد (۵۳۹ـم) از آن طرف رومی‌ها به هیچ وجه خبری ازین وقایع نداشتندو با آنکه شنیده بودندخسرو از پیشرفت های امپراطور در مغرب نگران است و پاره ئی اعتراضات به وی داردمعذلک تصور نمی کردند که از جانب ایرانی ها مبادرت به نقض صلح دائمی شود ... این مورخ پس از ذکر پیشآمد های دیگر مانند پدید آمدن ستاره دنباله دار و تاخت و تازلشکـری

نیرومندازطایفه هون‌ها به اروپا و نامه نویسی قیصر به خسرو و نکوهش از جنگ وخونریزی و لزوم صلح و ارزش ننهادن خسرو به نامه قیصر می افزاید . . . همین که‌زمستان‌سپری شد و سال سیزدهم سلطنت ژوستی نین نیز به پایان رسید خسرو پسر قباد در آغازبهار با لشکری بزرگ به خاک روم حمله برد و رسما " پیمان صلح دائمی را نقض[۱۰۲] نمود . . .

خسرو پس از طی سه‌روز مسافت به شهر زنوبیا[۱۰۳] رسید و از آنجا گذشت و پس از پیمودن‌سه روزدیگر مسافت به شهر سورا واقع در ساحل فرات رسید . . . و به سپاهیان خویش‌فرمان داد که به حصارهای‌شهر حمله نمایند فرمانده‌پادگان شهر مردی بود ارمنی‌به‌نام‌اشک که مردان خود را بر فراز برج‌ها گماشته و از آنجا با کمال دلیری از شهر دفاع نمودوگروه زیادی ازلشکریان دشمن را به هلاکت رسانید اما دیری نگذشت که تیری به او اصابت‌کرد و او را هلاک نمود دراین هنگام‌چون روز به پایان رسیده و هوا تاریک شده بود ایرانی‌ها به اردوی خودبرگشتند تا فردا حملات خویش را از نو آغاز نمایند ولی رومیان که‌سردار خودراکشته‌دیدندازپیروزی‌خویش‌ناامیدگردیدند براین شدند که به خسرو تسلیم شوند .

پروکوپیوس پس ازاین می‌پردازد به گفتگوی اسقف‌شهر سورا با خسرو ودرخواست بخشش برای‌مردم و سرانجام گشوده شدن شهر به دست ایرانیان ، و باج گرفتن خسرو از مردم شهر های هیرا پولیس[۱۰۴] و بروئی[۱۰۵] که میان سورا و انطاکیه بودند .

مولف آنگاه باخاطری آزرده از فتح انطاکیه به دست خسروسخن رانده‌است . . . مگاس[۱۰۶] اسقف شهر بروئی که‌مردی زیرک و کاردان بود عازم انطاکیه گردید . . .و شرایط پیشنهادی‌خسرو را به اهالی اعلام داشت هیچ کس حاضر به پذیرفتن آن نگردید . . . چون‌مگاس نتوانست‌مردم انطاکیه راوادار‌به پرداخت پول نماید خسرو با تمامی سپاه‌خود به طرف شهر مذکور حرکت نمود (ژوئن ۵۴۰ ــ م) گروهی از مردم شهر چون این خبررا شنیدند دارائی‌و نقدینهٔ خود را برداشتند و هریک بسوئی گریخت . . . دیری نگذشت که سپاه ایران‌به حوالی شهر رسید و در ساحل رود اوردنت اردو زد و خسرو پالوس را از

جانب خویش نزدمردم شهر فرستاد و پیام داد که اگر ده سنتاری طلا بدهند وی ازمحاصره شهر صرفنظر خواهد نمود . . . همان روز فرستاد گان مردم شهر به حضور خسرو آمدندو پس از گفتگوهای زیاددربار نقض پیمان صلح و گفتگوهای دیگر بی هیچ‌نتیجه بازگشتند . . .

خسرو مصمم‌گردیدبرج و باروهای شهر راازبن بر کندبدین قصد روز بعدسپاهیان خود را به پای‌حصارهاآورد و گروهی را ماءمور ساخت‌که از چند نقطه مختلف در طول‌رود خانه‌به دیوار شهر حمله نمایند و خود با گروهی از سربازان برگزیده در قسمت بالای‌شهر که ارتفاعش از سایر جاها بیشتر بود به حصار حمله برد زیرا ازین نقطه بهتر ممکن بودبه برج و باروها دست یافت رومی‌ها چون دیدند محلی که بایستی بروی آن ایستاده‌بجنگند خیلی تنک وباریک‌است تدبیری بکار بردند و چند قطعه الوار بزرگ را با طناب‌محکم‌بهم بستند و آن‌ها را در وسط برج ها آویختند و بدین ترتیب جای کافی برای ایستادن‌عــده زیادی‌که بتوانندحملات مهاجمین رادفع نمایند فراهم‌نمودند و دیری نگذشت‌کهایرانی‌ها به شدت هرچه تمامتر از هر سو شروع به حمله کردند و پیکان‌های ایشان مانند تگرگ‌به‌هر جا می بارید ، مخصوصا "ازبالای تپه‌که در آنجا ازفرط انبوهی‌تیرهاهوا تاریک شده‌بــود ، از آن طرف رومیان که با کوشش بسیار از خود دفاع می کردند ناگهان طنابی که الوارهــا بدآن بسته‌بودند طاقت تحمل آن‌همه فشار رانیاورد و پاره شد و الوارها با کسانی‌که‌بروی آن‌ها بودندبا صدائی رعد آسا به زمین افتاد رومیانی که در برج های مجاورسرگرم‌جنگ بودند چون این‌صدای وحشت انگیز را شنیدندپنداشتند دیوار آن نقطه خراب شده‌است و به این‌جهت‌با شتاب روبه گریزنهادند . . . سربازان رومی همراه سرداران خودبه‌شتاب از دروازه‌هائی کدبه طرف‌یکی از روستاهاموسوم به "داغن" باز میشد بیرون‌رفتندوگروهی ازمردم شهر نیزبا آنان همراه شدند زیرا ایرانیها دروازه های دیگررا به تصرف‌درآورده و تنهااین یکی را برای فرار مردم باز گذاشته بودند پس از آن ایرانی ها چون مطمئـن گردیدندکه از سربازان رومی‌کسی باقی نمانده است‌به فراغت خاطر ازحصار پائین جسته

به میان شهرآمدند . . .خسرو پس از گفتگو با یکی از نمایندگان شهر چون او را مخالف عقیده‌خود یافت گروه زیادی از سربازان نخبه خود را به‌یاری ایرانیان و سرکوبی‌مردم شهر فرستاد .

لیکن‌سربازان‌مزبور بزودی بازگشتند و به او اطلاع دادند که درشهرخبری‌نیست زیرا ایرانی‌ها پیش ازآنکه کمکی‌به ایشان‌برسد مردم را مغلوب و متواری ساخته‌به‌قتل‌عام پرداخته‌بودندو از پیرو جوان و زن و مردهرکه رامییافتند از دم شمشیرمیگذرانیدند . . . پس از آن خسروبه لشکریان خویش فرمان داد که باقی اهالی انطاکیه را اسیر سازندوبه غارت‌و چپاول شهر بپردازندو خودنیز به همراه سفرا از بالای برج به عبادتگاه‌مردم‌شهر که آن‌را کلیسا مینامند آمدودر آنجا ذخایر بسیار از طلا و نقره بدست آورد و مقدار این‌ذخایر به قدری زیاد بود که هر چند خود او از غنائم و اشیاء غارتی حصه‌ئی‌نگرفت مع هذا درموقع‌بازگشت‌از انطاکیه ثروتی‌هنگفت همراه داشت به علاوه مجسمه هاوسنگهای مرمر کرانبها را از کلیسا خارج ساخت‌و پیش‌از خود آنها را به ایران فرستاد پس‌ازانجام این کارهابه سپاهیان فرمان داد که شهر را آتش بزنند لیکن سفرا ازو درخواست‌نمودند که چون‌غرامت‌کافی‌ازکلیسا گرفته لااقل از خراب کردن آن صرفنظر نماید خسرواین‌تقاضا راپذیرفت‌و گروهی‌رامامور سوختن شهر کرد و خودبا بقیه لشکریان ایران به اردوگاه سابق[۱۰۷] خویش بر گشت .

ابن عبری‌مورخ‌متعصب درآنجاکه‌ازپادشاهی‌وشهرگشائی‌خسروسخن‌رانده‌ازسپاهیان ایران جزازکشتن و سوختن وغارت‌کردن‌یاد نکرده است[۱۰۸] .و مابرای نمونه پاره ئی‌ازسخنان او را در بخش آخر نقل خواهیم کرد .

شاهین مکاریوس می نویسد . این شهریار (انوشروان) به گشایش شهرها نامور گردیدو در زد و خورد ها پیروز شد و به‌اصلاح حکومت و شهر ها معروف گردید وی با جوستبانوس‌امپراطور روم به زد و خورد برخاست و چند بار بر او چیره گردید و او را به

بستن پیمانی ناچارساخت که به زیان رومیان و بسیار به سود ایرانیان بود آنگاه سوریه راسرکوب ساخت وپایتخت آنجاراکه انطاکیه بود گرفت و از آنجا به دیگر نواحی قسطنطنیه دست انداخت و این شهر روزگاری پایتخت روم شرقی بود .

خسروبه‌هرشهری واردشدآنجارافرمانبردارخویش ساخت و اگر بلساریوس که‌یکی از نامورترین فرماندهان روم بود جلوگیری نمی کرد همه کشور روم را ایرانیان گرفته بودند ,این سردار با وجود اینکه سپاهش اندک و سپاه ایران بسیار بودمانع شد که انوشروان همه کشور روم‌را ببلعد . هنگامی که خسرو از کشور روم بازگشت امپراطور فرمان او را به گردن گرفت وخود راگروگان فرمان او شمردوروش خطاب او به انوشروان چون زیردستی به سرور خود بـود انوشروان چنان شهریاری بود که تاپایان عمرخودفرماندهی سپاه رادرجنگها به‌عهده‌میگرفت وبردشمنان پیروز میشدو در آن هنگام که با طیبریوس به پیکار برخاست خود سپاه‌رافرمان میداد و درآن روز هشتاد سال از عمرش گذشته بود و به روش گذشته پیروز شد دیده‌نشده که‌شهریاری از ایران جز او از روم خراج گرفته باشد و در آن روزگار شهریار مغرب زمین و نیرومندترین‌شاه روزگار بود . وی به جنگ رومیان تنها اکتفا ننمود بلکه باشکوه‌خودهمه شهرهای همسایه را فرمانبردار ساخت از آن‌میان شهر های عرب و سرزمینهائی که میان نهرجیحون و نهر هندوانی است با آن همه زرو زوری که داشتند از اینرو انوشروان ضرب المثل توانائی گردید و از آن زمان تا کنون نام او بر سرزبانها مانده و این خود دلیلی روشن بر سروری و بزرگی اوست .[۱۰۹]

سرجان ملکم می‌نویسد . در باب جنگ کسری با روم در میان مورخین روم‌وایران اختلاف قلیلی است . ایرانیان برآنند که کسری یکی از قیاصره روم را اسیر کرد لکن گویا شبهه باشد زیرا که این امر در حق شاپور اتفاق افتاد .[۱۱۰]

اماصلحی که‌قیصرجستی نین در اوایل پادشاهی‌کسری با مذلت تمام خریدوجنگی که بعد واقع شد ومفتوح شدن بلاد شام و انطاکیه و بدون ممانعت لشکر تا سواحل دریای

روم‌کشیدن واجرای احکام پادشاهی‌تاسواحل بحر قسطنطنیه و دریای سیاه (که اعراب بحر اسودگویندوبه‌دریای‌طرابزن‌نیزمشهوراست)کارهائی‌است‌که‌دشمنان‌اونیزانکارنکرده‌اند . . .

در جمیع‌مراسلات و معاهدات‌با قیصر حکم انوشروان را بود یکی از کمترین‌خدام او با قیصر میزیست و بالاخره قرار شد که قیصر سی هزار دینار طلا به خزانه کسری فرستد نه به جهت اینکه مبلغ مزبور را در نظر کسری قدری بود بل به سبب اینکه قیصر روم‌رابه منزله یکی‌از خراجگذاران شمارد در جنگ دیگر با دو نفر از قیاصره نوشروان اگر چه‌هفتاد سال از عمرش گذشته بود خود لشکر کشیده و با وجود چند دفعه عدم مساعدت اقبال آخر الامر شهامت و مواظبت او بر مشکلات غلبه کرده شهر دارا را مفتوح ساخت‌و بلاد شام‌رابه‌بادغارت‌داد . در آن اوان‌وسعت مملکت‌از هرطرف زیاد شده بود بلادماوراءالنهر تافرغانه و از آن‌جا تا رودپنجاب‌و بعضی از ممالک هندوستان و بهترین ولایات عربستان تعلق به حوزه دیوان پادشاه عظیم الشان ایران داشت .[111]

اینک مختصری از اقوال مورخان شرقی

ابن قتیبه . خسرو انوشروان انطاکیه را گشود و رومیه را در ناحیه مدائن به صورت‌انطاکیه ساخت و اسیران را در آن جای داد و نیز شهر هرقل و اسکندریه را گرفت وفرزندان‌منذر را بر عرب سروری داد و آنگاه به سوی هیاطله رفت و از خاقان ترک برای جنگ باهیاطله کمک خواست واز خون جدش فیروز قصاص نمود و از آنجا به فرغانه فرود آمد و سپس به خراسان برگشت .[112]

نویسنده‌دراینجا موضوع یاری‌خواستن سیف‌ذی یزن‌رااز خسرو در چند کلمه‌یادکرده‌است .

بلاذری . خسروهمه شهرهائی که در دست رومیان افتاده بود از آنها پس گرفت وازآن‌میان یکی شهر ارمینه بود .[113]

ابو حنیفه . خسرو شهر حلب و انطاکیه را از رومیان گرفت .[114]

یعقوبی : میان خسرو و یخطیانوس قیصر روم کار به زد و خورد کشید و خسرو جنگرا بـه سرزمین روم کشانید و در آنجا عده‌ئی را بکشت و عده‌ئی را اسیر نمود و بر بسیاری از شهر های جزیره و شام دست یافت از آن میان شهر های رها و منبج و قنسرین و عواصـم و حلب و انطاکیه و افامیه و حمص و جز اینهاست . همین مورخ داستان سیف ذی یزن را در هفت یا هشت خط خلاصه کرده است و گفتارش با ابن قتیبه اندکی اختلاف دارد .

طبری : انوشروان برخی از شهرهای ایران که در روزگار قباد در دست بیگانگان افتـاده بود از آنها پس گرفت از آن میان شهرهای سند و بست ورخج و زابلستان و طخارستان و در دستان و کابلستان بود و نیز در جنگهائی که با رومیان کرد شهر های انطاکیه‌و هرقل و اسکندریه و ارمینه و پاره ئی از سرزمین عدن را بتصرف آورد ...[115]

پس‌از آنکه میان خسرو انوشروان و میان یخطیانوس پادشاه روم پیمان آشتی بر قرار شـد میان مردی از عرب که یخطیانوس او را بر عرب شام فرمانروا کرده بود و نامش خالدپسر جبله بودو میان مردی از لخم به نام منذر پسر نعمان که از سوی خسرو بر سرزمینهای‌میان عمان و بحرین و یمامه‌تا نزدیک‌طائف و حجاز و مردمی که در اینجا ها بودند فرمانروائی می‌کرد جنگی در گرفت وخالد جبله بر قلمرو منذر حمله کرد و بسیاری از یاران اورا بکشت و پاره ئی از اموال منذر را بـه غنیمت برد . منذر در این باره به خسرو شکایت برد و ازو در خواست که به شاه روم نامه نویسد تا او از خالد دادخواهی‌کند ، خسرو به یخطیانوس نامه نوشت و آن چه از پیمان و آشتی میانشان بود و نیز آنچه را که منذر کارگزاراوبرعرب از دست خالد جبله کارگزار قیصر بر عرب ستم کشیده بود یاد آور شد و ازو خواست کـه خالدرا فرمایدکه اموال وسرزمین‌های منذررا پس‌دهد وخونبهای اعراب مقتول رابپردازد و داد منذر را از خالد بستاند و نوشته او را ناچیز نگیرد تا به سبب آن مواد پیمان نامه سست نگردد و چند نامه پی در پی برای او نوشت ولی قیصر به آن نامه ها اعتنائی نکرد ازاینروخسرو آماده کارزار گردید و با نود و اندی هزار جنگجو به سر زمین روم لشکرکشید

و شهر های دارا و رهاء و منبج و قنسرین و حلب و انطاکیه بهترین شهر های شام‌وفامیه و حمص و بسیاری شهرهای دیگر را گرفت و آنچه را از اموال و کالاها و اسیران که به زور گرفت همه را در شهری که نزدیک تیسفون‌ساخته بودو آن را رومیه نامید گردآوردوازبرای آن‌بلوکی معین‌ساخت و آن را به پنج تسو (ناحیه) قسمت نمود ناحیه نهروان بالا ، ناحیه نهروان میانه و ناحیه نهروان پائین و ناحیه بادرایا وناحیه باکسایا و برای بردگانی‌که از انطاکیه به رومیه آورده بود روزانه مقرر ساخت و یک تن نصاری از اهل اهواز به‌نام بزازبه سرپرستی آنها گماشت تا مسیحیان با او خو و الفت گیرند .

و اما دیگر شهر های شام و مصر را یخطیانوس با اموالی هنگفت که به سوی‌خسرو فرستادازو خریدو به گردن‌گرفت که هرساله مقداری خراج بفرستدتا خسرو به‌جنگ‌نپردازد و در این باره به خسرو نامه نوشت و سران کشور روم هم آن را امضاء نمودند و هرساله آن خراجها را برای خسرو میفرستادند .[116]

طبری[117] داستان سیف ذی یزن[118] به تفصیل نقل کرده است و در جای دیگر ذیل عنوان‌دست اندازی سپاه ایرانیان بریمن و سرندیب هندوستان گوید :

خسرو به سرداری یکی از مردم یمن‌به نام سیفان پسر معدی کرب و به گفته‌برخی دیگر به سرداری‌سیف پسرذی یزن‌سپاهی به‌یمن فرستادو این‌سپاه باسیاهیان‌به‌زدوخورد برخاستند و بر یمن دست یافتند . پس از آنکه یمن به زیر فرمان خسرو در آمدوی‌سپاهی انبوه به سرداری‌یکی‌ازسرلشکران به‌سوی سرندیب‌هندوستان که‌سرزمین گوهر است فرستاد این سردار با فرمانروای‌سرندیب جنگ کرد و او را کشت و بر کشورش دست یافت سپس از آنجا اموال فراوان و گهرهای بسیار به بارگاه خسرو انوشروان فرستاد .[119]

سعید بطریق . پس از گذشت نه سال از پادشاهی خسرو که دوازده سال‌ازسلطنت‌یوستی ـ نیانوس میگذشت خسرو سپاهی‌به سوی انطاکیه کشید و در آن جابا لشکر یوستی‌نیانوس روبرو شدو جنگ در گرفت سرانجام خسرو انطاکیه را گشود و پس از آن خسرو به سوی

هیتالیان سپاه راندو ازخون جدش فیروز ازآنها انتقام کشیدو شهر بلخ و همه‌سرزمینهای اطراف خراسان را به تصرف آورد[120].

مسعودی : خسرو به اطراف کشور به گردش پرداخت و بناها و قلعه ها و برجها استوارنمود و سپاه‌را منظم ساخت‌و رهسپار شام‌گردید و شهرهائی‌رادر آنجاگشود از آن میان‌شهرهای حلب و قنسرین‌و حمص و فامیه است (فامیه شهریست میان انطاکیه و حمص) پس‌بهانطاکیه سپاه کشید و این شهر را که‌خواهر قیصر در آن بود محاصره کرد و آن را گشود, آنگاه‌به گشودن دیگر شهرهای شام‌و سرزمین روم پرداخت وگوهرها و مالهای فراوان به چنگ‌آورد[121] او شمشیربکار انداخت و سپاهیان و دسته های جنگی را برای گشودن شهرها به اطراف فرستاد .همودرباره‌ٔ دوستی نمودن پادشاهان با خسرو و پیشکشهای آنان به‌دربار ایران چنین گوید :

پادشاهان‌سندوهندوشمال‌وجنوب‌و دیگرکشورهاباخسرو از درآشتی‌در آمدندو پیشکش‌هائی به بارگاه او فرستادندو دسته‌ئی از آنان به درگاه او آمدند همه این کارها هم از ترس و شکوه وبسیاری سپاه و بزرگی کشور انوشروان انجام میشد و هم برای رفتار او با کشورها و کشتن شاهان و پیروی از آئین دادگری بود .

فرمانروای چین در نامه‌ئی به خسرو نوشت : از بغپور پادشاه چین دارنده قصر در و گوهر و آن‌کسی که درکاخش دونهر روان است که درختان عود و کافور راآب‌میدهند و بوی خوش‌آنها ازدو فرسنگی‌دریافت‌میشود و آن‌کسی که هزار دختر شاه خدمتش میکنند و آن کسی‌که در طویله اش هزار پیل‌سفید رنگ بسته شده به برادرش خسرو انوشروان وبه همراه این نامه هدیه کرد :اسبی از دربرهم چیده که چشمان اسب و سوارش از یاقوت‌سرخ و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان‌بود وجامه ازحریر چینی که صورت شاه در آن نقش شده در حالی‌که شاه درایوان نشسته‌و جامه در بر و تاج بر سر و بالای سرش چاکران‌آماده به خدمت ایستاده بودند و صورتی زردوزی شده زمینه لاجوردی که درسبدی از طلا بود

و کنیزکی آنرا حمل میکردکه اندامش درموی خود پنهان بود و اگر موی بر میگرفت جمالش میدرخشید و چیزهای‌عجیب دیگرکه شاهان‌چین به همتایان خود هدیه میکردند. شاه‌هند در نامه نوشت. از شاه هند بزرگ بزرگان خاور زمین و دارنده قصر و طلا و درهای‌یاقوت و مروارید به برادرش شاهنشاه‌ایران دارنده‌تاج و درفش خسرو انوشروان و برای اوپیشکش فرستاد. هزار من‌عودهندی‌که چون‌شمع در آتش‌میگداخت و مانندشمع مهرمی‌شدو اثر نوشته بر آن هویدا میگردیدو جامی ازیاقوت سرخ پر از مروارید و ده من کافور مانندپسته و بزرگتر از آن کنیزکی‌که بلندی قامتش هفت‌وجب بود ومژگانش به رخساره میرسیدومیان پلکهای‌چشمش‌از سفیدی‌برق‌میزدمردمک‌چشمش باوجود خوشرنگی‌و خوشخطی‌وخوش‌اندامی ابروان پیوسته برزیبائیش میافزودو گیسوانش چنان بلند بود که‌به زمین میکشید و فرشی از پوست مار نرمتراز حریر و زیباتراز هر جامه پر نقش و نگار و نامه اش بر پوست درختی بود معروف به "کاذی" و با آب طلای سرخرنگ نوشته شده بود این درخت در سرزمین هندوستان و چین است. و نوعی از گیاهان عجیب است دارای رنگی نیکو و بوئی خوش و پوستش نازکتر از برگ چینی است و پادشاهان چین و هند بر آن خط نویسند.

نامه ئی از شاه تبت. از خاقان ملک تبتان و خاور زمین هم مرز با چین و هند به برادر خوشرفتار و ارجمندش شاهنشاه کشورهای میانه از اقلیم هفتگانه و به همراه این نامه چیزهای شگفت آور هدیه کرد که از سرزمین تبت‌فرستاده میشد از آن میان سدجوشن تبتی و سد قطعه پارچه پنبه‌ئی و چهارهزار من مشک از نافه آهوان.

انوشروان رهسپار ماوراءالنهر و بلخ گردید تا به جبلان رسید و احسوان شاه هیتالیان را بکشت و کشورش را گرفت و به کشور خود پیوست. کتاب کلیله و دمنه و شترنج را از هند برایش آوردند و نیز نوعی از حنای سیاه معروف به حنای هندی که از سیاهی برق میرد و تا مدت یک سال تمام اثر سیاهش میماند. [۱۲۲] [۱۲۳]

قاضی رشید زیر عنوان "باب الهدایا" مقداری از گفتار مسعودی را نقل کرده [۱۲۴]

و در جای دیگر گوید : خسرو انوشروان را چنان فرمانروائی بود که هیچ یک از ساسانیان و پادشاهان دیگر را نبود از آنها : یکی گرد آمدن نهسد و پنجاه پیل که در میان آنها پیل سفید بلندیش به دوازده ذرع میرسید! دیگر تختی که بر آن می نشست پنج ذرع در پنج ذرع یک‌تکه بود و نوشته ئی بر آن بود : "هرکس از چاکری پادشاهان غفلت نمود از مقامش فرو افتاد و هر که با سردان دشمنی ورزید زندگیش تباه گردید ." وبر صندلیش : "کوچک مشمار آنکه زیر دست تست و اگر چه برتر ازو باشی" و دستارش هنگامی که‌چرک میشد به آتش میافکندند آتش چرک آن را میزدود ولی دستار نمیسوخت درازیش پنجاه ذرع بود دیگرطلای دستش بود که آن را فشار میداد و به هر شکل که میخواست در میآورد وزنش هزار مثقال بود . [۱۲۵]

قاضی در اینجا اشتباها" شیرین و شبداز (شبدیز) را نیز جزء تجملات خسرو انوشروان شمرده ! و ازینرو گفتار خود را بیش از پیش صورت افسانه داده است . [۱۲۶]

بلعمی : خسرو سپاه بکشید و به جنگ هرقل رفت و بسیار شهر بگشاد و هرقل باج و ساو قبول کرد خسرو از آنجا به خزران رفت و آنجا کشتنیهای بسیار کرد و ویرانی و تباهی به بدل آنکه ایشان کرده بودند در عجم به وقت پدرش و از آنجا به ارمینیه رفت و چون مملکت بر نوشروان راست شد آرزو آمدش که به بلخ رود و ملک هیاطله را بکشد آنکه فیروز را کشته بود و طخارستان و گرجستان را بگشاید و زمین بلخ بازمین ترک نزدیک بود و میان خاقان و انوشروان دوستی بود نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را به زنی خواست و بسیار هزینه کرد تا دخترش بیاورد و با خاقان عهد کرد پس از آنکه یک سال نامه مینوشت و ازو سپاه خواست برای کار هیاطله خاقان سپاه بسیارازترک بفرستادسوی بلخ و انوشروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یک سوی ترک درآمد و سپاه هیاطله‌رادر میان گرفتند و ملک‌هیاطله را بکشت و خواسته‌های او غارت کرد و پادشاهیش ویران کرد و از آنجا به ترکستان رفت ... [۱۲۷]

حمزه اصفهانی : از فتوحات بزرگی که به دست خسرو انوشروان انجام گرفت فتح شهر سراندیب و شهر قسطنطنیه و فتح بلوک یمن است[128] . آنچه در فتح یمن برای خسرو پیش آمد جز برای پیمبران پیش نیامده است . . .و درپایان‌داستان نوشته : وهرز دیلمی سرکرده سپاه ایران همه ساز و برگ حتی کشتیهای خود را آتش زد تا امید سپاهیانش به کلی از بازگشت بریده شود و از پیروزی و مرگ یکی را برگزینند وسر انجام شش سد تن‌ازسواران‌ایران‌سی هزار تن‌سپاه دشمن‌را درمدت پنج‌ساعت تارومارنمودند[129] .

فردوسی : در جنگهائی که خسرو با رومیان نمود شهرهائی به نام شوراب و آرایش روم و قالینیوس وانطاکیه را گشود[130] .

ثعالبی : خسرو جنگجویان را از جهت چهار پا و ابزار جنگی توانا گردانید و بخشش‌های فراوان به آنها نمود و دراطراف‌کشور به‌گردش‌پرداخت وبلاد سند وزابلستان و طخارستان و جز اینهارا که به علت ناتوانی قباد به چنگ بیگانگان افتاده بود ازآنها پس گرفت و دشمنان را سر کوبید و شاهان را خوار گردانید و مرزهای اطراف کشور را با ساختن سدها و دژهای نظامی و باروها استوار ساخت[131] .

گردیزی : چون قیصر روم پیمان خود را بشکست و از فرستادن باج و خراجی که متعهد شده بود به درگاه خسرو بفرستد خودداری نمود ، انوشروان به روم لشکرکشیدوشهرهای دارا و رها و منبج و قنسرین و حلب و فامیه و حمص و سلوقیه و انطاکیه را گرفت و قیصر روم ناچار شد بار دیگر بازوساو را به گردن گیرد . : . . . در یک روز بیست‌و پنج پادشاه به‌خدمت خسرو بار یافتند مانند بهارت شاه هندوستان و خاقان بزرگ شاه ترکستان وشاه سرندیب‌و پیشکشهای‌گرانبها آوردندو باژ بپذیرفتند و همه ملوک جهان او را فرمانبردار[132] گردید .

ابن بلخی : چون خسرو از امر آبادانی بپرداخت روی به اطراف نهاد و به جنگ رومیان رفت و شهرهای قسطنطنیه و انطاکیه را گرفت . . . وپس از آن به خراسان و ماوراء النهر

رفت وولایاتی‌که درروزگار پدرش قبادازدست رفته بود چون زاولستان و طخارستان‌وبلاد سند و دیگر بلاد را به ایران باز گردانید . و پس از پیوستگی با خاقان ترک که او را قاقم میگفتند و سر کوبی هیاطله قصد هند کرد و غنیمتهای بسیار به دست آورد و بر شاه هند خراج نهاد و از آن‌جا قصد چین کرد و پادشاه چین از در صلح در آمد و خراجی برگردن گرفت .[133] [134]

فتح یمن

یکی از وقایع مهم زمان انوشروان که به سرفرازی و بلند نامی او افزود فتح یمن بود , داستان یاری خواستن سیف ذی یزن فرمانروای معزول یمن از شهریار ساسانی و دوباره به فرمانروائی رسیدن وی با کمک سپاه ایران در چندین کتاب معتبر آمده است[135] , پاره‌ئی از مولفان‌داستان بالا را شاخ و برگهائی تازه داده اند ، برای نشان دادن اندازه‌اختلاف کافی است‌گفتار دوتن‌ازمورخان‌سده سوم هجری باگفتار ابوزید بلخی‌مورخ‌سده‌هفتم‌هجری سنجیده شود .

ابن قتیبه اجمالا " گوید :

چون انوشروان از فرغانه به خراسان بازگشت پسر ذی یزن نزد او آمد و از دست حبشیان داد خواهی نمود . خسرو یکی از سرداران خود را به نام وهرز با سپاهی از دیلم به یمن فرستاد و آنان یمن را گرفتند و سیاهان را بیرون راندند[136] . .

یعقوبی : انوشروان مردی گرامی و بخشنده و دادگر بود کسی ازو خواهشی ننمود که پذیرفته نشد . سیف فرزند ذی یزن به سوی خسرو آمد و او را خبر داد که حبشیان به کشور یمن تاخته و بر آن دست‌یافته اند و او خود به بارگاه قیصر روم رفته ویاری‌خواسته ولی قیصر خواهش او را نپذیرفته است . خسرو چون سرگذشت سیف را از زبان اوشنید زندانیان را به همراه او روانه سفر دریا نمود و مردی کهنسال و دلیر و آزموده به‌نام‌وهرز سردار آنها کرد . اینان به کشور یمن رو آوردند و در آن جا با حبشیان جنگیدند وآنها

را تارومار نمودند . فرمانروای حبشیان به نام ابرهه با تیر وهرز از پای در آمد . پس از ۱۳۷ آن وهرزچندی در یمن بماند و سیف ذی یزن را دوباره به شاهی رسانید .

ابوزید بلخی با استفاده از نوشته طبری داستان را این طور به رشته تحریردرآورده‌است :

خسرو انوشروان شهریاری نیکروش و فرخنده گام و ملت نواز و خوش سرشت بود .

در عام الفیل پیغامبر خدا ـص ـ به جهان آمد . در این هنگام انوشروان پادشاه‌ونعمان منذر بر حیره فرمانروا بود . چون ابرهه هلاک شد و فرزندش یکسوم شاه شد و ریحانه دختر ذو جدن را که زن ذی یزن ابو مره فیاض بود به زور ربود و زن خویش ساخت . از ذی یزن پسرش سیف به دنیا آمد پیش ازین‌ذویزن‌نزد خسروآمد وازستم‌سیاهان‌نزداوداد خواهی‌نمودو او را با زبان حمیری بستود . هنگامی که قصیده‌اش را به پارسی‌برگردانیدند خسرو را بسیار خوش آمد و انعام و بخشش فرمود پس گفت در کار تو خواهم نگریست و سیف در بارگاه خسرو بنده وار بسر میبرد تا دیده از جهان فروبست ، و فرزند ذویزن جوان شد وپرورش یافت وی گمان میبرد که پسر ابرهه است روزی مسروق به او گفت . خدا ترا و پدرت را لعنت کند . سیف نزد مادرش آمد و گفت پدر من کیست ؟ گفت ابرهه ، گفت نه ، به خدا اگر پدرم ابرهه بود مسروق مرا و پدرم را دشنام نمیداد آنگاه مادرش داستان پدرش‌را به راستی در میان نهاد و گفت که پدرش نزد خسرو ایران رفته و چنین و چنان شده است . آن جوان آماده رفتن شد نخست پیش قیصر رفت و شکایت نمود ولی قیصر نپذیرفت از آنجا بیرون آمد و نزد نعمان منذر فرمانروای حیره رفت و درباره رفتن به نزد شهریار ایران با او مشورت نمود . نعمان گفت من سالی یک بار به‌درگاه خسرو رو میآورم نزد من بمان تا وقتش فرا رسد چنین کرد . نعمان او را به بارگاه خسرو برد و خسرو را به او نشان داد . سیف به‌خسرو رو آورد و فریاد کشید شهریارا مرا نزد تو میراثی است و من فرزند آن پیر مردی هستم که نزد تو آمد و از تو یاری خواست و تو او رانوید دادی . خسرو او را شناخت‌و همی رفت تا به قصر داخل شد و در زیرایوان‌زیرتاج‌نشست

و تاجش همچون ترازوی بزرگی بود که از زنجیر طلا آویزان بود و کسی او را نمی نگریست مگر اینکه شکوه او را میستود . نعمان منذر برای سیف ذی یزن اجازه خواست بدو اجازه داده شد چون خسرو را دید فرو افتاد و در برابر شکوه او سر بر زمین نهاد . پس گفت شهریارا بیگانگان بر ما و کشور ما چیره شدند نزد تو آمده ام که مرا یاری دهی و کشورمن از آن تو باشد . خسرو گفت کشور تو با وجود دوری راه کم خیر است و من سپاه‌خودرابه چاله مرگ نمیاندازم وپس از آنکه خسرو سر گذشت پدر او را که در بارگاه مرده بود شنید برای او دلسوزی نمود و فرمود ده هزار درهم و خلعتهای گرانبها و چند مرکب به‌اوبدهند سیف از پیشگاه خسرو بیرون شدو به‌پراکندن‌نقره‌ها پرداخت و همه آنها را به‌مردم بخشید خسرو او را فرا خواند و گفت بخشش مرا می پراکنی و عطیه مرا به تاراج میدهی ؟ گفت شهریارا نزد تو برای مال نیامده ام بلکه برای کمک گرفتن از مردان تو آمده ام . خاک سرزمین‌من جزاز اینهاچیز دیگر نیست .خسرو را گفتار او را خوش آمد و مرزبانان‌وموبدان را فراهم آورد و با آنها در کار سیف مشورت کرد گفتند شهریارا در زندانهای تو مردانی هستند که برای کشته شدن زندانی‌شده اند در حالی‌که آنها مردان پیکار و خشم‌وکینه‌اند شایسته آن است که آنها را با او همراه کنی اگر پیروز شوند به سود تست و اگر کشته شوند همان است که تو میخواهی انجام دهی . شاه فرمود زندانیان را حاضر ساختند شماره آنان‌به هشتسد تن میرسید در میان ایشان تیر اندازی بود که او را وهرز میگفتند وی را در چاره اندیشی و جنگاوری باده هزار تیر انداز برابر می شمردند . خسرو او را بر آنان‌سرپرست نمود و به کشتی نشانید . بیرون شدند تا به کنار حضر موت رسیدند . سیف ذی یزن راه خشکی پیش گرفت وخویشاوندان‌خود را که فرمانبردارش بودند به کمک وهرز فرا خواند . در این روزگار یکسوم مرده و برادرش مسروق ابرهه پادشاه بود . وی سد هزار تن‌از حبشه‌و حمیرو اعراب راآماده کارزار نمود ازآن سوی پیکی به سوی وهرزفرستاد بر اینکه توبه خویشتن ستم ورزیدی که با این سپاه اندک سرزمین ما چشم طمع دوخته‌ای

اکنون اگرخواهی ترا اجازه دهم‌که به‌کشور خود بازگردی و اگر خواهی ترامهلت‌دهم‌تادر کارت نیک‌بنگری وهرز در پاسخ گفت میان ما مهلتی باشد که‌به یکدیگردست‌اندازی نکنیم تا مدت سپری شود چنین کردند . گفته اند که روزی پسر وهرز با اسبش نزدیک سپاهیان حبشه گردش میکرد . اسبش سرکشی نمود و او را به زمین انداخت در این هنگام حبشیان شوریدندو او راکشتند و هرزبه حبشیان‌پیغام فرستادکه شما پیمان را شکستید سپس‌فرمود فرزندش را درخاک انداخته خود و یارانش‌بدان نگریستندو چاره اندیشیدند ولی‌ازخود، غمگینی و بی تابی نشان نداد چون‌آن مدت سپری شد و هرز آهنگ کشتیهای خود کرد و آنها را سوزانید. بعد همه مردمی که در سپاهش بودند فرا خواند و به آنها گفت خوراک بخورند و باقی مانده را به دریا بریزند ، پس آهنگ فرشها و بارها نمود و همه را سوزاند آنگاه برخاست و به سخن پرداخت و گفت‌اما من کشتی‌ها را نسوزانیدم مگر اینکه خواستم به شما بفهمانم که راه بازگشت به سرزمینهای خود ندارید و اگر یکی از شما تواند بی‌ـ کشتی از دریا گذر کند بگذرد و اما باقیمانده خوراکها به دریا ریختم تا مبادا یکی از شما طمع کندکه با وی توشه یکروزه است و به سبب آن‌به‌زندگی طمع بنددو راه گریز پیش گیرد و اما پوشاک ها و بارها و فرشها را نسوزانیدم مگر اینکه خشمم میگیرد که روزگار به‌زبـان شما بچرخدپس پوشاکهارا حبشیان‌پوشند وگستردنیها را بگسترند ، اگرپیروز شویدهمانند اینهابه چنگ‌خواهید آوردو اگر کشته شوید مردگان را به خواسته و فرش و گستردنی‌نیازی نیست . پس از آن گفت ای قوم از ته دل مرا پاسخ دهید اگر میخواهید بگریزید مرا آگاه کنید تا تنها به شمشیر خود تکیه زنم وننگ‌روزگار را بر دوش نکشم . همگی گفتند ماپیرو توایم و جانهای ما در راه تست ، وهرز لشکررا آماده نمود و به آنها گفت کمان‌های‌خودرا به زه کنند (وپیش از این در یمن کسی چنین تیرها ندیده بود) مسروق حبشی بر فیـلی نشست و بر سرش تاجی بود و میان دو چشمش یاقوتی سرخ رنگ بست ، وهرز پیر مـردی کهنسال و روزگار دیده بود چشمانش از پیری کم بین گردیده بود و ابروانش‌برچشمانـش

فرو ریخته بود . ولی چندان نیروی گذشته را دارا بود که هنوز هم کسی نمیتوانست کمان
او را به زه کند . ابروان را با دستاری بست و کمان را زه نمود و گفت کجاست فرمانـروای
اینها ؟ گفتند بر پیل است گفت بر مرکب شاهی است . پس گفتند از پیل فرود آمدوبـر
اسب نشست .گفت بخشی از شاهیش زائل شد ، سپس گفتند از اسب هم فرود آمد و براستر
نشست وهرز به زبان پارسی گفت ؛ این کودک خر است" (یعنی ابن حمار) پادشاهیـش
سپری شد و به غلامش فرمود از تیردان تیری بیرون آورد (وآئین پارسیان چنین بودکـه
بر نخستین تیر نام صاحبش و بر دوم نام پدرش و بر سوم نام پادشاهش و برچهارم نام
زنش مینوشتند و بدانها فال خوب و بد میزدند) آن غلام تیری بیرون کشید و هرزگفت
چه نامی بر آن است ؟ گفت نام زنت فرمود آنرا جایش بگذار و دیگری بیرون بیاور ، چنین
کرد ، پرسید نام کیست ؟ گفت نام زنت ، گفت تو زن هستی و بر تو فال شوم اسـت ، از
کشور بیرون آمده‌ای و همتی جز زن برای تو نیست باز فرمود آن را بنه و دیگری بیرون بیار
چنین کرد بازهم نام زن بیرون آمد ، وهرز آن را به فال فرخنده گرفت (وگاهی هم بدان
فال نیک میزدند) و به زبان پارسی گفت : زنان زنان ، میزنیم میزنیم ، پس یاران را
فرمود چون من تیراندازم اگربه پادشاه آنها بخوردشما هم فنرجان[۱۳۸] بیندازیدفنرجان ایـن
است که هر مرد پنج تیر اندازد و اگر خطا کنم نباید کسی تیر اندازد تا دستور دهم چه
باید کرد ، آنگاه کمان را به سختی کشید و از جای کند و تیر را رها ساخت ، تیرهمچون
رشته ئی در رفت و بدان یاقوت سرخ که بر پیشانی مسروق بود فرو رفت . یاقوت سوراخ
شده پرید تیربه پیشانی فرو رفت و از پشت سر بیرون جهید ، حبشیان در هم ریختنـد
و صفهای آنها شکسته شد . سپاهیان وهرز فنرجانات انداختند و آنها را شکست دادند
و پاره ئی را بکشتندتا آنجاکه تیر اندازان ایرانی سد یا دویست یا سه سد تن ازحبشیان
را پیش میراندند ، گویند مردی از حبشیان بر اشترش نشسته و سه روز دوانید ناگاه بـه
تیر دانش نگریست در آن تیری از ایرانیان دید ، گفت مادر مرده پس از سه روز هم دست

از سرم بر نمیداری . او پنداشت که آن تیر سه روز در پیش آمده است !

مورخ مذکور تاریخ این واقعه را در سال چهل و یکم از پادشاهی انوشروان شمرده[۱۳۹] است

بخش دوم

آئین‌ها و تشریفات پادشاهان ساسانی و نقش‌ها و سکه‌های

خسرو انوشروان

طبقات ندیمان و سرود خوانان

اردشیر بابک نخستین کسی بود که برای ندیمان پایه هائی مقرر داشت و آنها را به سه طبقه تقسیم کرد . سواران و شاهزادگان در طبقه نخستین بودند و فاصله این طبقات تا سرا پرده شاه ده ذرع بود .

طبقه دوم ، فاصله مجلس آنهااز طبقه اول‌ده ذرع‌بود و ایشان خویشاوندان شاه و ندیمان و داستانسرایان از اهل شرف‌و علم‌بودند . سپس طبقه سوم که فاصله مجلس آنها از طبقه دوم ده ذرع بود و ایشان اهل خنده و شوخی و سرگرمی بودند .[141]

این‌روش‌ادامه‌یافت‌تازمان‌پادشاهی‌بهرام‌گوریزدگردفرارسید ، اوپایهٔ اشراف و شاهزادگان و خدمتگزاران آتشکده‌هارا برآنچه بودمقررداشت و پایهٔ ندیمان‌و سرود خوانان‌را برابر نمود و پایه مطربان را تادرجه نخستین بالابرد اگرچه درطبقات پائین بودند ، و هر که را از طبقه اول خواست تا طبقه دوم پائین آورد ، او با این کار روش اردشیر را در باره سرود خوانان واهل خوشی و سرگرمی بی‌اثر ساخت‌این روش ادامه یافت تا نوبت‌پادشاهی به خسرو انوشروان رسید او این طبقات را به پایه‌های پیشین خود بازگردانید .[142]

رفتار هارون الرشید در پیروی از اردشیر و انوشروان ، از میان خلفای بنی عباس هارون کسی است که برای سرود خوانان پایه ها و طبقاتی تعیین کرد چنانکه اردشیر بن بابک و انوشروان مقرر داشته بودند .[143]

یگانه بودن شاه به بوی خوش و دیگر چیزها

از روش پادشاه آنکه خویشاوندان و ندیمان را در کاربردن بوی خوش و عود باخودشریک نمی ساخت زیرا که این تزیینات و تجملات مقام پادشاه رااز دیگران بالاتر میبرد ونیز بر خویشان و نزدیکان واجب بود که از کار بردن بوی خوش هنگامی که پادشاه بکار برده بودِ خود داری کنند تا شاه‌ازین جهت‌از دیگران ممتاز باشد زیرا بوی‌خوش‌مانندخوردنی

و آشامیدنی نیست که شاه ناچار باشد باندیمان مشارکت کند. این روش‌دربارهٔانوشروان و معاویه پسر ابوسفیان نوشته شده و برخی از اهل‌دانش آن رابه هارون الرشید هم نسبت داده اند[۱۴۴]. و سزاوارترین کارها در باره اخلاق شاه اینکه برایش ممکن بود در آب و هوا چنان یگانه باشد که دیگری با او شریک نباشد زیرابها و ارجمندی و شکوه در یگانه بودن است. آیا نمی بینی که در ملتهای گذشته نزد شاهان چیزی دوست داشتنی تر از آن نبود که کاری کنند که دیگران ناتوان باشندیا به شکلی‌در آیند که ملت از مثل آن ممنوع باشد[۱۴۵]؟

از آنچه در باره انوشروان گفته اند: او هنگامی از راهی میگذشت (وکسی از پیش خود سواره با اوراه نمی‌سپرد، و صاحبان‌مقامات بلندنسبت به‌مراتب‌خود به دنبالش درحرکت بودند) پس اگر شاه به راست رو میآورد نگهبان مخصوص به او نزدیک میشد و اگر به چپ رو میگردانید موبد به او نزدبک میشد. پس شاه او را به احضار کسی که میخواست با او سواره حرکت کند فرمان میداد[۱۴۶].

دیگر کارهائی‌که پادشاه در پایتخت باید یگانه باشد: شایسته است شاه را که درپایتخت به سه چیز دیگر یگانه باشد و کسی نباید طمع کند که در آنها شریک شود و آنها هستند: خون گرفتن، رگ زدن، آشامیدن دارو. هیچ کس ازخاص و عام در پایتخت روا نبود که در این کارها با شاه شرکت جوید[۱۴۷].

و میگویند که خسرو انوشروان‌بیشترروزهائی‌که خون میگرفت روز شنبه بود و چون روز شنبه میشد جارچی بانگ بر میداشت ای فرمانبران باید امروز از خون گرفتن خود داری کنید و ای خونگیران امروز را برای رسیدگی به زنان خود و شستشوی لباسها قرار دهید و نیز همین کار میکردند در روزی که شاه میخواست رگ بزنند یا دارو بخورد[۱۴۸].

نشانه‌های قراردادی پادشاهان در هنگام مرخص ساختن ندیمان

هنگامی که انوشروان میگفت . چشمتان روشن ! داستانسرایان بر میخاستند و میرفتند .[149]

روش شاهان در خوابیدن

اما اردشیر بن بابک و شاپور و بهرام و یزدگرد و خسرو پرویز و خسرو انوشروان برای هریک ازین پادشاهان چهل فرش میانداختند (در چهل جا) و در آن جاها فرشی نبود مگراینکه هر کس آن را از راه دور و جداگانه میدید شک نمی کرد که آن فرش ویژه شاهنشاه است و شاه درآن خوابیده و ممکن بود در هیچ یک از آنها هم نخوابیده بلکه در مجلسی ساده خوابیده باشد چه بسا دست هایش را بالش نموده و میخفت .[150]

صفات نزدیکان

از اخلاق شاهان این نبود که مقرب گردانند کسی را که مرتبه اش بزرگتر یا علمش بیشتر یا اخلاقش نیکوتر یا امین‌تر یاآداب و فرهنگش کاملتر باشد درکتابهای ایرانیان پادشاهان نشان را چنین یافتیم و آنچه در باره انوشیروان گفته میشود این است که او میگفت . مصاحب تو کسی است که به لباست چسبیده است (یعنی بسیار نزدیک به تواست) .[151]

هدایای مهرگان و نوروز

شایسته است شاه را هدیه‌هائی در مهرگان و نوروز سبب آنکه این کار از روزگار باستان آئین گردیده بود .

اردشیر بن بابک و بهرام گور و انوشروان در مهرگان و نوروز فرمان میدادند آنچه از پوشاک در خزینه‌ها است بیرون آورند و همه را به خویشاوندان و خاصان شاه ، بستگان خویشان سپس میان دیگر مردم به فراخور پایه‌هاشان پخش کنند .[152]

پوشاک شاهان

از میان شاهان کسی یافت میشد که نمیپوشید پیراهنی رامگر یک روز یا یک ساعت‌وچـــون آن را در میآورد دیگر نمیپوشید .

و اما اردشیر فرزند بابک و یزدگرد و بهرام و خسرو پرویز و خسرو انوشروان و قباد اینان پیراهنی را میپوشیدند شسته میشد باز میپوشیدند و باز شسته میشد و چون سه‌بارشستشو میشد دیگر شسته‌نمیشد و میان‌خلعتهائی میگذاشتند تابه‌فرزند و خویشان و عمووعموزاده و برادر و برادر زاده بخشیده شود و آنچه شاهان می پوشیدند خلعت نمیدادند مگر بـــه خویشان خاصه از خانواده پادشاهی و به دیگران داده نمیشد . اما خلعتی که به دیگـر طبقات مردم بخشیده میشد یا از آنها میگرفتند از نوعی دیگر بود .[۱۵۳]

آئین شاهان در خوشبو ساختن خویش

اخلاق پادشاهان‌درعطرو عطرزدن و مالیدن گردیا روغن خوشبو در بدن یا لباس‌مختلف بود از میان آنان کسی بود که چون بوی خوش بکار میبرد یا به لباس گرد خوشبو میمالید تاهنگامی‌که‌بوی خوش باقی بود دیگر از آن‌بکار نمیبرد و کسانی که چنین میکردندارد‌شیر بابک و یزدگرد و قباد فیروز و خسرو انوشروان و خسرو پرویز بودند .[۱۵۴]

دیدار شاهان از بزرگان

از اخلاق شاهان دیدار از کسانی بود که در بارگاهشان احترامی خاص یافته و به پایه ئی بلند و مقامی شایسته رسیده بودند "دیدار شاه چهار گونه بود ازین قرار . دیدار شـــاه برای هم خوراکی . دیگر برای همنشینی . دیگر برای عیادت . دیگر برای تسلیت درپیش آمدی ناگوار . و گاهی هم تنها برای بزرگداشت .

اردشیرو‌انوشروان هنگامی که یکی از وزیران یا یکی از بزرگان را دیدار میکردند تنهابرای بزرگداشت بود . سپس ایرانیان وقت آن دیدار را یاد داشت مینمودند و نامه‌های‌خــود

را با توجه به تاریخ آن دیدار به هر سو میفرستادند .[155]

آئین پادشاهان ساسانی هنگام باریافتن فرستادگان عرب و روم به دربار

هنگامی که فرستادگان عرب یا روم بر پادشاهان ساسانی وارد میشدند به سپاهیان دستور داده میشد که به ده دسته ده هزار نفری تقسیم شوند و خود را با جامه‌های زربفت و ابزارهای درخشان جنگی و زره‌های مفرغی و درفشهای زربفت بیارایند و از ساباط مدائن تا ایـوان صف کشند . آنگاه فرستادگان را از یک یک دسته‌ها میگذرانیدند تا به ایوان نزدیک میشدند ، میان دو ایوان روبرو زمینی پهناور بود و در آن زمین قبه ئی از درخت ارجوان بنا گردیده که بلندیش به بیست ذرع میرسید و با گرانبهاترین دیبای زربفت سرخ رنگ پوشیده شـده بود و درآن قبه جامهائی از بلور سرخ و سفید و رنگهای دیگر نهاده بودند و همچنین میان آن زنجیری از طلا آویزان بود که یک سرش به تاجی که به ترازوی بزرگی شباهت داشت می پیوست و آن تاج را به دروگوهر و یاقوت سرخ آراسته بودند پادشاه درآن قبه می نشست و آن تاج بر گریبانش میآویخت[156] و در کنار آن زنجیر طلا زنجیری مسی تا بیرون ایوان کشیده بودند و چون ستمرسیده‌ئی به آن زنجیر نزدیک میشد و آن را می‌جنبانید آن تاج که بالای سر پادشاه آویزان بود به جنبش در میآمد و پادشاه میفهمید که ستمر سیده ئی بر درگاه است پرده‌داران را میفرمود که آن ستمرسیده را به پیشگاه آورند و خود به دادرسی میپرداخت و ازاو رفع ستم مینمود . هنگامی که پادشاه میایستاد در سمت راستش سه تن شاهزادگان با لباس‌های دیبای رنگارنگ و درسمت چپ فرزندان مرزبانان لباس دیبا پوشیده و کمربسته وگرزهای آهنین دردست میایستادند و چون پادشاه می نشست چهل تن از کنیزکان برگزیده بیست تن سمت چپ و بیست تن سمت راست ابزارطرب در دست و در بهترین زیور و دل انگیزترین پوشاک قرار میگرفتند و زمانی که فرستادگان درپیشگاه پادشاهان میایستادند به آنها دستور نشستن داده میشد و پرده داران بیدرنگ برای آنان صندلیهای طلا و نقره می نهادند ،[157] فرستادگان می نشستند و پیام خود را میرسانیدند و بر میگشتند .[158]

پایه دادن خسرو به شاهان و فرمانداران

خسروکسانی‌را به‌شاهی رسانید و آنها را پایه‌داد و برای هر مردی ازآنها شاهی سر زمینی را معین نمود. از میان آنها یکی خاقان‌جبل است و او دارنده تخت است و خوانده‌میشود و هرار زانشاه‌و دیگری‌ملک فیلان‌است و خوانده میشود فیلانشاه‌و دیگری طبرسرانشاه‌وشاه لکز است و خوانده میشود حر شانشاه و شاه مسقط است که پادشاهیش باطل گردیدو شاه لیران است و خوانده میشود لیرانشاه و شاه شروان است و خوانده میشودشروانشاه[159]...

حمزه اصفهانی باتوجه همین‌گفتار نوشته‌است: خسرو هر کسی را که‌به سر پرستی‌ونگهداری مرز روانه مینمود خلعتی میداد به نام قبای دیبا که‌نوعی از نقشها در آن نگاشته شده‌بود و او را به‌نام آن صورت و شاه نام میبردند و این نامها چنین بود: بغرانشاه، شروانشاه، فیلانشاه، الانشاه[160] و به هر یک ازآنان تختی از نقره اختصاص میبافت که سریرشاه‌نامیده میشد[161].

رنگ لباس خسرو

قبای خسرو انوشروان سفید و منقوش به رنگهای گوناگون و شلوارش آبی رنگ بود[162].

نقش سفره

انوشروان سفره‌ئی بزرگ وزر دوزی‌شده داشت‌که گوهرهای گوناگون به آن پیوسته و نوشته‌ئی برکناره‌اش بودبه این‌معنی: گوارا باد خوراک‌آن کس‌که از راه حلال بدست آورد وافزونی آن را به نیازمندان بخشد هرچه رابا اشتها بخوری‌تو آن‌را خورده‌ای و هرچه را بی‌اشتها بخوری آن ترا خورده[163] است...

انگشتری ها

انگشتری برای خراج نگینش از عقیق، نقش روی آن: دادگری. انگشتری برای‌آب‌وملک

نگینش فیروز ، نقشش آرامش . انگشتری برای چاپارخانه نگینش یاقوت سرخ آتشگون ، نقشش امید . [164]

تصویر

کریستن سن گفتار حمزه را درباره رنگ لباس خسرو در کتاب خود آورده وبعد افزوده است . تصویر انوشروان به همین وضع در میان ظرفی بسیار زیبا که به کتابخانه ملی پاریس تعلق دارد نقش شده است . این نقش درمیان دایره ئی از قطعات بلور طبیعی قراردارد . پیرامون آن دایره را سه ردیف گلهای مینا کاری یکی سرخ و یکی سفید فرو گرفته و همه را بر طلا نصب نموده اند . پادشاه از روبرو نمایان است که دو دست را بر شمشیر نهاده و بر تختی نشسته است که اسبان بالدار حامل آن هستند . نقش دیگری که در کوه شاپور فارس کنده شده محتملا " از خسرو اول است این نقش که به طرز نسبه " خشنی حجاری شده مشتمل بر اشکالی است که بر دوصف قرار داده اند در صف بالا پادشاه در میان نشسته ووضع اوشبیه به وضعی است که در ظرف سابق الذکر گفتیم با این تفاوت که فقط دست چپ او برخنجری قرار دارد و دست راست او بر عصا یا نیزه ئی واقع شده است ، درسمت چپ بیننده بزرگان مملکت به وضع معمول قدیم ایستاده اند یعنی دست راست را تا برابر رخسار افراشته اند و در جانب راست اسرا رابه حضور شاه میآورند و در ردیف فرودین سمت چپ سلحشوران ایرانی دیده میشوند که اسبی را از میدان جنگ پیش آورده اند و در جانب راست مردی پیداست که سر بریده ئی دردست داردو نزدیک شخصی که بر پیل سوار است چند تن اسیر دیده میشود اشخاصی هم ظروف و غنائم دیگری پیش میبرند ، خسروبه طوری که از سکه هایش پیدااست بنا بر رسم زمان دارای سبلت و ریش نوک داری است و گردن بندی از مروارید بسته است . بر فراز تاج بالدار او گوئی است که در هلالی قرار دارد . [165]

مهرها و دیوان ها

اطلاع مستقیمی راجع به تعداد دیوانهاو حدود صلاحیت هریک از آنها در دست نداریم همین قدر میدانیم که پادشاه چند مهر مختلف داشت .یکی برای دفتر خانه سری ، دیگر برای دبیرخانه ، دیگر برای محکمه جنائی ، دیگر مخصوص به توزیع نشان و اعطای منصب و دیگر متعلق به امورمالیه و ازینرو میتوانیم حدس بزنیم که به همین اندازه هم دیوان وجود داشته است .[۱۶۶]

سکه ها و جام

سکه های دوره ساسانی از طلا و نقره و مس و برنج و سرب و گاهی از فلزات مرکب مس و قلع وسرب بوده است .سکه‌های طلا را دینارو نقره‌را درهم و پول‌خردمسین‌را پشیزمی‌نامیدند . از سکه های نقره زیاد و در نواحی مختلف ایران و افغانستان بدست آمده ولی سکه‌طلا نادر و کمیاب است زیرا طلا بیشتر برای زینت آلات مورد استفاده قرار گرفته وچون‌ارزش زیادتری داردد در تغییرسلسله‌ها و تحولات تاریخی بیشتربه یغما رفته و یا با مسکوک‌جدید تبدیل میگردد .

. . .سکه‌های ساسانی تاریخ دارد و ابتدای سلطنت پادشاه روی آن نوشته شده و مثلا روی یکی‌از سکه های انوشروان که در سال چهل و چهارم سلطنتش زده شده نوشته شده "چهارچهل "عبارت‌سکه‌ها تقریبا "به یک مضمون واین‌طوربوده‌است .مزدیسن‌بغ . . . ملکان ملکان ایران و ایران مینو چیتری‌من‌یزتان‌یعنی‌خدا پرست‌خدایگان . . .شاهنشاه ـ ایران و غیر ایران آسمانی از نژاد خدایان . پشت سکه ها غالبا " جمله "نورا . . .شاه" یعنی "آتش . . . شاه" نوشته شده .[۱۶۷]

مؤلف تاریخ ساسانیان گوید .سکه‌های انوشروان بسیاراست . . . معتبرترین آن سکه ها در یک‌روصورت کسری دارد باچهره تمام و تاج کنگره‌دار و کلاه کوتاه . ریش او کم‌وزلفش

در طرفین جمع شده در بالای تاج دو ستاره و دو هلال ، در شانه یک هلال و یک ستـاره روی لباسو جلو هر یک از شانه ها گردن بندی که سه آویزه از آن آویخته. در پشت ایـن سکه با تمام قامت پادشاه نمودار است که به طرف جلو ایستاده و دو دستش روی قبضـه شمشیری است که راست نگاهداشته و نوک شمشیر میان پاهای او میباشد . تاج این صورت شبیه به تاج روی سکه است و در طرفین سر نیز هلال و ستاره دارد . . . سکه های معمولتر انوشروان معروف به خسرو اول با سکه های پدرش قباد و پسرش هرمزچهارم چندان تفاوتی ندارد . در رویسکه سر شاه است به طور نیمرخ و پشت آن آتشکده معمولی با مستحفظین آن و علامت امتیاز این سکه ها گذشته از عبارات آن این است که در روی سکه به جای سه هلال با ستاره فقط سه هلال بی ستاره میباشد . . .

همو درباره جام خسرو می نویسد : جامی از انوشروان بدست آمده که مرصع و ظریـف و در کمال قشنگی است و آن جام عبارت از قطعات یا قرصهای کوچک شیشه الوان میباشد که با طلا به هم وصل شده قعر یا تگ آن جام بلور است وصورت پادشاه را روی آن نقـش کرده‌اند و تا سنه ۱۶۳۸ ــ م آن شیشه ها و بلور را زمرد و سایر احجار کریمه گمان میکردند و بنا براین فرض مینمودند که غیر ازسلیمان کسی مالک چنین جامی نبوده و صورت منقوش در تگ جام تمثال حضرت سلیمان است ، لکن علمای علم آثار عتیقه این عصر متفقنـد که صورت منقوش قعر جام به عینه همان صورتی است که در سکه های مخصوص انوشروان شرح دادیم و این جام از زمان اوست .[۱۶۸]

نقـش تابــــــوت

چون مرگ خسرو فراز آمد فرمود تا بر تابوتش بنویسند : هرچه نیکی ورزیدیم نزد کسـی است که پاداش را کم نمیدهد و هر چه بدی کردیم نزد کسی است که از کیفردادن ناتوان نیست .[۱۶۹]

موءلف تحفه الملوک با توجه به گفتار بالا می نویسد : چون نوشروان عادل بـه

شرف مرگ‌رسید و در آخر وصیت گفت که چون جان از تن من بیرون برند مرا پیش خـدا
برید و بر پیشانی تابوت من نویسید که هر نیکی که از پیش فرستاده ای امید میدار که به
تو رسد که هیچ چیزبی پاداش بجای نگذارند و هر بدی را که از پیش فرستاده‌ای با بیـم
باش که نزدیک است که مکافات یابی و بداحال تو اگر راست نرفتی و خنک ترا اگر راست
رفتی و این انگشتری از انگشت من بیرون کنید که بروی نبشته است ، که ایزد است کـه
نمرده است‌ونمیرد وباز برسرتابوت من‌بنویسیدکه این جهان هیچ چیز نیست و در نگرید
بدین تن من که چندین اموال دنیا جمع کرد و چگونه دست باز داشت جهان راآبادان
کرد آخر کار مرگ تن ویرا خراب کرد . ۱۷۰

نقـش دخـــــمه

امیرعنصرالمعالی و به‌دنبال‌اوکسان دیگر در ضمن داستان‌دیدار مأمون ازدخمه
خسرو انوشروان درباره سنگ نبشته دخمه خسرو ونقش نگین انگشتری او مطالبی نوشته‌اند
که به مناسبت این بحث به پاره‌ئی از آن اشاره میشود و بقیه در بخش داستان‌ها خواهد
آمد . مأمون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نوشته ها را بخواندندوترجمه
کردند به تازی :

اول گفته بودکه تامن زنده‌بودم همه بندگان‌خدای از من بـهره مند بودندوهرگز
هیچ کس به خدمت من نیامد که از رحمت من بـهره نیافت اکنون چون وقت عاجزی آمـده
هیچ چاره ندانستم بجز آنکه این سخن ها بر دیوار نوشتم تا اگر کسی وقتی به زیارت‌من
آید و این لفظهارا بخواند و بداند و او نیز از من محروم نماند و این سخنها و پند های
من پای برنج آن کس بود . ۱۷۱

محمد غزالی : چون مأمون دخمه کسری رابازجست و باز کرد و چهره او رابدید
همچنان‌تازه و جامه بروی تازه و انگشتری انگشت‌وی یاقوت سرخ بود که هرگز چشم مأمون
چنان ندیده بود و برنگین نبشته بود که : به مه ۱۷۲ ، نه مه به ۱۷۳ ،

حسین‌واعظ‌کاشفی با توجه به‌گفتار بالا می‌نویسد : مأمون فرمود تا دخمه‌نوشیروان را بگشادند و بدانجا درآمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی درخواب خفته‌باشد و سه انگشتری دردست داشت برنگین هر یکی پندی نوشته . اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن . دوم در کارهایی مشورت‌خردمندان شروع منما . سوم رعایت رعیت فرومگذار . در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بالای سروی آویخته بود بر آن لوح نوشته که ، هرکه خواهد خدای او را بزرگ گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهدکه ملک او بسیار شودگو صفت خودرا بسیار ساز مأمون‌بفرمود تاآن پندهارا‌بنوشتندوآن‌خاک را به عطر آلوده سرش بپوشیدند . [۱۷۴]

مؤلف جاویدان خرد فارسی زیر عنوان " دیدارمأمون از دخمه انوشروان می نویسد :

. . . مأمون چون روی‌انوشروان‌بدید بسیاربگریست پس بر آنچه بر دستارنوشته بود بر خواند . اندر سطر اول نبشته بود ، گیتی که یزداں کرد از من چه‌کوشش‌ودرسطر دوم نوشته بودکه زندگی که نبشته بر من چه کوشش و در سطر سوم نبشته بودکه‌گیتـی‌که نه جاوید بر من چه رامش و در سطر چهارم نوشته بود که شاید که نشاید دانست . [۱۷۵] [۱۷۶]

حمد الله مستوفی در باره نقش دخمه خسرو گوید : [۱۷۷]

خسرو بفرمود تا بر گورش بنویسند . هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است [۱۷۸]

عهد نامه انوشروان به هرمز در آئین کفن و دفن

چومن بگذرم زین جهان‌فراخ	بر آورز بهرم یکی خوب کاخ
بجائی‌کزو دور باشد گذر	نپرد بر او کرکس تیز پر
سرآورده برچرخ گردان‌بلند	به بالا فزون باید ازده‌کمند
نبشته بر آن بارگاه مرا	بزرگان و جنگی سپاه مرا
فراوان زهر گونه‌افکندنی	هم ازرنگ وبوی و پراکندنی

به کافور تن را توانگرکنید　　زمشک ازبر تارک افسر کنید

زدیبای چینی و زر بفت‌پنج　　بیارید ناکار دیده زگنج

بپوشید بر ما به رسم کیان　　مبندید هرگز بدی را میان

بسازیدهم‌زین‌نشان‌تخت‌عاج　　بیاویخته از برعاج تاج

همان‌هرچه‌زرین‌به‌پیش‌اندراست　　اگرطاس‌وجام‌است‌وگرمجمراست

گلاب‌و می‌زعفران جام بیست　　زمشک وزکافوروعنبر دویست

نهاده‌به‌دست‌چپ‌ودست‌راست　　زفرمان فزونی‌نبایدنه‌کاست

زخون‌کردباید‌تهیگاه‌خشک　　بدواندرآکنده‌کافور ومشک

وز آن پس‌برآرید درگاه را　　نباید که بیند کسی شاه را

دگرگون بودکار آن بارگاه　　نیابد کسی نزد ما نیز راه

زفرزند و ازدودهٔ ارجمند　　کسی کش زمرگ من‌آید گزند

۱۷۹

بیاساید ازبزم وشادی دو ماه　　که‌این باشدآئین پس‌ازمرگ‌شاه .

بخـــش ســـوم

داستان های ادبی و اخلاقی و سیاسی

منسوب به انوشروان

سخنی چند در باره داستان ها

از آنجاکه زبان و گوش‌فرزندان آدم گفت و شنید داستان های قهرمانی و شگفت انگیزرا درباره نوابغ وبزرگان خوش‌داردبرخی‌از نویسندگان‌باتوجه‌بدین نکته‌داستان‌های جالب و عبرت آور منسوب به انوشروان یا اشخاص خوشنام دیگر را زیور نوشته های خود ساخته اند و چون بیشتر نویسندگان گذشته مقید نبودند که ماٴخذ گفتار خود را بنویسند نمیتوان به‌درستی‌نخستین نویسنده هرداستان را شناخت . با این حال نگارنده کوشیده است در حد امکان حق را به صاحبش برساند .

از بعضی‌نوشته‌ها بر میآید که در سده های نخستین اسلامی منابعی از آثارادبی زبان پهلوی در دسترس طالبان دانش بوده‌است و در طول روزگار به عللی چند که‌اینجا مجال بحث نیست آن منابع تدریجا " از میان رفته اند .

در تذکره دولتشاه‌سمرقندی چنین آمده است : حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که به روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی‌کتابی آورد و به تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابی است گفت این وامق و عذرااست و خوب حکایتی است که حکما به نام انوشروان جمع کرده‌اند . امیر عبد الله فرمودکه‌ما[180] مردم قرآن‌خوانیم وبغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست‌واین کتاب تاٴلیف مغان است و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هر جا از تصانیف و مقال[181] عجم‌کتابی باشد[182] جمله‌را بسوزند !

در مقدمه کتاب تحفه " الملوک زیر عنوان آداب و اخلاق نوشته شده است :

"ایرانیان‌کتب متعددی‌درآداب نوشته‌اند که‌مخصوصا "در اواخر ساسانیان و ظاهرا "بیشتر در زمان انوشروان رواج و رونقی گرفته بود و کتب اندرز که اسامی عده‌ئی از آنها درکتب دوره اسلامی باقیمانده و علاوه براین قصه‌های معروف و مطلوب عامه و کتب تاریخی آنها

نیز ظاهرا " به درجه‌ئی با اندرزهای اخلاقی و دستورهای حکمت آمیز آمیخته و تاروپود آنها پرازین مقوله بوده که غالبا "آن‌کتب بیش‌ازجنبه‌تاریخی‌جنبه آداب وحکمت داشته‌اند مثلا " ما میدانیم که قسمت معتنی بهی در کتاب بزرگ پهلوی خداینامه (خواذای‌نامک)که کاخ بلند تاریخ درآخر ساسانیان و قرون اولای اسلامی بوده و ابن المقفع آن را به عربی ترجمه کرده و سیر ملوک الفرس نامیدعبارت از خطابه های تخت نشینی سلاطین‌وعهدها یا وصایای سیاسی و آدابی یا سوءال و جوابهای پادشاه و وزیر دانشمند و یا موبدارجمند یا حکیم سخن سنجی بوده است‌و چون بعضی ازین کتب به عربی ترجمه شد بین عربهای با معرفت مطلوب و موافق طبع واقع شد و ترجمه کتب دیگر ازین قبیل را تشویق نمودپس به این طریق از قرن سوم اسلام به این طرف تاءلیفات زیادی به وجود آمد که در وسعت دایره و فراوانی مایه جلب توجه بود و تحت عنوان سیاست ، آداب ، نصایح ، وصایا ، حکم ، سیر ، نوادر و ملح ، امثال ، خطب و حکایات درعالم‌اسلامی‌انتشاریافت . . .[۱۸۳]

چگونه یک تن در دل خسرو راه یافت

گفته اند که خسرو انوشروان در یک راهپیمائی به سمت راستش رو آورد ،نگهبان مخصوص به او نزدیک شد . شاه گفت فلان را میخواهم ،او را حاضر کردند ، شاه گفت از اردشیر بابک بمن خبررسیده است درآنگاه‌که‌باپادشاه خزر جدال نمود ، ، ، آن‌مردآن داستان را باری دیگر از انوشروان شنیده بود ولی خود را به نادانی زد و به شاه وانمود ساخت که داستان را نمیداند پس‌انوشروان به‌بیان داستان پرداخت و آن مرد هم سراپا گوش شد . گذر آنها از کنار نهری بود آن مرد به سبب توجه به سخن پادشاه ازنگریستن به پیش پای اسب‌خود غفلت ورزید ،اتفاقا " یکی از پاهای اسب لغزید و مرد سوی نهر برگشت‌ودر آب‌افتادو اسبش‌رمید . اطرافیان‌شاه‌وچاکران‌پیش‌دویدندکه‌مردراازآب‌برهانند اورابادست گرفتند وازآب بیرون آوردند انوشروان‌ازین‌جهت‌غمگین‌شدوازاسبش‌فرود آمد همانجافرش‌گستردندوشاه‌درنگ‌نمودتازمان‌خوراک‌خوردن‌فرارسیدپس پوشاکی از پوشاکهای

ویژه‌خودراخواست‌وبرآن‌مرد افکندوبا او همخوراک شد واو راگفت چگونه‌از خودغافل شدی‌و پیش پای اسبت نگاه نکردی ؟ گفت شاهنشاها خداوند هر زمان نعمتی به بنده‌ئی ارزانی دارد محنتی باآن برابر میکند و سختئی باآن همراه میگرداندوبه اندازه‌نعمت‌محنت‌است . آری خداوند دو نعمت بزرگ به من ارزانی داشت یکی از آن دو روآوردن شاه به من از میان این همه سواران بلند پایه بود . دو دیگر استفاده از تدبیر رزمی اردشیر بود و اگر مرا به جائی ببرند که خورشید طلوع یا غروب کند سود از آن من است چون دو نعمت بزرگ دریک وقت جمع شد این محنت‌باآنها برابر گردید و اگر سواران شاه و چاکران‌وبخت فرخنده شاه بامن نبودند مرده‌بودم وباوجود این گردآب فرو میرفتم و مرابه سرای‌دیگری میبردند تا زمانی که روشنی و تاریکی باقی است شاهنشاه نام مرا به نیکی یاد میکرد .

پادشاه خرسند شد و گفت من تااین اندازه در باره تو گمان نیک نمیبردم . سپس فرمود دهان او را از گوهر و مروارید گرانبها پر نمودند و او را چنان به خویشتن نزدیک ساخت که به بیشتر کارها دست[۱۸۴] یافت .

نادیده گرفتن انوشروان دزدیدن جام را

آورده‌اند که انوشروان روزی در جشن نوروز یا مهرگان نشست و سفره هاگستردند و گروه مردم‌به فراخورطبقات وپایه‌هاشان‌داخل شدندو موکلان سفره برکنار مردم‌ایستادند و خسرو در جائی بود که همه را میدید . چون مردم از خوراک بپرداختند . در ظرفهای طلا شراب آوردند . هنگامی که مردم باز میگشتند و سفره برچیده میشد یکی از آنها جامی زرین ربود و در قبایش پنهان کرد! انوشروان آن را دید ولی روی خود را برگردانید ، شرابدار جام را نیافت فریادزد کسی از سرای بیرون نرود تا بازرسی شود . خسرو گفت‌به کسی دست درازی مکنید و فرمود مردم بازگردند . شرابدار گفت شاهنشاها یکی‌از جام‌ها ربوده شده است . شاه گفت راست گفتی اما کسی که آن را ربوده پس نخواهد داد و آن‌که او را دیده سخن چینی نخواهد نمود[۱۸۵] ، سرانجام مردجام[۱۸۶] را برد .

چاره اندیشی انوشروان در کشتن یک تن گناهکار

مردی‌از چاکران‌خاص گناهی کردو انوشروان از آن آگاه شد ولی آن مرد از آگاهی انوشروان بیخبرماند . سزای‌آن گناه درآئین مرگ‌بود .ولی انوشروان ندانست چگونه آن مردرابکشد زیرا کاری معمولی‌نبود که فرمانروایان کسی را مانند او کشته و خونش را ریخته باشند و از سوئی‌هم‌نمیتوانست‌گناه او را آشکار سازد زیرا در آن سرافکندگی برای شاه و پادشاهی‌بود و برای خودهم بهانه‌ئی نیافت که آن مرد را ناگهانی بکشد زیرا در آئین دینی وروشهای نیاکان چنین‌کاری روانبود تا آنکه پس از یک سال آن مرد را تنها نزد خود فرا خواندواو را گفت . یکی از رازهای ملک روم مرا بسیار اندوهگین ساخته و به دانستن آن نیازمندم وآرامش‌درون‌خود راجزنزد تونیافته ام‌زیرا تو در دل‌من راه‌یافته ای و چنین‌اندیشیده‌ام که کالائی‌برای بازرگانی‌باخود برداری و به سرزمین روم درآئی و آنجا به بازرگانی‌پردازی و آنگاه که‌کالای خودرا باکالای رومیان داد وستد کردی هرچه را که بدست آوردی‌برداری و سوی من‌آئی و دراین میان به خبرهای آنها گوش فرادهی تا بدان رازی که من نیازمندم آگاهی یابی . آن‌مردگفت شهریاراچنین کنم و امیدوارم که در این‌کار دوستی و خوشنودی شاه رادریابم .پس انوشروان اورا کالائی دادو او خودرا آماده گردانید وبه عنوان‌بازرگانی بیرون رفت ودر سرزمین روم ماندگار شد و به داد و ستد پرداخت و به زودی از سخنان وگفتگوی آنهابه پاره‌ئی از رازهای‌آنها دست یافت و سوی انوشروان باز گشت .انوشروان از آمدنش شادشد و درنیکوئی‌به وی افزودو دوباره او را به سرزمین روم برگردانیدوفرمود روزگاری دیگردر آنجا به داد وستد پردازد تا نامش به بازرگانی شناخته و پراکنده گردد , او چنین‌کرد و ازین قرار مدت شش‌سال هم به کار خود سرگرم بود تا سال هفتم فرارسید , پادشاه فرمود که چهره آن‌مرد را دریکی از جام هاکه در آن‌نوشیدنی آشامند نقش نمایند و چهره اورا دربرابرچهره پادشاه‌چنان قرار دهندکه گوئی پادشاه تنها با او سخن‌میگوید و کنکاش‌میکندو سراورا آن‌قدر نزدیک‌به سرشاه‌نمایند که‌پنداری شاه‌بااو برازونیازپرداخته

است پس آن جام را به یکی از چاکرانش بخشید و او را گفت که البته پادشاهان به این جام دلبستگی دارند و اگر آن را خواهی بفروشی به فلان مرد که آهنگ رفتن به روم برای دادوستد دارد بده و اگر آن را به خود ملک بفروشد به سود تست و اگر نتواند به وزیر یا به یکی از خویشان نزدیکش فروشد. پس چاکر پادشاه شبانه آن جام را آورد و آن مرد پایش در رکاب چرمین نهاده بود که چاکر فرا رسید و درخواست نمود که آن را به ملک روم بفروشد و از این راه نزد او دستی یابد و خسرو آن چاکر را مقدم میشمرد و از چاکران ویژه ومی دهنده او بود ، آن مرد درخواست او را پذیرفت و دستور داد که آن جام را به خزانه دارش بدهد و او را گفت آن را نگهدارد و زمانی که به درگاه ملک روم رسند آن را به پیوست چیزهای دیگر به وی بنمایند . چون آن مرد به کشور روم رسید خزانه دار آن جام را به ملک داد و آن را میان چیزهای دیگر گرامیتر شمرد . هنگامی که جام به دست ملک افتاد بدان نگریست وچهره انوشروان و چهره آن مرد را که در آن جام بود جزء جزء و اندام اندام نگاه کرد پس به او گفت مرا خبرده آیا چهره مردی فرومایه با چهره شاه در یک جا کشیده میشود ؟ گفت نه . گفت درپایتخت دوتن کاملا "همسان یافت میشوند که هردو همدم شاه باشند ؟ گفت نمیشناسم . پس او را گفت برخیز . برخاست و در حالی که ایستاده بود ملک بادقت او را نگریست و چهره او را در جام دید پس گفت پشت بگردان پشت گردانید و باز چهره او را در جام در حالی که پشت گردانیده بود دید . پس گفت روی برگردان روی برگردانید وبازچهره او را درجام بدان حالت جزء به جزء همانند او یافت . آنگاه خندید ولی آن مرد برای شکوه و بزرگداشت ملک نیارست که سبب خنده اش را بپرسد . ملک روم گفت بره ئی که دشنه خود را میگیرد و آن را پنهان میسازد از انسان خردمند تراست . درحالی که تو دشنه خود را به دست خود به ما دادی . پس او را گفت خوراک خورده ای ؟ گفت نه ، گفت خوراک پیش او نهید . مرد گفت ای ملک من بنده ئی خوارم و بنده درپیشگاه پادشاه خوراک نمیخورد ملک گفت تو بنده ئی بوده ای که نزد پادشاه روم از کارهایش آگاهی میگرفته ای

و به رازهایش دست میبافتهای . آری تو شاهی و همدم شاهی هنگامی که به کشور ایران برگردی .خوراکش دهید پس او را خوراکومی دادند تاسرمست شد . آنگاه ملک گفت روش ملوک ما این استکه جاسوسانرا دربلندترین جای میکشند و او را گرسنه و تشنه نمیکشند و فرمود او را بالای قصری بلند برند که بر فراز همه مردم شهر بود و در آنجا گردنش را زدند و پیکرش را از آن قصر فرو افکندند و سرش را برای دیدن مردم برافراشتند چون آن خبر به خسرو رسید نگهبان را فرمود که آوازه خوان را دستور دهد که بانوای زنگ هنگامی که به زنگهای طلامیزند و درآن هنگامکه از خانههای زنان و کنیزان پادشاه میگذرد چنینسراید ,هرکس سزاوار کشتنگردد در زمین کشته میشود مگر کسیکهبهخاندان شاه خیانت ورزد که هر آینه او را در آسمان خواهند کشت و کسی از مردم تا زمانی که خسرو زنده بودندانست که در آن چه رازیست [187] [188] .

تاءثیر سخن نغز و بجا در دل خسرو

خسرو به یوشت خواننده که فهلوذ را کشته بود گفت آسایش و پرداخت من از فهلوذ بسوی تو و از تو بسوی او بود . اما حسد و فتنه انگیزی تو نیمی از خرمی مرا از میان برد ، پس فرمود که او را زیر پای پیل افکنند . یوشت گفت شاهنشاها اگرمننیمه شادیت را از میان برم و تو خود هم نیمه دیگر را در این صورت آیا ستم تو بر شادیت چون ستم من برآن نیست؟ خسرو گفت رهایش کنید زیرا چیزی او را براینسخن رهنمون نشد مگر این که از عمرش مانده بود [189] .

چاره اندیشی انوشروان در برآوردن سد

خسروپس ازساختن باروهاودژهاینظامیبهپادشاه ترکنامه نوشتوازو درخواست سازش و آشتی نمود تا کارشانیگانه گردد و دختر او را به زنی خواست تا از اینراهدلش آرام گیرد و به دامادی خاقان هم تمایل ورزید و در برابر کنیزی که دختر خوانده یکی

از زنانش بود به جای دختر خودش برای خاقان فرستاد . خاقان ترک هم دختر خودرا به خسرو هدیه کرد وخودبسوی اوروانه شد تادر برشکیته‌به هم رسیدند ، مدتی با هـم بسربردندو هر یک بادیگری خوگرفت‌و درستی‌از خودنشان داد. آنگاه انوشروان دسته‌ئی از خاصان و معتمدان خود را فرمان داد که شب را در کناری از لشکر ترک بسر برند و آن را آتش زنند همین کار کردند در بامداد خاقان از خسرو گله کرد . خسرو در پاسخ گفت که به این کار فرمان نداده است و هم نمیداند که کدام از همراهانش چنین کرده باشد و چون چند شب گذشت خسرو باز به همان دسته فرمان داد که چنان کنند ، ترکان از کار آنها ناله کردند خسرو آگاه شد و از ترکها پوزش خواست تا آرام شدند ، پس از آن خسرو بفرمود شبی در گوشه‌ئی از لشکرش آتش انداختند که چیزی جز خانه های ساده کشاورزان نبود خانه‌هائی که از گیاههای‌خشک و چوب‌ساخته شده بود ,بامداد انوشروان از دست ترکان فریاد کشید و به خاقان گفت نزدیک بود همراهان تو سپاه مرا از میـان ببرندو مرا به بدگمانی کیفر دادی. خاقان سوگند یاد کرد که هیچ از آن پیش‌آمدآگاهی ندارد خسرو گفت ای برادر سپاه ما و سپاه تو سازش میان ما را دوست نداشتند زیـرا منافع آنها که ازجنگهای میان‌ما عایدشان‌میشد بریده گردیده است و هیچ نمیتوان‌مطمئن بود که آشوبی تازه بر پا نکنند و دلهای ما را پس از صفا یافتن و یگانه شدن فاسدنسازند و ما را پس‌از پیوستگی و دوستی دشمن یکدیگر ننمایند ,رای‌این است که اجازه دهی من دیواری میان دو مرز بسازم و دری برای آن بگذارم و کسی‌از نزد ما پیش تو نیایدونیـز کسی از نزد تو پیش ما نیاید مگر آنکه من و تو بخواهیم , خاقان پذیرفت و به کشورخود بازگشت و انوشروان برای ساختن دیوار همانجا ماند تا آن را ساخت از سوی دریاآن‌رابا تخته سنگ و سرب برآورد و پهنای آن را سه سد ذراع نمود و آن را به سر کوهها‌بپیوست و فرمود که‌پاره سنگها باکشتی بیاوردند وبه دریا ریختند تا پایه سنگ از رویهٔ آب‌برآمد و بر آن‌دیوار ساختند . مسافت آن دیوار در دریا به‌سه میل رسید , چون از ساختن‌سد

آسوده شد برگذرگاهها یش درهای تازه‌ئی قرار داد و سد سوار به نگهبانی آنجا گماشت. پس از آنکه آنجا به پنجاه هزار تن سپاهی نیازمند گردید برای نگهداری آن دبابه‌معین[190] کرد. پس از پایان کار خاقان را گفتند که خسرو به تو نیرنگ زده و دختر دیگری را به زنی تو داده و نیز ترا شهر بندساخته است منتها دیگرکار از کار گذشته بود و چاره ئی[191] از دست خاقان برنمیآمد. در مروج الذهب افسانه باورنکردنی زیر هم به داستان مذکور[192] ملحق گردیده است!

... پس از دفع آشوب مزدکیان خسرو فرمان داد به ساختن دیواری از تخته سنگ و آهن و سرب آن را برمشکهای پرباد از پوست گاو قرارداده برآب دریا نهادند هرچه دیوار بلندترمیشد مشکها بیشتر درآب فرومیرفت تا آنکه به ته دریا رسیدوبلندی دیوار از رویه آب دریا بالاتر آمد. دراین هنگام مردانی‌کاردو خنجر به دست درآب‌فرو رفتندو مشکهارا دریدند درنتیجه پایه دیوار بر ته دریا قرار گرفت. آن دیوارتابه‌امروز که سال سه سد وسی ودو هجری است باقیمانده است. این دیوار را سد نامیدندزیرااز حرکت کشتیهای دشمن ازآن سو به این سو جلوگیری میکرد. آنگاه این دیوار را تاجبل فتح امتداد داد این کاربه آن‌جهت صورت گرفت که میان‌خسرو و فرمانروایان زیردستش اختلافاتی بودو خسرو این بنا را ساخت تا از گزند آنها آسوده باشد. بعضی گفته اند آن را برای ترساندن یا خوارشمردن[193] مردم آن سرزمین[194] بنا نمود.

نعمان در زیر پای پیل!

یعقوبی تحت عنوان "پادشاهان حیره از یمن" داستان زیر رادر کتاب خود آورده‌است. این پادشاهان ازسوی خسروان‌ایران گمارده میشدند و خراج میپرداختند و فرمانبرداری مینمودند تا آنگاه که منذر بن منذر چهار سال پادشاهی کرد.

... در دستگاه منذر چند تن ازدودمان امری‌القیس پسر زید پسر تمیم زندگی میکردنددر میان مردم این‌خانواده یکی هم‌عدی پسر زید عبادی بود که شاعری سخنور

بود وزبان عربی و فارسی‌را نیک میدانست. منذر فرزند خود نعمان را نزد این‌خانواده گذاشت او راشیر دادند و در دامان خود بپروردند. خسروانوشروان به منذر نوشت که چند تن ازعربان رانزد او فرستد تاکتابهائی را برایش ترجمه کنند. منذرهم‌عدی‌زید و دو برادرش را نزد خسرو فرستاد. اینان در دیوان نویسندگان در آمدند وبه‌ترجمه نامه‌ها پرداختند چون منذر مردخسرو به عدی زید گفت آیا کسی ازین خانواده‌یافت میشود که‌شایسته شاهی باشد؟عدی گفت آری منذر را سیزده پسر است که همه‌آنهابرای آنچه شهریار میخواهد شایستگی‌دارند. خسرو آنها را فرا خواند همه آنها زیبا بودند مگرنعمان‌که سرخرنگ‌و خالدارو کوتاه قد بود. نعمان را خانواده عدی زید پرورده‌بودند و مادرش‌برده‌ئی بود به نام سلمی که میگفتند از خانواده کلب است، عدی زید یکایک آنها را فرودآورد و برادران نعمان‌را در فرود آوردن بروی برتری میداد و به‌آنهاچنان نمود که نباید به او امیدوار باشند، عدی بایکایک‌آنها خلوت کرد و گفت اگر خسرو از شما بپرسدآیا میتوانید از سوی من کار عرب را به گردن بگیرید بگوئید جز نعمان‌کسی نمیتواند کارآنها را به‌گردن بگیرد و از آن سوی به نعمان گفت اگر خسرو از برادرانت بپرسدبگو اگر تو در برابر آنان ناتوان باشی من هم در برابر عرب‌ناتوان‌خواهم بود، ازفرزندان منذرمردی به نام‌اسود بود که مادرش‌از بنی‌رباب و خود از مردان بزرگ‌بود و خانواده‌ئی از حیره‌او را پرورش داده بودندکه به آنها بنو مرینا میگفتند و از بزرگان بودنداز میان‌ایشان‌مردی بودبه نام عدی‌پسر اویس پسر مرینا وی شاعری‌خودخواه‌بود، او به اسود پسرمنذر برادر نعمان‌میگفت البته‌تو میدانی که امید من به تست و مقصود من تو هستی و مایلم که با عدی زید دشمنی ورزی زیرا به خدا سوگند که اوهرگزخیرخواه تو نیست. اسود به گفتار او توجهی نکرد، چون خسرو عدی زید را فرمود که آنهارابراو داخل کندعدی یک یک آنها را داخل کرد، خسرومردانی دید که مانندشان ندیده بود، هنگامی که ازآنها پرسیدآیا می‌توانیدکارعرب را برای من به گردن بگیرید گفتندجزنعمان

کسی‌نتواند چون نعمان را وارد کردند خسرو دید او مردی خالدار است با او به گفتگـو پرداخت وگفت‌آیا میتوانی‌کارعرب‌را برای‌من به‌گردن بگیری‌گفت آری . فرمودبابرادرانت چه خواهی‌کرد گفت‌اگر تواز عهده‌آنها بر نیامدی من هم از عهده دیگر عربان‌برنمیآیم . خسرواو را پادشاه ساخت‌و لباسی گرانبهاو زرنشان پوشانید چون بیرون آمد و شاه شــد ، عدی اویس‌مرینا به‌اسود گفت . بگیر ! ازرای من‌سر پیچیدی و نعمان بر عدی مرینافرمانروا گردید . آنگاه دسته‌ئی از خویشان نعمان و یارانش را فرمود که از عدی زید نزد نعمان بدگوئی نموده بگویند . که عدی چنین می پندارد که نعمان کارگزار اوست و او کسی است که نعمان را به شاهی رسانده و اگر او نبود نعمان به این پایگاه نمیرسید و سخنانی‌دیــگر از یندست پیوسته در پیشگاه نعمان میگفتند تا او را نسبت به عدی زید کینه وروخشمگین ساختند ، تاآنگاه که‌نعمان به عدی نامه‌ئی نوشت که من آهنگ تو دارم مگر اینکه‌توبدیدار من آئی . عدی از خسرو اجازه خواست و بسوی نعمان روانه شد چون رسید نعمان‌فرمود اورا گرفتند و به زندانی انداختند که هیچ کس به آن راه نمییافت ، دوبرادر از عدی‌نزد خسرو بودند یکی‌را "ابی "ودیگری‌را "سمی" نام بود ، یکی ازین دوخواهان مرگ برادر و دیگری آرزومندپیشرفت‌او بود ، عدی‌در زندان‌به‌سرودن شعر پرداخت تا نعمان رابرسرمهر آورد و حق خود را نسبت‌به او یاد آور میشد و او را به یاد فرمانروایان پیشین میانداخت و پندمیداد ولی‌بهره ئی نگرفت ،از آن سوی دشمنانش از آل مرینا پیوسته نعمان رانسبت به او خشمگین میساختند و میگفتند البته او سبب مرگ تو خواهد شد هنگامی که عدی از نعمان ناامید گردیدبه برادرش‌یک نامه‌نوشت و به فرزندش عمرو که در بارگاه‌خسروپایه‌ئی داشت نامه‌ئی‌دیگر . برادرو فرزند و دوستانش نزد خسرو بپاخاستند و با او در باره‌عدی به گفتگوپرداختند .خسرو نامه‌ئی‌به نعمان‌نوشت و او را فرمود که عدی را رها سازدوپیکی فرستاد و او را گفت نخست نزد عدی رود و از حال او جویا شود . فرستاده نخست نزد عدی رفت و پرسش از حالش نمود ، عدی به او گفت البته اگر تو از نزد من دور شوی‌مرا

میکشندفرستاده‌گفت‌چنین نیست‌نعمان رایارای‌آن‌نیست که‌در برابر فرمان خسروبی‌پروائی نماید نعمان کس بسوی او فرستاد تا او را در زندان بکشد آن فرستاده بالشی بر صورت او نهادتا مردآنگاه‌نعمان‌به فرستاده‌خسرو گفت‌همانا عدی‌مرده است و سپس مالی‌وجایزه‌ئی به او بخشید و ازوپیمان‌گرفت‌که به خسروخبری نرساند مگر آنکه بگوید من او را مرده‌یافتم و خود به خسرو نامه‌ئی نوشت که عدی مرده است .

عمرو پسر عدی نزد خسرو بود و برای او مترجمی میکرد تا روزی خسرو دختری خواست و صفاتش را برشمرد . نیافتند . عمرو عدی زید گفت شهریارا نزد چاکرت نعمان دختران وخویشانی است‌که بهتر ازآنند که خسرو خواسته است ولی او خویشتن رابرخسرو برتری میدهد ومی پنداردکه خود ازشهریار برتر است ، خسروکس بسوی نعمان فرستاد و فرمود که او دخترش را به بارگاه فرستد تا شاه او را به همسری خود درآورد ، نعمان گفت آیادر عین‌السوار وایران کسی یافت نمیشود که کام خسرو را برآورد ؟ چون‌فرستاده بازگشت و گفته نعمان را به خسرو خبر داد خسرو خشمگین گردید و گفت چه بسا بنده ئی که نزد من ازین مرد بزرگتر است و فرمان به کشتنش داد . نعمان را خبر دادند او خود را می‌پائید ولی خسرو یک ماهی از گرفتن او خودداری نمود و بعد به او نوشت که‌به‌بارگاه آید . نعمان که از اندیشه خسرو آگاه شده بود ساز برگ خود را برداشت و به قبیله طی رفت و چون سعدی دختر حارثه زنش بود از قبیله طی درخواست نمود که او را نگهدارند گفتندمارا چنین نیروئی‌نیست . نعمان ازآنجا بیرون رفت ،دیگر عربان هم ازپذیرفتنش خودداری میکردند تا اینکه در میان قبیله ذی قار در بنی شیبان فرود آمد و هانی‌پسر مسعود پسرعامرپسرعمروپسرابی ربیعه‌پسر ذهل پسرشیبان را ملاقات نمود سلاح وسازوبرگ و دختر و حرم خود را نزد او به امانت نهاد و خود بسوی خسرو روی آورد ، چون به بارگاه‌درآمد خسرو فرمود او را به بندند و به خانقین فرستند . وقتی عمرو پسر عدی‌زید او را دید و برای تحقیرش گفت ، " ای نعمانک " باچنان چارپا بندی تراببندم که کره

اسب و شترنتواند آن‌را پاره کند . گفت امیدوارم که شیری همراه باشد . پس نعمان را به خانقین بردند به زیر پای پیلان انداختند پیلان بر او پای نهادند تا کشته شد و شیران نزدیک شدند و او را خوردند .

پس از آن خسرو سوی هانی پسر مسعود کس فرستاد و فرمود هر چه از آن مرد نزد تست از سلاح و دختران همه را برای من بفرست . هانی سرپیچید . خسرو سپاهی سوی او گسیل داشت ربیعه سپاه خود را فراهم نمود و جنگ ذی قار پدید آمد و سپاه عرب سپاه ایران را در هم شکست و این نخستین روزی بود که عرب برعجم پیروز شد ،

۱۹۵ ۱۹۶

بازدید بابک نهروان از سپاه

خسرو مردی از دبیران را که به هشیاری و خردمندی و شایستگی معروف بود به نام بابک نهروان سرپرست دیوان سپاه کرد وی به خسرو گفت . شاهنشاها مرا به کاری گماردی که اصلاح آن مستلزم این است که برخی سختگیری را از من تحمل کنی مانند بازدید سپاه در هرچهارماهی یک‌بار ، برداشتن‌و در بر گرفتن هر سپاهی تمام ابزار جنگیش ،رسیدگی به حساب کارآموزان در مقدار از چیزی که به پاداش آموختن سواری و تیراندازی ازمردان میگیرند بررسی در افزونی وکمی آنها ، البته لازمه این کارها اجرای سیاست از راه درست است .

خسرو گفت‌بهره و لذت درخواست کننده پیش از پذیرنده درخواست نیست‌بلکه بلکه هردو در فضیلت این کار شریکند گذشته از ین پذیرنده درخواست پس از خاتمه‌کار بیشتر در آسایش خواهد بود از اینرو هر چه صلاح است عمل کن سپس خسرو فرمان داد برای بابک جایگاهی در میدان بازدید آماده کنند و فرش های گرانبها گستردند و بابک آنجا نشست و جارچی بانگ برداشت که همه جنگجویان برای بازدید حاضر شوند همه فراهم آمدندولی خسرو دیده‌نشد ,آن روز بازگشتند و روز دیگر باز جارچی بانگ‌برداشت

ای مردم‌هیچ یک از جنگجویان از حاضر شدن در میدان سرنپیچد حتی آنکه به تاج‌وتخت گرامی شمرده میشود خود راحاضر سازد زیرا این بازدیدی است که سهل انگاری در آن جائز نیست و به هیچ مقامی اعتناء نمیشود این خبر به گوش خسرو رسید سلاح‌خود را پوشید و سوار شد و خود را در معرض بازدید بابک قرار داد . آنچه سواران داشتند عبارت‌بودازبرگستوان (پوشاک‌رزمی‌جنگجوواسب او)زره ،جوشن ،کلاه‌خود ،زره‌زیرکلاه‌خود ، دوبازوبند ، دوران‌بند ، نیزه ، سپر ، گرز (به کمربندبسته) تبرزین ، عمود ، تیردان (محتوی دوکمان ، دوزه ، سه تیر) و دوزه پوشیده که سواران آن دو را از پشت سر به زره زیرکلاه خود می بستند . خسرو با همه این ابزارهای جنگی خود را در معرض بازدید قراردادمگر آن دوزهی که از پشت سر آویزان می شد . بابک به او اجازه نام نویسی نداد و آن دو زه را به خسرو یاد آور شد . خسرو آن دوزه را به زره زیر کلاه خودش‌آویخت و خود رادوباره به بابک نشان داد . سپس بابک‌اجازه نام‌نویسی به او داد و برای این سرور دلاوران‌چهار هزار و یک درم مقرری نوشت‌و بیشترین‌مقرری سواران چهار هزار درم بود و خسرو رابابک یک‌درم افزونتر مقرر داشت . پس ازبازدید بابک از جایگاه برخاست و به بارگاه خسرورفت و گفت‌شهریارا دراین سختگیری مرا سرزنش مکن این یک درهم را عادلانه افزون ساختم تا ریشه تبعیض‌کننده شودخسرو گفت‌اگر کسی خواست ما را از کژی به راستی آوردبرماناگوار نخواهد بود .

۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹

پدید آمدن شغال ها

آورده اند که در آخر پادشاهی انوشروان شغال هائی در عراق پدیدار گشتندکه از سرزمینهای ترکستان روی آورده بودند ، مردم بهراسیدند و در شگفتی فرو رفتند ، خسرو را خبر شد موبد خسرو را گفت ، پادشاها از پیشینیان به من رسیده که هرگاه در سرزمینی ستم بر دادگری چیره شوددرندگان تباهی جویند چون‌خسرو این سخن را شنید

از کارگزاران دو دل شد و سیزده تن از مردمان درستکار را که هیچ چیز از خسرو پوشیده ساختند . خسرو اندوهگین گردید پس نود تن مردم در ستکار را فرستاد تا تبهکاران را گردن زدند و دیگر کارگزاران جان[200] خود را نگه داشتند[201]

کـــشته شـــدن انـــوشـــزاد پـــور خـــــسرو

مورخان گفته‌اند خسرو فرزندی به نام انوشزاد داشت‌که مادرش مسیحی‌وصاحب جمال بود خسرو به آن زن دلباخته بود و میخواست او را به ترک نصرانیت و پذیرفتـــن آئین‌مجـــوس وادارد ولی‌او سرمیپیچیدفرزندش‌انوشزادنیزمانند مادرش ازپذیرفتن‌کیـــش مجوس خودداری مینمود خسرو براو خشم گرفت و فرمود اورا در شهر گندیشاپور به زندان افکندند . هنگامی که خسرو در شهر های شام با رومیان می جنگید بیمار شد انوشزادچون خبر بیماری پدر و اقامت او را در حمص شنید زندانبان را بفریفت و فرستادگان‌خودرانزد مسیحیان گندیشاپور و دیگر دهکده های اهواز فرستاد و خود زندان را شکست و بیرون جست سپس مسیحیان را گرد کرد و کارگزاران پدرش را از دهکده‌های اهوازبیرون‌رانـــدو اموال را تصاحب نمود و خبر مرگ پدر را پراکند و آماده رفتن به عراق گردید , خلیفـــه شاه در تیسفون خسرو را از کار فرزندش‌آگاه ساخت , خسرو به خلیفه‌اش نوشت که سپـــاه را سوی انوشزاد حرکت بده و در جنگ با او شتاب نما و برای گرفتاریش چاره بیندیـــش اگر مرگش فرارسد خوارترین خون و تباه ترین جان ، خون و جان اوست (خردمندمیداند که صفای جهان پیوسته پاکیزه نماند و سلامتش همیشه نباشد , اگر چیزی ازآلودگی‌جهان برکنار ماند همان بارانی است که زمین مرده را زنده میکند و همان رودخانه ئیست کـــه سوی مردم روان میگردد و در حالی که خوابند بیدارشان میکند و چون کورانند آنهارادر روشنی قرار میدهد باوجود براین چه بسیار کسانند کهاز باران آسیب بینند و دعا کننـــد که نبارد و چه بسیارند که از آسیب سیلها و برقها میمیرند و چه بسیارند که از شدت

گرما زیان و خرابی بینند) و البته انبوهی مسیحیان ترا نترساندچون برای آنهاشوکتی نیست و هرگز نمیشود که‌مردی از آنها به گونه چپش مشتی فرود آید واوطبق دستوردینش عمل کند و اجازه دهد که به گونه راستش هم مشتی دیگر زنند . پس اگر نوشزادویارانش تسلیم شدند کسانی که از پیش در زندان بودند باز آنها را به زندان فرست ولی ازجهت خوراک وپوشاک به آنها بیش از پیش سخت مگیر و هرکس از آنها که از سواران باشدگردن بزن وبراو مهرمورز و آنها که از فرومایگان و نادانها هستند رهایشان ساز و آزارشان مده و آنچه یاد آور شده ای از کیفر دادن به دسته ئی که آشکارا به انوشزاد و مادرش‌دشنام داده اند بدان که اینان دشمنانی کینه توزند که دشمنی خود را در دل پنهان داشته‌اند و اکنون دشنام به انوشزاد را وسیله ئی برای دشنام دادن به ما و نردبانی برای بدگوئی به ما ساخته‌اند و اکنون که آنها را سر کوب نموده ای دیگر به هیچ کس اجازه مده که‌مانند گذشته ناسزاد گوید (تندرست مانی)

چون خسرو از بیماری بهبود یافت با سپاهش به پایتخت روآورد ولی پیش از رسیدنش انوشزاد گرفتار گشته و به فرمان خسرو کشته شده بود .[202] [203]

تولد رسول خدا (ص) در زمان سلطنت انوشروان

پیامبر خدا در اواخر پادشاهی انوشروان به جهان آمد آن بزرگوار در مکه بود تا درچهل سالگی به پیامبری برانگیخته شد از آن چهل سال مدت هفت سال باپادشاهی انوشروان وهفده سال باپادشاهی هرمزپسر انوشروان همزمان بود و هنگامی که به‌پیامبری برگزیده شد مدت شانزده سال از پادشاهی پرویز گذشته بود .[204] [205]

طبری می نویسد . از علی بن حرب روایت شده که او گفت در آن شبی که پیامبر خدا به جهان آمد تاق کسری لرزید و چهارده کنگره از آن فرو ریخت و آتشکده فارس خاموش‌شد و پیش از آن هزار سال میگذشت که خاموش نشده بود و دریاچه ساوه فروکشید و موبدان

در خواب دید، شترانی سخت سرکش گروه اسبان را رهبری میکردند و دجله بریده شد و آبش در شهرها بپراکند . چون بامداد بر آمد و خبر لرزش تاق و فرو ریختن کنگره ها به خسرو رسید به‌هراس افتاد اما خود را به شکیبائی و بی پروائی زد و چنان اندیشید که‌آن را از وزیرانش پنهان ندارد آنها را فرا خواند و خود تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست چون وزیران اطرافش جمع شدند آنها را گفت آیا میدانید برای چه شما را فراخوانده‌ام گفتند نه مگر اینکه پادشاه‌ما را آگاه کند .خسرو مقصود خود را باآنها درمیان نهاددراین هنگام ناگهان نامه‌ئی رسید بر اینکه آتشکده فارس خاموش شد اندوه خسرو بیش از پیش گردید . موبدان گفت خداوند شهریار را شایسته گرداند من در آن شب خوابی دیده‌ام پس خواب خود را در باره اشتران باز گفت . خسرو پرسید ای موبدان چه خواهد شد ؟ موبدان گفت پیشامدی است در سرزمین عرب و هرچه میدانست بر زبان آورد . دراین وقت از سوی خسرو شاهنشاه به نعمان پسر منذر نامه‌ئی نوشته شد . اما بعد مردی دانارا بسوی من فرست‌تا از او چند پرسش کنم . نعمان هم عبد المسیح پسر عمرو پسر حیان پسر بقیله غسانی را بسوی خسرو فرستاد . چون به بارگاه در آمد خسرو او را گفت آیا هرچه پرسم میدانی ؟ او گفت البته خسرو مرا میآزماید و از من میپرسد از آنچه بایدپاسخ دهم اگر دانستم چه خوب‌و اگر نه او را به‌کسی‌که داناتر است‌آگاه میکنم . خسروسرگذشت را باز گفت . عبد المسیح‌گفت دانش‌این پرسشهانزد دائی من‌است که در نواحی‌کوهستانی شام مسکن دارد و او را سطیح نامند . خسرو فرمود نزد او برو و هرچه از تو پرسیدم ازو بپرس و پاسخ آن را برای من بیاور . عبد المسیح سوار بر شتر شد و روانه گردید تا به سطیح رسید، او در این هنگام نزدیک مرگ بود . عبد المسیح براو درود و سلام فرستاد ولی سطیح پاسخی نداد . عبد المسیح بلندتر سخن گفت چون سطیح گفتار ودرخواست او را شنید سر را بلند کرد و گفت . عبد المسیح براشتری نیرومند نشسته و نزد سطیح آمده در حالی که پای سطیح در لب گور است و پادشاهی از فرزندان ساسان او را نزد تو

فرستاده از تو میپرسد درباره لرزش ایوان و خاموشی آتشکده ها و خواب موبدان و دیدن شترانی سرکش که گروه اسبهارا رهبری میکردند ودجله که بریده گردیدو آبش در سرزمینها بپراکند .

ای عبدالمسیح آن زمان که خواندن "قرآن" زیاد شودو دارنده چوبدستی (رسول خدا) پدید آید و رودخانه سماوه لبریزگردد و دریاچه ساوه فروکشد و آتشکده فارس خاموش شود و دیگر سطیح در شام نیست از شاهزادگان پسر و دختر به شماره کنگره‌های فرو افکنده شاهی خواهند نمود و هرچه شدنی است خواهد شد . سطیح پس از پایان سخن در همانجا چشم از جهان فروبست و عبدالمسیح برشترش سوار شد و بنزد خسرو آمد و او را به آنچه سطیح گفته بود خبر داد . خسرو گفت ازین زمان تا هنگامی که از ما چهارده تن شاهی کنند ، [206] روزگاری بدرازا کشد و کارهائی پدید آید [207] . فردوسی در همین باره ذیل عنوان " خواب دیدن نوشیروان پیدایش پیغمبر اسلام ص را " چنین سروده است :

درین سال یک شب نیایش کنان　　　به خواب اندرون شد ستایش کنان

چنان دید روشن روانش به خواب　　　که در شب بر آمد یکی آفتاب

چهل پایهٔ نردبان از برش　　　که میرفت تا اوج کیوان سرش

بر آمد برین نردبان از حجاز　　　خرامان خرامان به کشی و ناز

جهان قاف تا قاف پر نور کرد　　　به هرجا که بد ماتمی سور کرد

در آفاق هر جا ز نزدیک ودور　　　نبدکان نه از فر او یافت نور

به هرجا که بدنور نزدیک راند　　　جز ایوان کسری که تاریک ماند

بجست آنکه ازخواب شه نیم شب　　　به کس بر ازین کار نگشاد لب

چو برقع بر افکند از چهر مهر　　　بخواندش برخویش بوزرجمهر

به دانا شهنشاه اندر نهفت　　　زخوابی کجا دیده بدباز گفت

چو بشنید بوزرجمهر آن سخن　　　نگه کرد آن خواب سرتا به بن

چنین گفت کای خسرو کامران همانا که رازیست اندر نهان
بدوگفت خسروکه‌برگوی راست کزاندیشگانم زتن‌جان‌بکاست
از آن پس‌چنین گفت‌بوزرجمهر که ای رای توبرتر از ماه و مهر
نگه کردم این خواب‌را سربه‌سر تواندر جوابش شگفتی نگر
ازین روز در تا چهل سال‌پیش نهد مردی ازتازیان پای پیش
که در پیش گیرد ره راستی به پیچد زهر کژی و کاستی
به هم برزند دین زردشت را همه چون نماید سر انگشت را
به دونیمه گردد ز انگشت او به کوشش نبیند کسی پشت‌او
جهود و مسیحی نماند به جای در آرد همی‌دین پیشین زپای
به تخت سه پایه بر آید بلند دهد مرجهان را به گفتار پند
چو او بگذرد زین سرای سپنج ازو باز ماند به گفتار گنج
شود زو جهان قرن تا قرن شاد جز ایوان شه‌کان برآید به باد
پس از وی زتو یک نبیره بود که با پیل و کوس وتبیره بود
سپاهی بتازد برو از حجاز اگر چه ندارد سلیح و جهاز
زتخت اندرآرد مراو را به‌خاک زگردان کند مرجهان‌جمله‌پاک
بیفتد همه رسم جشن سده شود خاکدان جمله‌آتشکده
نه آتش پرستند و نی آفتاب سربخت گردان درآیدبه‌خواب
به‌گشتاسب‌جاماسب‌خودگفته‌است ازین‌رازو این‌راه‌اورفته‌است
چو بشنید کسری ز بوزرجمهر ازینسان به‌گردیدش‌ازرنگ‌چهر
همه روز با درد و غم بود جفت زاندیشه چون‌شب درآمدبخفت
چنان‌بدکه ازشب‌گذشته سه‌پاس یک آواز آمد چنان پر هراس
که گفتی جهان سربه‌سرگشت‌پست پس آنگه‌یکی‌گفت‌کاایوان‌شکست

بر آمد همی شاه را دل زجای ندانست آن کـار را سر ز پای

به بوزرجمـهر آنـگه آواز کـرد زتـاق شکستـه پس آغاز کـرد

چوآن دیـد داناهم اندرزمـان چنیـن گفت کای شـاه نوشروان

به‌خواب اندرون هرچه دیدی تودوش ازآن مهرامشب برآمـد خروش

چنان دان که ایوانت آوازداد که آن ماه پیکر زمادر بـزاد

سواری رسد هم کنون باد و اسب که بر باد شد کار آذر گشسب

درین بود کامد سواری چوگرد که آذرگشسب این زمان گشت سرد

ازین کار دل تنگ شد شاه را همی هر زمان بر کشید آه را

بدو گفت بوزرجمهر آن زمان کزین کار شاها چه باشی نوان

زمان چون تراازجهان کرد دور پس ازتوجهان راچه‌ماتم چه‌سور

پس این سخن شاه دیری نزیست بمرد و برو بر جهانی گریست

پس ازشه به‌یک ماه بوزرجمهر بپوشید در پرده خاک چهر

برفت و بماند این سخن یادگار تو این یادگارش بزنهار دار

چو بااو جفا کردگردان سپهر نباید که جوئی ازو داد ومهر

کنون تاج و اورنگ هرمزد شاه بیارایم[۲۹۸] و برنشانم بگاه[۴۰۹]

در کتب ادبی عرب اشعار و حکایات بسیاری درباره غیبگویان نوشته شده است :

در روزگارجاهلیت شق بن انمار بن نزارو سطیح بن‌مازن بن‌غسان مشهوربودند سطیح‌نام کاهنی بوده‌است‌که چهره‌اش‌روی سینه بوده‌و سروگردن نداشته‌و همچنان که لباس‌رادرهم بپیچند و تاکنند درهم پیچیده‌میشد و هیچ استخوانی بجز جمجمه دروی نبود وازحکایات مشهور آن‌دوتن تعبیرخواب ربیعه بن مضر است‌که تسلط حبشه بر یمن و حکومت مضرپس از آن را پیشگوئی کردند و هم ظهور نبوت‌محمدی را در قبیله قریش‌خبر دادندوهمچنین سطیح رویای موبدان را تعبیر کرد چنان که وقتی انوشروان آن را به وسیله عبدالمسیح

نزد سطیح فرستاد و کیفیت نبوت و ویران شدن کشور ایران را خبر داد و اینها همه مشهور است [210].

گفتگوی خسرو و ریدکی

این گفتگوی جالب و خواندنی را نویسنده پهلوی زبان ذیل عنوان " خسروکواتان وریدکی " به خسرو پور قباد نسبت داده ولی بنا به نوشته ثعالبی ودلائل دوتن از استادان متخصص مربوط به خسرو پرویز بوده است. مرحوم دکتر معین زیر عنوان مقایسه دومتن نوشته است، از مقایسه دومتن پهلوی و تازی آشکار میشود که هردو از یک اصل نشات یافته و درحقیقت نوشته ثعالبی ترجمه‌ئی است از نسخه پهلوی باوجود این اختلافهائی در آن دو دیده میشود، از جمله این که متن پهلوی جریان داستان مورد بحث را در زمان خسرو اول انوشروان پور قباد (۵۳۱ – ۵۷۹ م.) نشان میدهد در صورتی که مطابق ترجمه عربی واقعه مزبور در زمان خسرو دوم پور هرمز پور انوشروان (۵۹۰ – ۶۲۸ م.) اتفاق افتاده است، چون متن تازی برطبق بررسی خاورشناسان از نسخه پهلوی صحیحتری ترجمه شده و ازسوی دیگر خسرو دوم (پرویز) ازجهت دارا بودن اسباب تجمل ووسائل تعیش مشهور تر است تصور میرود که در اصل نیز داستان به خسرو دوم نسبت داده شده باشد وبعدها بجای خسرو دوم خسرو اول را گذاشته اند. کریستن سن نیز براین عقیده است [211].

دکتر کیا ضمن ترجمه بند ۱۰۳ (ریدک گوید، آن ده هزار کنیزک که اندر مشکوی "حرمسرای" تواند، و رفع اشکال و ابهام از ترجمه (اونوالا) نوشته است. اینک همین جمله گواه دیگری گردید براین که ریدک باخسرو پرویز (که نوشته اند چند هزار کنیزک درمشکوی خود داشته) سخن میگوید نه با خسرو قبادان [212].

بهرحال این گفتگو ها که جمعا " سد و بیست و پنج بند است از بند اول تا هفدهم ریدک پس از ستایش و آفرین برپادشاه ازسرگذشت خود سخن میراند و از فراگرفتن دانشها و آراستگی به هنرهای گوناگون خود را میستاید و ازخسرو میخواهد که در کار او نگرد و درخور حالش او را پایه دهد وبزرگ شمرد آنگاه شاه باوی به گفتگو میپردازد و ازو درباره لذیذترین

خوراکیها ، خوشمزه‌ترین میوه‌ها ، گواراترین میها ، دلنشینترین آوازها ، خوشترین بوئیدنیها ، [213]
زیباترین ودل انگیزترین زنان و بهترین پوشاکها پرسش مینماید و ریدک همه را چنان پاسخ میدهد که شهریار را خوش میآید و او را مرتبه‌ئی رفیع می‌بخشد و از مقربان درگاه میسازد .

گفتگوی حارث بن کلده پزشک عرب با خسرو انوشروان

بنابه نوشته ابن عبدربه که حدود سدسال پیش از ثعالبی میزیسته این گفتگومیان خسروانوشروان با پزشک عرب روی داده و در آن مانند مقاله پیش از دانستنی های پزشکی ، خوردنیها ، نوشیدنی‌ها ، دردها ، داروها ، طبایع چهارگانه . . . سخن رفته است ، بامشابهت فراوان این گفتار با گفتار " خسرو کواتان و ریدکی " گمان میرود که نویسنده پهلوی زبان و ابن عبدربه هردو از یک ماءخذ بهره گرفته‌اند . این است ترجمه گفتار ابن عبدربه ، آورده اند که حارث پسر کلده ثقفی به بارگاه خسرو انوشروان رو آورد اجازه دخول بوی دادند و در زیر دست خسرو قرار گرفت . خسرو به او گفت ، تو کیستی ؟ گفت من حارث پسر کلده هستم ، خسروگفت آیا عربی ؟ گفت آری و از پاکترین نژاد عربم . گفت کار تو چیست ؟ گفت پزشکم گفت عرب با همه جهلش و کمی خردش و حرف نشنویش و بد خوراکیش با پزشک چکار ؟ گفت شاهنشاها اگرعرب چنین باشدکه توو صفش نمودی شایسته تر است که جهلش اصلاح گردد و انحرافش درست شود و پیکرش بهبود یابد و دندانهایش سالم گردد . پادشاه گفت ، چه باید کرد تا آنکه عرب آن چه بر گردن دارد بشناسد و اگر حق را شناخت به نادانی منسوب نشود ؟ گفت شاهنشاها خداوند بزرگوار خردها را میان بندگان تقسیم نموده همچنانکه روزیها را تقسیم نموده و این قوم هم بهره خود را گرفتند و در میان آنها نیز نادان ودانا و ناتوان ودور اندیش هست . شاه گفت از اخلاق وکیشهای آنها چه میدانی ؟ حارث گفت ، مرآنها را نفسهای بخشنده و دلهای آزاده و خردهای درست و پسندیده و نژادهای پاک است و سخن از دهانشان چنان میپرد که تیر از کمان ، نرمتر از آب ، روان تر از هوا ، خوراک

به مردم میدهندو گردنهای دشمن رامیزنند ،کسی آهنگ عزت آنهارا نمیکند ،همسایه‌شان را ستم نرسد و چون بخواهد از کسی نمیهراسد . عربان به برتری هیچ یک از اقوام اقرار نمیکنند (یعنی باوجود خود فضلی برای دیگران نمیشمرند) مگر به این پادشاه بزرگوارکه هیچ یک ازمردم بااو سنجیده نمیشود . گوینده گفت : خسرو نشسته بدن را راست نمود و به اطرافیانش رو کرد و گفت : قومش را ستود و اگر عقل یاریش نمیداد و سخن خود را نسنجیده بود قوم خود رانکوهش مینمود زیرامن او را کور دل می بینم پس اجازه نشستن به او داد و گفت نظرت به‌پزشکی چیست ؟ گفت باز دارنده است ترا از غذای نامناسب ، گفت اصل طب چیست ؟گفت نگهداری دولب و مدارا بادستها ، خسرو گفت درمان رایافتی پس درد چیست ؟ ، گفت خوراک پی درپی مردم را نابود میکند و درندگان را د ر بیشه میکشد .

خسرو گفت درست گفتی ، پس چه‌گوئی در بارهٔ خون گرفتن ؟ ، گفت درباریک شدن هلال و روزی که هوا صاف و بی ابر است و نفس پاکیزه و شادی موجود است گفت چه گوئی در باره گرمابه ؟ گفت سیر داخل گرمابه مشو و هنگام مستی از وضع خانواده‌ات جستجو منما و شب هنگام برهنه مخواب و با بدنت مدارا کن تا به نسلت امیدوار باشی ، گفت چه گوئی در آشامیدن دارو ؟ گفت از دارو بپرهیز تا تندرستی باتست ، وچون جهش درد را دریافتی با چیزی که کاشته‌ای آن را ببر زیرا بدن چون زمین است اگر اصلاحش نمودی آباد است و اگر تباهش ساختی ویران است .

خسرو گفت چه گوئی درشراب ؟گفت پاکترین آن‌گواراترین ورقیقترین آن تلخترین‌آن‌است و تنها میاشام‌که موجب‌درد سر میشودو انواع دردهارابرمیانگیزد .گفت‌کدام یک‌از گوشتها پسندیده تراست ؟ گفت گوشت بره میش فربه ترش و بپرهیز از خوردن گوشت مانده ونمک سوده گوشت بز و گاو . خسرو گفت چه گوئی در میوه ؟ گفت بخور آن را در هنگام رونق بازارش و رها کن‌زمانی که پشت کردوفصلش سپری گردید و بهترین میوه انار و ترنج است

و بهترین سبزیهاهندوانه و کاهو است و بهترین گلها گل سرخ و بنفشه است . گفت چه گوئی در آشامیدن آب ؟ گفت زندگی بدن و نیرومندیش از آب است در صورتی که به اندازه آشامیده شود و آشامیدن آب پس از خوابیدن زیان دارد و بهترین آن ، آب رودخانه های بزرگ و خنکترین و پاکترین آنهاست . خسرو گفت مزه آن چیست ؟ گفت چیزی است که به وصف در نمیآید و شاخه ئی از زندگی است . گفت رنگ آن چیست ؟ گفت همانند چشمهاست که هرچه درآن افتد رنگش باز تابیده میشود . گفت خبر ده مرا از اصل انسان که چیست ؟ گفت اصل آدمی از جائی است که آب مینوشد یعنی سرش . گفت نور چیست که به وسیله آن چیزها دیده میشود ؟ گفت چشمی است ، درهم شده از چیزها که سفیدی پیه است و سیاهی مائع . خسرو گفت این بدن دارای چند طبیعت است ؟ گفت دارای چهارطبیعت ، گاهی طبیعت سودائی و آن طبع سرد و خشک است و گاهی صفرائی و آن طبع گرم وخشک است و گاهی دموی و آن طبع گرم و تر است و گاهی بلغمی و آن طبع سرد و تر است ، خسرو گفت پس طبعی یگانه یافت نمیشود ؟ پزشک گفت اگر طبعی بسیط آفریده شود نه لاغر شود و نه بیمار گردد و نه بمیرد . خسرو گفت از دو طبیعت باهم چه گوئی ، پزشک گفت جائز نیست زیرا دو سرشت ضدهم و مقابل همند و نیز جائز نیست سه طبع موافق با یک مخالف ، خسرو گفت گرم و سرد را برای من در چند کلمه بازگو ، گفت هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد و هر تندی گرم و هر تلخی معتدل است و در تلخی گرمی و سردی باشد ، گفت چیست بهترین چیزی که باآن تلخی سوداء چاره شود ؟ پزشک گفت با هرچیز گرم ونرم ، خسرو گفت پس بادو نفخ چطور ؟ ، گفت با حقنه های نرم و روغنهای گرم ،

خسرو گفت آیا حقنه دستور میدهی ؟ گفت آری ، در یکی از کتابها خواندم که حقنه معده را پاک میگرداند و دردها را از بدن دور میکند در شگفتم از کسی که حقنه میکند چگونه پیر میشود یا میمیرد یا بچه ضایع میکند ؟ و البته کمال نادانی است ، کسی چیزی خورد که زیانشرا شناخته و شهوت را بر آسایش بدن برتری دهد ؟ خسرو گفت پرهیز چیست ؟ گفت

میانه روی در هر چیزی زیرا اگر کسی بیش از اندازه بخورد میدان جان را تنگ میسازد .
خسرو گفت چه گوئی درهم بستر شدن با زنان ؟ گفت زیادش مرگ انسان است و آمدن به سوی زن بیوه که چون مشکی کهنه است ، بدنت را بیمار کند و نیرویت بستاند و آبش زهریست کشنده و نفسش مرگی است شتابنده از تو میگیرد و به تو نمی بخشد بر تو باد آمدن بسوی جوان زیرا جوان آبش گوارا و روان است در آغوش کشیدنش با ناز و کرشمه است دهانش خنک و بویش پاکیزه و رحمش تنگ ، نیرو و شادی ترا افزون کند .

خسرو گفت . پس کدام زن دل راخرمتر سازدوچشم راخوشایندتر باشد ، گفت اگر دست دهد زنی باشد بلند بالا ، سربزرگ پیشانی باز ، سینه فراخ ، زیبا گلو ، پستان برآمده ، کمرباریک ، ساق نازک ، چهره سفید ، موی بلند و چین دار ، شاداب ، درزیبائی چنان باشدکه در تاریکی چون ماه شب چهارده بدرخشد و در لبخندش آن دندان نمایان گردد که چون گل بابونه درخشان باشد . یا پنداری مرواریدی است که از صدف بیرون آمده است و اگر در آغوش کشیده شود نرمتر از کره و شیرینتر از عسل و خوشمزه تر از قند و خنکتراز فردوس و بهشت وبویش پاکیزه تر از یاسمن و گل سرخ باشد او با این خوشمزگیها خسرو را چنان خندانید که شانه هایش تکان خورد ، پس گفت ، کدام اوقات بهتر است ؟ گفت هنگام بازگشت شب ، نیمه شب ، خلوت تر و نفس خواهنده تر و رحم تنگتر است ، گفت کدام اوقات لذت بخش تر و طرب انگیزتر است ، گفت آن روز که دامنه دید توبیشتر باشد . خسرو گفت خدا ترا خیر دهد ای عرب که چنین دانشی به تو بخشیده شده و از میان نادانان به زیرکی و فهم اختصاص یافته ای ، در پایان فرمود که او را پاداش و جایزه دهند و نیازمندیهایش را بر آورند .[214]

گسیل شدگان عرب به بارگاه خسرو انوشروان

ابن قطابی از کلبی روایت میکند که او گفت ، نعمان بن منذر به پیشگاه خسرو فرستاده شد در حالی که فرستادگان روم و هندوچین نیزبار یافته بودند . هریک ازفرستادگان

از شاهان و کشور خود یاد کرد . آنگاه نعمان به عرب و برتری این قوم بردیگر امتها برخود ببالیدو ایران وجائی دیگر رااستثنا ننمود . انوشروان در حالی که شکوه‌پادشاهی او را فرا گرفته‌بود به‌سخن در آمد وگفت ای نعمان من در کار عرب و دیگر امتهانگریستم و نیز در حال امتهائی که بر من وارد شده‌اند اندیشیده‌ام و دریافته ام که روم راسعادتی در یگانگی مردمش و بزرگی پادشاهش و زیادی شهر هایش و استواری بناهایش و مر آنها را دینی است که حلال و حرام را باز می نماید و مردم احمقش را مردود میکند و نادانش را به جای خودمینشاند ویافتم هند را همچنین در حکمت و طبش با وجود فراوانی رودها و شهرها و میوه ها و صنایع عجیب و درختان خوشبو و حساب دقیق و زیادی جمعیتش و نیز چین را در اجتماعش و زیادی‌صنایع دستی و سوارانش و کوشش آنها در ساختن‌ابزار جنگ‌و صنعت آهن و مر آنها را شاهی است که آنها را اداره میکند و همچنین ترک و خزر باهمه وضع مشقت بار آنها در زندگی و کمی کشتزار و میوه و کمی باروهای نظامی و هرچه پایه آبادانی جهان است از مسکنها و پوشاک با وجود براین آنها را پادشاهانی است که نواحی پراکنده را به هم مربوط میسازد و اندیشه کارهاشان میدارد درحالی که ندیده ام عرب را دارای‌هیچ یک‌از خصلتهای‌نیک نه در کاردین و نه در کار جهان و نه دوراندیشی و نه نیروئی بلکه به عکس چیزهائی دیده میشود که بر خواری و زبونی و دون همتی آنها دلالت دارد در محل سکونت آنها جانوران وحشی و پرندگان سرگردان یافت میشوداینها فرزندان خود را از ترس‌تنگدستی میکشنداز روی ناچاری همدیگر را میخورند ،ازخوردنیها پوشیدنیهاونوشیدنیهاوسرگرمی‌ها و خوشیهای جهان بی بهره هستند بهترین خوراکی که توانگرانشان بدست‌میآوردندگوشت‌شتراست‌که‌بسیاری‌ازدرندگان‌به‌علت‌سنگینی‌ومزه بدش و ترس‌از زحمتش از خوردن‌آن سرمی‌پیچنداگریکی از آنها کسی را مهمانی کند کشتن شتر را مهم میشماردو اگرکسی را خوراکی دهند و آن‌را غنیمتی‌داند اشعار آنها به این موضوع گواهی میدهد ،مردان‌آنها ازین روی سرفرازی میکنند (همه مناطق عرب چنین است)

مگراین بیابان (یعنی یمن) که نیای من بنای اجتماع آنرا نهاد و حکومتش را توانا ساخت و از گزند دشمن محفوظ داشت. و این موضوع تا امروز دنباله پیدا کرده است و اکنون برای آن آثار و پوشاکها و دهکده ها و باروها و چیزهائی است که با کارهای برخی مردم شباهتی دارد. با همه این حال نمی بینم شما را که فروتنی نمائید بلکه باوجود خواری و نادانی و سختی زندگی برخودمیبالید ومیخواهید خود را برترین مردم قرار دهید، نعمان گفت خداوند شاهنشاه را شایسته گرداند حق با امت شهریار بلند پایه است.

ولی مرا هم پاسخی است بدون آن که سخن شاه را رد نمایم یا دروغ شمارم، اگر ازخشم در امانم تا بگویم. خسروگفت بگو تو در امان هستی نعمان گفت، اما امت تو ای پادشاه البته دربرتری پایگاهش خلافی نیست از دارا بودن خرد ها، و شکیبائیها ووسعت دامنه فرمانروائی در عین ارجمندی و هرچه راکه خداوند از ولایت پدران وولایت خودت گرامی داشته است (واما) امتهائی که نامشان را بردی کدام امتی است که با عرب سنجیده شود جزاین که عرب برآن برتری خواهد داشت. خسرو گفت درچه چیز؟ نعمان گفت به عزتش و نیرومندی و زیبائی چهره و دلیری و بخشش و حکمت زبانها و پرخردی و عارداشتن (از کار زشت) ووفای به پیمان (اما عزت و نیرومندی آنها) این امت پیوسته همسایه پدران تو بودند که بر شهرها چیره شدند و پادشاهی خود را استوار ساختند و سپاه را فرماندهی کردند و طمعگری بدان چشم ندوخت و کسی به آنها ظفر نیافت باروهای آنها پشت اسبانشان و آسایشگاه آنها زمین و سقف خانه‌های آنها آسمان و سپرهای آنها شمشیرشان و ابزار جنگشان بردباری است و حال آنکه دیگر ملتها چنین نیستند زیرا عزت آنها به سنگ و خاک و جزیره های دریا است. (و اما زیبائی چهره و رنگ رخسار عربان)، البته برتری آنهاازین جهت بردیگران هویدا است از هندیهای چشم کج و چینیهای لاغراندام و ترکهای زشترو و رومیان سرخرنگ (و اما نژاد و تبار عربان) هیچ امتی از امتها نیست مگر اینکه پدران و دودمانش نا شناخته است حتی اگر یکی از آنها را ببرسند چه کسی پشت

پدر اوست‌نسبت آن‌را نمیداند ونمیشناسد . اما هیچ عربی نیست مگر اینکه نام پدربرپدر را میداند و به همین ترتیب نژاد و دودمان خود را نگاهداشته است هیچ مردی جز درقوم خود داخل نمیشود و جز به نژاد خویش منسوب نمیگردد و خود راجز به پدر خودوابسته نمیکند . (واما بخشندگی آنها)البته پستترین آنها کسی است که دارای دوک نخ ریسی یا شتری است و همه موفقیت او در حمل‌و نقل و خوراکی و آشامیدنی از آن شتر بدست آید باوجود این اگر مهمانی شبانه بروی وارد شود که پاره گوشتی یا شربتی اندک او را بس باشد (این عرب مهمان نواز) تنها شتر خود را برای مهمانش میکشد و خشنود است که‌در برابرآوازه‌وخوشنامی‌که بدست آورده ازهرچه در دنیاست چشم بپوشد . (واماحکمت زبان آنها) هر آینه‌خدای‌بزرگ‌به آنها بخشیده است د ر اشعارشان روانی و زیبائی کلمات و نیکوئی وزن و قافیه و شناخت چیزها و دانستن ضرب المثلهاووصف‌چیزهاچنان‌که‌باهیچ زبانی نتوان‌وصف‌نمودو اسبان‌آنهابهترین‌اسبان‌و زنانشان پاک دامنترین زنان‌ولباسشان بهترین‌لباس‌وکانهای‌آنهاهمه‌طلاو نقره و سنگ کوهشان جزع است (سنگی‌است‌سیاه‌وسفید) و مرکبهای‌سواری‌آنهاهیچ‌کشتی به گرد آنها نمیرسد و هیچ وسیله‌ئی به مثل آنها نمیتواند دشتهای بی آب و گیاه را به پیماید .

(واما دین و شریعت آنها)آنهابه‌دین خود پای بند هستند ، هر یک از آنها که رساشود عبادت دینی خود را انجام میدهد ، مرآنها را ماههای حرام و شهر حرام است وخانه‌ئی که به دیدارش میروندو در آنجا وظیفه‌های دینی انجام میدهند و قربانی میکنند واگر در آن‌جامردی‌کشنده‌پدریا برادر خود را ببیند و بر خونخواهی و خوار ساختن اوتواناباشد جوانمردیش‌اورا از آزار رسانیدن‌به آن‌کشنده باز میدارد . (واماوفای آنها)اگر یکی‌ازآنها با چشم‌یابادست اشارتی‌بنماید همان پیمانی‌خواهد شد که شکسته نمیشود مگر به‌مرگ‌وی , و اگر یکی از آنهاچوبی اززمین‌بردارد و همان را گروئی دربرابر وام قرار دهد ازوام‌خود دلتنگ نمیشود و پیمان خود را خوار نمیشمردواگر یکی از آنها را خبر رسد که مردی‌ازوی

پناه خواسته درحالی که آهنگ‌خانه او را نداشته ولی پیشامد شده است ،اگر قبیله‌اش‌در اثر این‌زنهار دادن از میان برود راضی نیست که پیمان خود را بازنهار خواه بشکندواگر گناهکاری‌بدعتگذار و بدون آشنائی‌و خویشاوندی پناه خواهد جان و مال زنهار دهنـــده در برابر جان و مال زنهار خواه میباشد . (واما گفتار تو ای پادشاه) که . فرزندان خودرا میکشند ، البته این کار را پاره‌ئی از نادانان از ترس ننگ درباره زنان انجام میدهند .
(واما)گفتارت‌اینکه‌بهترین خوراک عربان گوشت شتر است و آنچه وصف نمودی . . .البته عربها ترک نساختند دیگر خوراکها را مگر برای فرومایگی در برابر گوشت شتر که گرانترین آن‌هااست‌در حالی‌که‌شتر وسیله سواری و شیرش خوراک آنهاست و بااین که دیگرچارپایان از جهت‌چربی‌و پاکیزگی گوشت ونازکی شیربر شتربرتری دارند و با اینکه دردسرآنهاکمتر و مزه آنها گواراتر است با وجود این هیچ گوشتی نیست که چیزی را معالجه کند که گوشت شتر نتواندآن را معالجه‌نماید ، از اینرو عرب گوشت شتر را برتر از دیگر گوشتهامیداند .
(واما) زدو خورد آنها و خوردن یکی دیگری را و سرپیچی از فرمان کسی کـه آنها را فرمانروا و سرپرست است ، البته این کار را دیگر کسان از ملتها نیز انجام‌میدهند آن زمان که بر اثر ناتوانی از خود مایوس گردند و از قیام دشمن برخود بترسند و گاهـی در کشوری بزرگ خانواده‌ئی یافت‌میشود که بعضی‌بربعضی‌برتری‌دارندکارخودرا به‌برتران وامیگذارندو فرمانبر آنها میگردند (واماعرب) این گونه کارها زیاد میان آنهارخ‌میدهد . حتی گاهی قصد میکنند که فرمانروای همه مردم بشوند و از پرداخت خراج ننگ دارند ,
(وامایمن که شاهنشاه‌وصفش‌رانمود) نیای شاه هنگامی به یمن آمد که سپاه براو چیره شده و از کشوری منظم و کاری به سامان برکنار شده و دورافتاده بود و یاری میطلبید و دستش از درگاه خود کوتاه و کارش باهمه بزرگی در نظرش خوار شده بود و اگر کسانی که به‌دنبال او بودند او را از عرب نمیترسانیدند البته به جنگ دشمن میل مینمود و ازعربان‌کسانـی را می یافت که نیکو نیزه بازی میکردند و از چیرگی بندگان تبهکار به آزاد مردان‌خشـم

میورزیدند .

خسرو از پاسخ نعمان درشگفت شد و گفت هر آینه تو شایسته ای که در سرزمین خود فرمانرواباشی .آنگاه پوشاک خود را به وی بخشید و او را به میهنش حیره فرستاد . نعمان‌در بازگشت‌به حیره‌سرزنش های خسرو را به قصد خوار شمردن عرب به خاطرداشت . ویکی را فرستاد به نزد اکثم بن صیفی و حاجب بن زراره که هردو از طایفه تمیمی‌بودند و نزد حارث بن ظالم و قیس بن مسعود که هردو بکری بودند و نزد خالد بن جعفروعلقمه بن علاثه و عامر بن طفیل که از طایغه عامری بودند و نزد عمرو بن شریدسلمی‌وعمروبن معدیکرب زبیدی و حارث ابن ظالم مری ، این‌همه‌راپیش‌خواند چون به قصر او واردشدند نعمان به‌آنها گفت . این ایرانیان را که همسایه عربند مسلما" میشناسید ، من ازخسرو سخنانی شنیدم که از بررسی آنها به هراس افتاده‌ام وآشکاراتر بگویم او میخواهدعرب را چون دیگر ملتها چاکر خود گرداند و ازآنها خراج بگیرد . همان طور که بادیگرشاهان که اطرافش هستند عمل میکند و سخنان خسرو را برای آنها نقل نمود آنها گفتندپادشاها (خدا کامیابت کند) چه نیکو و رسا پاسخ داده ای اکنون ما را هرچه خواهی دستور ده ، گفت من مردی از شما هستم و البته فرمانروائی و شکوه من از شماست وآنچه مرامیترساند و به فکر میاندازد از ناحیه شماست . و چیزی پیش من محبوبتر ازین نیست که‌خداوند کار شما را شایسته گرداند وشکوه شمارا پایدارسازد . رای من آن است که همگی شمااگروه دانشمندحرکت‌کنید وبسوی‌خسرو رهسپار شوید . چون داخل شدید هر مردی ازشماآنچه را حاضر نموده بیان کند تا خسرو بداندکه عرب غیر ازآن است که پنداشته و پیش خود تصور نموده است و نباید کسی از شما چیزی گوید که او را به خشم آورد زیرا او شاهی‌است سخت بزرگوار ، دارای یاران فراوان و ثروتمند و خود پسند ، البته خود را نزداوچندان خوار و زبون‌هم نشان‌مدهید و اندازه نگهدارید تا استواری خردها و ارجمندی وبزرگواری شما براوآشکارشود . اما نخستین کسی که از شما آغاز سخن کند اکثم صیفی است به سبب

کهنسالیش پس ازاوبدان ترتیب که شما را منزلت داده ام یکی پس از دیگری سخن گوید و این فرمان بر شما گران نیاید زیرا خود شما به سبب آگاهی من به احوال هر یک از شما مرا سروری دادهاید مبادا خسرو در آداب و رفتار شما وسیله ئی برای طعنه زدن بیابدزیرا او پادشاهی‌توانگر و نیرومندو چیره است پس‌آنها را به خزانه فراخواند تا هر یک چیزی طرفه بردارد و به هر مرد پوشاکی داد و بر سرش عمامه ئی نهاد و نگین یاقوت انگشتری خود را در دستش کرد و سپس دستور داد به هر یک شتری اصیل و اسبی خوش نژاد دهند و به وسیله آنها نامه ئی بدین مضمون برای خسرو فرستاد . (واما بعد) آن شاهنشاه ازکار عرب گفتاری نزدمن‌پی‌افکندو من هم هرچه‌میدانستم پاسخ دادم زیرا دوست دارم‌که‌خسرو بداند و تردیدی به خود راه ندهد که عرب آن چنان ملتی است که سدی در برابر کشور خود گردید و با نیرومندی که داشت از آن حمایت کرد و بکارهائی دست یافت که‌انجام دادن آنها برای دور اندیشان و توانگران و چاره جویان دشوار بود و ای پادشاه‌دسته ئی از عرب را بسوی تو فرستادم که در نژاد و دودمان و خرد از دیگران برترند و پادشاه به سخن‌آنها گوش‌بدهد واگر درگفتارآنان‌تندی و درشتی باشد چشم پوشد و دربزرگداشت آنها مرا بزرگ شمارد و دربازفرستادن آنهاشتاب ورزد و در پائین این نامه وابستگی آنها را به نژادشان نوشته‌ام پس این دسته با ساز وبرگ بیرون رفتند تا در مدائن به بارگاه خسرو رسیدندو نامه‌نعمان رابه او دادند . خسرو نامه را خواند و دستور داد تادرمجلسی که برای آنها ترتیب داده شده بود فرود آیند و سخن آنها را گوش داد , چون مدتی گذشت به مرزبانان و سران کشور فرمود به حضور آمدند و در صندلیهای سمت راست‌وچپ او نشستند . پس عربان را نسبت به مرتبه و مقامشان چنان که نعمان آنها را در نامه وصف کرده بود فراخواند و اجازه سخن گفتن داد و مترجم را به ترجمه واداشت ,

اکثم بن صیفی برخاست و گفت , البته برترین چیزها والاترین آنها و والاترین مردم پادشاهان‌وبرترین پادشاهان‌سود رسانترین آنها به مردم است و بهترین روزگارپربرکترین

آنها است و برترین خطیبان راستگوترین آنهاست . راستی رهائی و دروغگوئی مرگ و شر خیره‌سری و دوراندیشی‌مرکبی سخت‌و ناتوانی مرکبی سست است ، تباهی رای ، هوسبازی است و زبونی کلید پریشانی و بهترین کارها شکیبائی است ، خوش باوری در چاله افتادن و بدگمانی‌خویشتن داری است . اصلاح فساد رعیت بهتر از اصلاح تباهی فرمانروا است . هرکس باطنش‌تباه باشدچون کسی‌است که در آب فرورفته است همان طور که آب همه جای بدترین شهرها شهری است که فرمانروائی در آن نباشد و بدترین شاهان کسی‌است‌که‌مردم‌زو بترسند . مردخواه‌ناخواه‌ناتوان‌میگردد . بهترین‌فرزندان‌فرمانبرترین آنهاست‌بارضایت ، بهترین یاران آن که در نصیحت خودنمائی نکند ، شایسته ترین‌سپاه برای یاری ، سپاهی است که نهادش نیکو باشد بسنده است توشه‌ئی که انسان را به محل برساند . بدکرداری همان شنیدنش بس‌است خاموشی حکمت است و انجام دهنده‌اش‌کمتر کسی است . بلاغت درکم سخنی است . آنکه درشتی نماید مردم از او برمند ، و آنکه نرمی نماید به او خو گیرند ، خسرو از اکثم در شگفت مانده گفت وای برتو ای اکثم چقدر متین بود سخنت‌اگر بیجانمی گفتی‌اکثم گفت : راستی از واقعه خبر میدهد نه بیم دادن . خسرو گفت‌اگر عرب‌جز ترا نداشت او را بس بود . اکثم گفت چه بسا سخنی که از حمله‌ئی نابودکننده تراست . (پس حاجب بن زراره برخاست) گفت : افروخته باد آتشت وبرترباد دستت و باشکوه باد پادشاهیت ، البته عرب ملتی است که جگرهای آنها سخت گردیده و اندام آنها ورزیده شده و مروارید آنها (ازتجاوز غیر) بازداشته شده (کسی نمیتواندبه دارائی‌آنهاچشم‌طمع دوزد) این ملت دلباخته تست در حالی که تو با آنها خونگرفته‌ای ، رام شده‌ئی است که تو با آنها نرمی ننموده‌ئی و شنوائی است که با آنها آسان نگرفته‌ئی ، حنظلی‌است‌تلخ ودرخت تلخی‌است‌تازه ، عسلی‌است‌شیرین‌و آب‌گوارائی است تندرستی‌را : ما فرستادگان‌بسوی توآمده ایم‌و نزدتو مانوس‌شده ایم ، حقوق ما محفوظ و نژادمانگهداری شده و خویشاوندان ما فرمانبردارند و چون از سوی تو باز گردیم از ستایشگران تو خواهیم

بود و همه سپاس ما از آن نست و اگر نکوهیده شویم در برابر به نکوهش نمیپردازیم .

خسرو گفت . ای حاجب چقدر کبکهای تپه ها برنگ کوهها شبیهند[215] ! . حاجب گفت . آری نعره شیر هم به صولتش

(پس حارث بن عباد بکری برخاست) و گفت پادشاهیت بادوام و در کمال سعادت و بلند پایگی باد . هر کس پر درآمد گردد هزینه اش زیاد[216] شودو هر کس تهیدست شود بخشندگی او کم شود گفت و شنود داستانها خرد را میپوشاند و اینجا مقامی است که سوار برمرکب سخن را می لغزاند .حقیقت حال ما را عرب و غیر عرب میداند . ما همسایگان نزدیک تو و یاران مدد کارت هستیم ،اسبهای ما فراوان ،ار تش ما نیرومندند و اگر از ما یاری خواهی به زانو در نمیآئیم ، اگر از ما گذر گاهی خواهی جلوگیری نمیکنیم و اگر ازماچیزی خواهی دریغ نمیورزیم . ازترس مدهوش نمیشویم و از دست روزگار دگرگون نمیشویم ، نیزه‌های مادرازو عمرهای ما کوتاه است . خسرو گفت به خدا سوگند نفسهای عزیزناتوانند ! حارث گفت ای پادشاه : آیا نمیشودکه برای ناتوان عزتی و برای کوچک نیروئی باشد ؟

خسرو گفت . اگر عمر تو کوتاه است چرا هوای نفس را برزبان چیره میگردانی ، حارث گفت ای پادشاه . البته سواره مرد هنگامی که خود تنها به سپاهی حمله برد با اینکه مرگ براو دشوار است ولی آن مرگی است که خود پیشباز ش میرود واز بوستان زندگی روبرمیگرداند و عرب میداند که من از قدیم برپا کننده پیکار و دوستدار آن بوده ام و زیر و زبرش میکنم تاآتشش برافروخته شود و شعله اش زبانه زند و خود را ظاهرسازد و درآن هنگام من نیزه خودرا آتشزنه جنگ وشمشیررا برق آن وغرش خود را رعد آن قرار میدهم ، ازغوطه خوردن در آب متلاطمش کوتاهی نمیکنم تا سر انجام در گرداب آن فرو روم در هنگامه نبرد برای سوارانم همچون فلکی گردان هستم و بردشمنان خودباران مرگ فرو میبارم وقرقگاه دشمن را خوراک درندگان و هر لاشخور مینمایم . در این هنگام خسرو به کسانی که اطرافش بودند گفت . آیا چنین است که او میگوید ؟ گفتند کارهایش از زبانش گویا تر است ، خسروگفت

ندیده ام چون امروزفرستادگانی فراهم و گواهانی حاضر در بارگاه (پس عمرو بن شرید سلمی برخاست) و گفت شاهنشاها! دلت شادمان وخرمیت پیوست باد . البته پایان سخن سنجیدنی است و دگرگونی کارها عبرت گرفتنی در پرگوئی خستگی و در کم سخنی رسائی است و در پادشاهان تندی عزت است و این سخنی است که گفته اند کسی که باید شریف باشد شریف است و آن که گمنام است گمنام . شاهنشاها از ستمت پیش تو نیامده و از ترس خشم تو به اینجا نکوچیده ئیم ونیز متعرض بهره مندی تو نشده ایم بلکه در اموال ما سهم برگزیده ئی است (ترا) برعزت ما اعتماد است اگر آتشی برافروزیم خویشتنداری کنیم و اگر روزگار ما را به زانو درآورد باز راست خواهیم شد ، باوجود این ما نگهدار پیمان توایم و با کسی که با تو بداندیشی کند روبرو شونده ایم تا آغاز نامه پسندیده و خبر خوش گردد ، خسرو گفت شایسته نیست مرد هرچه میداند برزبان آورد ، بنشین پس خالد بن جعفر کلابی برخاست و گفت ، خداوند پادشاه را سعادتمند کند و او را به راه راست ره نماید ،البته هرگفتاری را وقتی مناسب است وهر نیازی را اندوهی است ، ناتوانی گفتار ازناتوانی خاموشی سخت تر است ، و لغزش در گفتار از لغزش در زمین پلیدتر ، اندوه گفتار نزد ما نیست در آنچه خواهیم گفتن و اندوه گفتار نیست در هر چه نباید گفتن زیرا به سخن ناگوار هوس نمیکنیم و رها کردن آنچه راازخود دانم وبا گوش خود فراگرفته ام و توانائیش دارم نزد من پسندیده تر است از آنچه من از آن ترس دارم واز من ترسان است هر آینه نعمان ما را بسوی تو فرستاده است و او مرترا بهترین یاران وخوشترین خوشکرداران است ،جان های مافرمانبردار توو گردنهای ما فروافکنده در برابر تو و دستهای ما گروگان وفاء تواست ، خسرو گفت خردمندانه سخن راندی و به دانش خود پایه و به بزرگی خویش برتری یافتی

(پس علقمه بن علامه عامری برخاست) و گفت ، برایت روشهای درستی پیمودم و گردنهای بندگان را فرمانبردارت ساختم ، البته گفتارها را روشهائی و اندیشه ها را موردهائی و حاجتمند را گذرگاههائی است بهترین سخن راسترین و بهترین درخواست

بر آورده‌ترین آن است گرچه مهرور زیت مارا به درگاه آورده و آمدن به نزدت مارامقـرب داشته است‌ولی‌کسانی که به‌پیشگاهت باریافته اند برتراز غائبان‌نیستند .بلکه‌اگرهرمردی از ایشان را بسنجی هرچه را در ما یافتی در او می یابی و نیز در پدران او دینی خواهی یافت و دوستان و همسرانی که همه شان به بزرگی منسوبندو به شرافت وسروری‌موصوف‌و به اندیشه‌بلندو فرهنگ‌رسا معروف‌آبروی خودرا نگهدارندو معاشران خود را سیراب وبـهره‌مند و دشمنان را از خود برانند . آتش مهمانی آنها خاموش نمیشود و همسایه از آنـها نترسد . شاهنشاها هرکس عرب را بیازماید برتری او را خواهد شناخت . پس به عرب نیکوئی ورز زیرا عرب‌چون‌کوهـهای‌بلندو با شکوه‌است و ازجهت بخشش چون دریاهای لبریزودربلندی ستارگان‌درخشان‌و از نظرشماره‌ریگهای‌بیابان‌هستند اگربزرگواری آنـها را بشناسی‌تراارجمند میدارند و اگر از آنـهایاری خواهی تراخوار نسازند ، خسرو در حالی که میترسیدازوسخنی بشنود که خشمش برانگیخته شود گفت بس‌است و آفرین برتو ،

(پس قیس بن مسعود شیبانی برخاست) و گفت خداوند ملک را پاکیزه گرداند و گرفتاریـها را ازو دور دارد و از دردهای ناگوار نگهدارد چه زیبنده است مارا که‌وقتی‌نزد تو میآئیم و سخنانی بر زبان میآوریم سینه ات خشمگین نگردد و بذر کینه از ما در دلت کاشته نشود . شاهنشاهامادر بزرگی با تو همسری نخواهیم کرد و به کینه توزی باتومنسوب نشده ایم‌ولکن بایدخودت وچاکرانت وکسانی از گسیل شدگان ملتـها که در بارگاهت‌هستند بدانند که ما نه در سخن گفتن عاجزیم و نه میان مردم گناهکاریم . اگر با ما دشمنی‌کنند ما پیشی‌نمیگیریم و اگربا ما بدی کنند ناتوان نمیشویم خسرو گفت جز اینکه شما چون‌پیمان بندید وفا نکنید خسرو با این‌سخن اشاره به پیمان شکنی او (درناحیه عراق) .نمود ,قیس گفت ای پادشاه دراین باره حال من شبیه باوفائی بود که در حقش بیوفائی شده یا چون کسی‌که‌پیمانش راشکستند . خسرو گفت , نه برای ناتوان‌تاوانی است ونه برای‌زبون‌پیمانی , قیس گفت‌پادشاهامن آن نیستم که پیمانشرا شکست واین نسبت شایسته کسی است‌که‌قصد

داشته به تونگی برساند و رعیت ترا بکشد و پردهٔ حرمت بدرد . خسرو گفت این است حال کسی که شخص نادرست را امین شمرد و از گناهکاران‌یاری خواهد ، هرکس این خطا را مرتکب شودبه اوآن‌رسدکه‌به من رسید و همه مردم با هم برابر نیستند . حاجب‌بن زراره‌را چگونه یافتی‌که‌دهکده‌هایش‌محکم نبود ولی خوداستوار بودو هر پیمانی‌بست وهر وعده‌ئی دادبرآوردو چقدرسزاوار این‌مقام بودو ندیدم او را جز اینکه به سود من گام‌برمیداشت . آنگاه گفت قوم خوار میشوندو برترین آنها سخت‌ترین آنهاست (پس عامر بن طفیل عامری برخاست) و گفت . روش سخن گفتن بسیار است و سخن نابیناتر از شبهای تاریک‌ظلمانی نیست‌البته‌فخر درکرداروارجمندی دربزرگواری‌و سروری در پیروی از توانائی است وآنچه ترا به نیرومندی ما آگاه ساخت و به برتری‌ما‌بینا نمود که‌با ما به گفتگو پردازی کارهائی است که نشانه‌هائی دارند . خسرو گفت آن نشانه ها چیست ؟ . گفت اجتماع قبیله هائی از طایفه‌ربیعه و مضر برکاری که نام برده میشود . خسرو گفت چیست آن کاری که نام‌برده میشود ؟گفت مرا دانشی نیست بیش از آنچه مخبری به‌من‌خبرداده است . خسروگفت‌ازکی کاهن شده‌ئی ای بچه طفیل؟ گفت من کاهن نیستم ولکن من نیزه ورم . خسرو گفت اگر کسی ازسوی چشم کورت آید چه خواهی کرد؟ گفت مرگ من در پشت سرم نیست ، بلکه مرگ در پیش رویم چرخ میزند . چشم من بیهوده نمیگردد و نه پیروی از هوس میکند (پس عمرو بن معد یکرب زبیدی‌برخاست)و گفت نشانه مرد به دو چیز کوچک است ، قلب و زبانش و رسائی گفتار دردرستی است و نشانه مردانگی در خواستن است و ترک اندیشه بهتر ازناپسند بودن‌آن استو باز داشتن‌خبر بهتر از رنج سرگردانی است . ماراباربانت فرمانبرخود سازو خشم‌خود رااز تجاوزو پیشدستی‌ما باشکیبائیت فرو خور و پهلوی خودرا برای مانرم‌گردان تا فرمانروائیت بر ما آسان‌آید زیرا ما مردمی هستیم که اخلاقمان پست شمرده نمیشود و کوبنده برنوک میله آهنی است‌آنکه اراده شمشیر زدن برما کند وحمایت خود را باز میداریم از کسی که آهنگ ستم برماکند .

(پس حارث بن ظالم مری برخاست) و گفت آفت سخن دروغگوئی است و ازنا پسندی اخلاق چاپلوسی است و ازسستی اندیشه سبک شمردن پادشاه نیرومنداست وخبر دهیم ترا که روبرو شدن با تو برای یگانگی است وفرمانبرداری ما از تو از روی انصاف است، گرچه سخن ما را به درستی نمی پذیری و بدان اعتماد نمی کنی ولکن وفاء به پیمانها و استوارساختن گره آنهاست .کار میان ما و تو در حد اعتدال است و از جانب تو هم انحرافی و لغزشی پدید نیامده است .خسرو گفت تو کیستی ؟ گفت حارث بن ظالم . خسرو گفت درنام های پدران تو دلیلی برکمی وفاء تست و اینکه تو به مکر شایسته تری به گناه نزدیکتری حارث گفت همانا در حقیقت گوئی خشمگینی است وبزرگی خودرابه غفلت زدن است وکسی شایسته بردباری نیست مگر با داشتن نیرو من کارهای ترابه مجلست همانند میسازم . خسروگفت این جوان طایفه است . سپس خسروگفت هرچه سخنوران وگویندگان شما گفتند فهمیدم و اگر نه این بودکه من میدانستم که ادب نادرستی شمارا نیاراسته و برکار شمافرمانروائی نکرده واین که پادشاهی نیست که شمارافراهم آوردو نزداوسخن گوئید همچون سخن گفتن زیردست فروتن وسرافکنده به شمااجازه سخن گفتن نمیدادم درحالی که دراینجاهرچه برزبان شما آمد ودلتان خواست گفتید . دیگربیش ازآنچه گفتید روا نیست زیرمن خوش ندارم که مهمانان خود را سرافکنده یا آنهارا دلخور سازم و آنچه را دوست دارم اصلاح سرپرست شما ویگانه ساختن پراکندگان شماست وکیفرننگهاکه میان ماروی دهد نزدخداست . من هرچه را ازگفتارشما درست بود پذیرفتم وازآنچه نادرست بود درگذشتم اکنون سوی ملک خودبازگردید وبرای او وزیران و یاران خوبی باشید ، نیکو فرمانبرید ، نادانان را ازبدکاری بازدارید و نادرستی آنها را اصلاح گردانید و آنها را با ادب کنید البته در این کار صلاح مردم است [۲۱۷] [۲۱۸] ...

گسیل شدگان حاجب زراره به بارگاه خسرو

عتبی از پدرش نقل می کندکه حاجب بن زراره به بارگاه خسرو روانه شد در آن هنگام که خسرو قبیله بنی تمیم را از کشتزارهای عراق محروم کرده بود حاجب اجازه خواست که به درگاه

آید خسروگفت . آیا تو سرور عرب هستی ؟ گفت نه . گفت سرور طایفه مضر هستی‌گفت‌نه . گفت بزرگ فرزندان پدر خود هستی ؟ گفت نه . پس به او اجازه داد تا به بارگاه درآمد آنگاه گفت تو کیستی ؟ گفت سرور عربم . گفت نه این است که وقتی خواستی به پیشگاه در آئی به تو گفتم‌آیا سرور عربی ، پاسخ دادی نه‌تا بدان‌اندازه که ترابه سروری فرزندان پدرت پائین آوردم بازهم گفتی نه ، گفت شاهنشاها چنین پایه ئی نداشتم ، پس چون به پیشگاهت‌درآمدم سرور عرب شدم ، خسرو گفت آه ! دهانش را پر از در کنید !آنگاه گفت شما گروه عرب بر حیله گری هستید اگر به شما رخصت دهم شهرها را تباه میسازید و بر مردم ستم میورزید و مرا آزرده‌میسازید .حاجب گفت : من نزد شاه پیمان می بندم که دیگر نکنند . گفت از کجابدانم که تو به قولت وفا کنی ؟ حاجب گفت زه کمان خود را نزد تو گرومیگذارم ، چون آنرا آورد اطرافیان شاه خندیدند و گفتند به این چوبدستی وفا میکند ؟ خسرو گفت آن را به هیچ چیز عوض نمیکند و از دست نمیدهد و آن زه را ازو گرفت و به آنها رخصت داد تا داخل کشتزارها شوند و بهره گیرند ، پس از آنکه‌حاجب بن زراره‌مرد فرزندش عطارد نزد خسرو رفت و زه کمان پدرش را درخواست نمودخسرو گفت تو آن نیستی که زه را گرو گذاشتی ، گفت نیستم ، خسرو گفت او چه شد ؟ گفت‌مرد و او پدر من بود که قومش به او وفادار بودند و او هم نسبت به شاه وفا دار بود .خسرو
۲۱۹ ۲۲۰
زه را به او پس داد و لباس خود را بدو بخشید .

خود ستائی فرستادگان نعمان در پیشگاه خسرو

ابوالفرج‌اصفهانی‌تحت عنوان "سران عرب در بارگاه خسرو" چنین‌نوشته است :

خسرو به‌نعمان گفت : آیا در عرب قبیله ئی بر قبیله دیگر برتری دارد ؟ گفت آری ،گفت به چه چیز ؟گفت هرکس سه پشت از پدران وی پی در پی سروری کرده باشند وآن سروری بدون کم و کاست به نسل چهارم برسد . خسروگفت چنین خانواده ئی را برای من‌جستجو کن ، او جستجو کرد چنین کس را نیافت مگر در آل حذیفه فرزند بدر از خانواده قیس‌بن

عیلان و فرزندان‌حاجب پسرزراره ازخانواده تمیم‌و فرزندان ذوالحدین ازخانواده‌شیبان و فرزندان اشعث پسر قیس از خاندان کنده آنگاه نعمان این جند مرد و کسانی از قبیله‌که پیروایشان بودند در پیشگاه خسرو گرد آوردو داوران عادلی‌را برای‌داوری نشانید وشاعر هر قوم‌هم حاضرگردید . نعمان‌به آنها گفت‌باید هریک از نیکیها و رفتار قبیله خودسخنی گوید و هر شاعر هم چیزی گوید که دیگران تصدیق کنند . پس حذیفه پسر بدر برخاست وی از همه کهنسالتر و دلیرتر بود گفت . عرب میداند که شرف و ارجمندی و اخلاق نیکو و پسندیده از زمان قدیم از آن ما بوده است . کسانی که اطرافش بودند گفتند چگونه ای برادرفزاره؟ گفت‌آیا ما ستونهائی نیستیم که کس‌آهنگ بد سوی ما نکند و عزتی که‌کس به ما ستم نورزد تصدیق کردند پس شاعر آنها برخاست و گفت فزاره خانواده عزت‌وعزت در این خانواده است . . .

پس اشعث‌پسرقیس برخاست به وی اجازه دادند پیش از ربیعه و تمیم سخن گوید به‌سبب‌خویشاوندی که‌بانعمان داشت .او گفت عرب میداند که ما جنگهای بسیار نموده‌ایم و از قدیم پیشرفتهای درخشان داشته ایم و فریاد رس قحطی زدگان بوده ایم , گفتند چگونه ای برادرکنده؟ گفت‌زیرا ماوارث ملک‌کنده هستیم‌و درسایه آن پناه‌جستیم‌وقلاده‌ها و بازوبندهای بزرگش به گردن انداختیم و در هنگامه شادی قرار گرفتیم . پس شاعر آنها برخاست و گفت‌هنگامی که خانواده های مردان را با خاندان خود بسنجیم خانواده‌خودرا برتر خواهیم یافت . . .پس بسطام‌پسر قیس برخاست‌و گفت قبیله ربیعه میداند که‌ما درخت آن خاندانیم که پژمرده نشود و محل کشت و کاری هستیم که عزتش جابجا نشود , گفتند چگونه ای برادر شیبان ؟ گفت همانا رسنده ترین کسان به آتش جنگ مائیم و کشنده ترین پادشاه ستمگر مائیم و حقگوترین مردمیم . خیره سرترین مردم در برابر دشمن مائیم , پس شاعرشان‌برخاست وگفت , به جانم سوگند که بسطام شایسته فضیلت و دارنده‌برترین عزت و شرافت خانوادگی است , پس حاجب پسر زراره برخاست و گفت عرب میداند‌که ما

شاخه ستونش‌و راهبرسپاهش هستیم ، گفتندچگونه ای برادر بنی تمیم ؟ گفت زیرا ماخوش نژادترین‌مردمیم‌ونجیبترین‌فرزندان ازماست وما بخشنده ترین پاداشهای بزرگ و بارهای سنگین هستیم ، پس شاعرشان برخاست و گفت . همانا فرزندان خندف دانسته اند که‌در پیش آمدهای‌سخت‌از روزگارکهن‌ارجمندی ازآن ما بوده است پس قیس پسر عاصم برخاست و گفت‌اینها میدانندکه ما سازگارترین‌و بزرگوارترین‌مردم هستیم‌و درپیش آمد پابرجاترین مردمیم گفتند چگونه ای برادر بنی سعد ؟ گفت زیرا ما استوارترین سد برای همسایه ایم که از گزند دشمن در امان باشد و رسنده ترین مردم به آتش جنگ مائیم ، نترسیم‌چون به ما حمله کنندآهنگ بدنکنیم چون کسی برما مهمان شود پس شاعرشان برخاست‌وگفت همانا قیس‌و خندف‌همه‌شان‌دانستندخاندان‌ماوتمیم همه‌کسانی را که می‌بینی‌بزرگوارند ، ، ، چون خسرو سخن آنهارا شنید گفت در میان اینان کسی نیست مگر اینکه هر سروری پایگاه خود را شایسته میشمرد و بدانها بخششهای[۲۲۱] زیاد کرد ،

ایـــوان مـدائـــن و کلبـهٔ پیـــر زن

مسعودی‌برای‌نخستین‌بارداستان‌مشهورایوان‌مدائن‌وکلبهٔ پیرزن‌راکه‌ازبرجسته‌ترین نشانه های عدالت انوشروان است چنین گزارش‌کرده است ؛

آنگاه فرستادگانی‌از پادشاهان‌کشورهاباهدیه هاو پیشکشها به درگاه خسروآمدند ازآن‌میان‌فرستاده قیصر روم بودکه پیشکشهای فراوان آورد ، چون به بارگاه‌درآمدوچشمش به ایوان مدائن‌افتاد از زیبائی ساختمان و خمیدگی قسمتی از آن در شگفت ماند ، گفت شایسته است‌که این‌ایوان چارگوش باشد ، او را گفتند که پیرزنی در کنار این ایوان سرائی داردو این‌خمیدگی‌از وجودآن‌خانه‌است ، البته‌شهریارازآن‌پیرزن‌درخواست‌خرید سرارا نمود ولی او نپذیرفت خسرو هم ناخشنودی او را دوست نداشت وازینرو چنین که‌می‌بینی‌ایوان مانده است . رومی گفت هم اکنون این[۲۲۲] خمیدگی به از راستی[۲۲۳] آن است ،

اســـتواری ایــوان مــدائـــن

از هارون الرشید روایت شده که چون برمکیان را فرو گرفت ســوی یحیی پسر خالد برمک که زندانی‌بود فرستادو با اودر ویران‌ساختن ایوان‌کسری مشاوره کرد . یحیی پیام‌فرستاد . مکن .رشید به کسانی که در پیرامونش بود گفت این سخن زا به علت دوستی با مجوسیان گفته زیرانمیخواهدآثار آنهااز میان برودو فرمود آن را ویران کنند . چون بکارپرداختند دریافتند که در ویران ساختن آن بنا اموالی فراوان و بیشمار باید خرج کرد . ازکاردست کشیدند و رشید به یحیی نوشت و خواست او را آگاه کند . یحیی پاسخ داد اکنون هرچــه میتواند در ویران ساختن بنا خرج کند و او را به این کار تشویق نمود . رشید ازدوگونگی سخن او در شگفت ماند . کســی پیش او فرستاد و علت را پرسید . گفت آری . اما مــن نخست رای ندادم زیرامیخواستم این‌بنا یادآور بزرگی و آوازه و شکوه‌اسلام باشدتاهرکسی این‌جابیایدو این‌بنای‌باشکوه‌را به‌بیندبگوید ، ملت‌اسلام ملتی را شکست داد و بر کشورش چیزه گردید که این است بنای آن .

واما پاسخ دوم ، آگاه شدم‌که به ویرانی پرداخته اید و ناتوان گشته اید من‌زبونی و ناتوانی ملت اسلام را خوش نداشتم تا بعدها نگویند ملت اسلام ناتوان گردید ازویران ساختن بنائی که دیگران ساخته بودند ،چون رشید پاسخ او را شنید گفت خدا او را بکشد هرگز ازو جز راست سخنی نشنیدم ولی از ویران ساختن بنا دست کشید .[224] [225]

دیــــدار مـأمــون از دخــمهٔ انــوشـــروان

وبدان که چنین خواندم از اخبار خلفاءگذشته که ما مون‌خلیفه‌رحمه الله به‌تربت نوشین روان رفت آنجا که دخمه او بود . اعضای او یافت بر تختی پوسیده و خاک شده برفرازتخت وی‌بودبردیوار دخمه خطی چندبه زر نوشته بود به زبان پهلوی مامون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نوشته ها را بخواندند وترجمه کردند به تازی‌و آن

تازی در عجم معروف است اول گفته بود که تا من زنده بودم همه بندگان خدای از من بهره‌مند بودند و هرگز هیچ کس به خدمت من نیامد که از رحمت‌من بهره نیافت . اکنون چون وقت عاجزی‌آمده هیچ‌چاره ندانستم بجزآنکه این سخن ها بر دیوار نوشتم تااگرکسی وقتی به زیارت من آید و این لفظها را بخواند و بداند و او نیز از من محروم نماند واین سخنها و پندهای من پای برنج آن کس بود ...

روزی‌ماءمون‌چهار تن‌را ولایت داد یکی را ولایت خوزستان داد و سه هزاردینار خلعت دادویکی راولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت داد ویکی را منشورخراسان‌داد و سه هزاردینار خلعت‌داد و چهارم‌را همچنین ولایت ارمن داد . پس موبدان را بخواند و گفت یا دهقان بدان وقت که پادشاهان شما به ولایت عجم پادشاهی کردندی‌هیچ‌کس‌را این خلعت‌دادندی ؟که شنیده‌ام که‌هرگز از چهار هزار درم بر نگذشتی ، موبدان گفت ، زندگانی امیرالمومنین درازباد ایشان راسه چیز بود که شما را نیست یکی آن که ازمردمان چیز به‌اندازه‌ستدندی‌و به اندازه‌دادندی ،دیگرآن که‌از آنجا بستندی که شایستی و بدان جای دادندی که بایستی سه دیگر آن که جز از گناه کار کس‌را بیم نبودی ، مامون گفت راست گفتی و نیز پاسخ نداد ، از بهرآن بود که دخمهٔ کسری نوشروان بازجست و باز کرد و چهره اورابدید همچنان‌تازه‌و جامه برروی‌تازه‌و انگشتری‌انگشت وی یاقوت سرخ‌بودکه‌هرگز چشم ماءمون‌چنان ندیده بود و برنگین‌نبشته بودکه ،"به‌مه نه مه به" ماءمون‌بفرمودتاجامه زربفت بروی پوشیدندو خادمی ازآن مامون انگشتری‌را از دست او بیرون کرد و پنهان‌کرد پس مامون‌خبریافت‌خادم‌را بکشت‌وانگشتری‌برده بازدر انگشت‌وی‌کردوگفت‌این‌خادم‌مارسوا کرد ه بود و تا قیامت بگفتندی که مامون از انوشروان[226] انگشتری باز[227] کرد ،

در جاویدان خرد فارسی زیرعنوان "دخمه‌شاهنشاه‌دادگرنوشروان" آمده است ،

روزی‌در پیش امیر المومنین‌ابوجعفرکه‌خلیفه بودو اورامامون‌خلیفه‌خواندندی‌سخن‌ازبزرگی و دادگستری‌و شکوه‌و نشستن نوشروان‌میرفت‌بدان جا رسید که نوشروان کوشکی کرده ایوانی

از سنگ رخام چنانکه بجای خشت سنگ رخام نهاده‌است‌بجای گل سریشم ماهی وبجای‌کاه موی و بجای خاک آهک و بجای میاه شیر به کار برده که چنین کوشک کس نکرده و ندیده ابو جعفر راحسد آمدو گفت بفرمائیم‌تا آن‌را ویران‌کنند نبایدکه از پادشاهان‌پارس‌کس‌باشد و کاری کند که تازیان نتوانند وزیران گفتند که ای امیر المومنین تو آن را ویرانی نتوانی کردن و اگر ویران کنی تو از آن نامی نیابی وویران کردن از آبادان کردن سخت تراست و چون ویران‌نتوانی‌کردن شرمسارئی‌بزرگ باشد . بعد ازآن مردمان همه‌جا بگویند که مردی از پارس کاری‌بکرد که همه تازیان خواستند ویران کنند نتوانستند . فرمان نبرد ,نامه‌هائی فرمود بنوشتن به‌دوازده‌جزیره هفت‌اقلیم ومردمان‌خواست‌و درگنج وخزانه‌بگشاد ومردمان برپای‌کرد تایک‌سال پیوسته آن‌همه مردم میکوشیدند بربام کوشک‌نتوانستی‌شدن و یک‌خشت نتوانستی‌گرفتن‌وگنج خانه ها همه تهی شدومردمان‌ازکاربازماندندپس‌ازیکسال‌امیرالمومنین روزی با وزیران گفت اکنون هیچ اثر از آن کوشک نمانده است وزیران گفتند چه میگوئی‌مرد آمده است و میگوید پس از یک سال هنوز به بام کوشک نتوانستیم شدن گرد برگرد کوشک هنوز یک خشت برنداشتندچون‌این سخن‌خلیفه امیر المومنین شنید بیفتاد وبیهوش‌گشت , گلاب بروی زدند تاباز به‌هوش آمد بفرمود تا وزیران همه را بخوانند چون بیامدند چنان خواستندتا سیم‌به وام بستانندو به مردان دهندتا این کوشک را ویران کنند چه اگرجهانی تباه گردد و آن کوشک ویران‌شود بهتر باشد که اگر ویران نشود این بدنامی هرگز ازتازیان برنخیزد . خلیفه گفت من بر مردمان بیداد و ستم نکنم و نفرمایم گفتند فرمان خلیفه راست نه آن روز آنچه گفتم شنیدی و نه امروز به بین کردارهائی که آن بزرگ شاه دادگر کرده است و ازین جهان کناره‌گیرکه بر چنان پادشاهی نماند بر هیچ کس دیگر نماندروزی بفرمود تا سرا پرده به راه مداین‌نهاد و حسین کاتب و احمد خالد چون به مدائن رسیدند آن جایگه فرود آمدندو مأمون برفت‌و آن بنیادها بدید عجیب داشت و بگریست وبفرمود که اکنون ما این‌جا آمدیم‌و بدیدم‌خراب مکنیدآنگه وزیران رابفرمود که از هرجای که باشد

پیری پارسی بجوئید تااز او بپرسیم‌که دخمه پادشاه دادگر انوشروان کجاست چون مابدین جارسیدیم جای‌آن شاه‌دادگر رابه بینیم‌داد او بگذاریم‌وزیران به هر کجای مردی‌فرستادند پیری را نشان دادند به روستا مرد فرستادند و آن پیر را بیاورد پیر را نشان دادند .پیر چون پیش ماء مون رسید دعا کرد و گفت انوشه باش و دیر زی به کام دل مابندگان به‌فرشاه زنده ایم . ماء مون بفرستاد تا آن پیر را به خانه نیکو فرود آوردند سه روز مهمانی‌کردند ، روز چهارم‌ماء مون‌او را پیش خودخواند و گفت ای پیر اندر نامه پارسیان خوانده‌ام‌که‌دخمه پادشاه دادگر بر کوهی است خواهم که بدانم که آن کوه کجاست و آن پیرسردر پیش افکند گفت‌یا امیرالمومنین سخن‌سخت شگفت پرسیدی واما بدان‌که پاسبانی‌آن دخمه پدربرپدران این بنده است از ما کسی بر آن دخمه نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر آهنـگ آن جا کندآتش درو افکند و بسوزد ولیکن‌یا امیر المومنین اندر نامه ملک دادگر انوشروان نوشته است که پادشاهی از تازیان از خویشان پیغمبرشان‌به.دیدن‌من آید و نشانه هاداده من چنان که دیده ام آن پادشاه به جز تو نیست مامون از آن سخن بسیار خوش شد اما از شکوه و دادنوشروان.میپرسیدو آن پیر جواب میداد ماء مون گفت اکنون بگوی تا چگونه‌باید رفتن بدان دخمه به کدام راه باید رفت پیر گفت ازین جا تا بدان کوه پنج فرسنگ اسـت و چون بدان جا که رسی دره ئی است بالای کوه و دوازده فرسنگ در پیش دره کوهی است از سنگ خاراو بالای‌آن هفت فرسنگ‌و برسر کوهی‌است بالای آن سه سد گز و دخمه‌برسرآن کوه است و خانه اش از سنگ خارا کرده است و زمین آن در سیم گرفته است و بالای آن‌در زر و گوهر دروی نشانده و آراسته چون آسمان پرستارگان و تختی از مروارید آن جا نهاده و شاهنشاه‌دادگر بر آن خفته و جام های مروارید پوشیده و جامه های زربفت بروی افکنده و تاج زرین به‌گوهرهای گرانمایه بافته و بر بالین وی نهاده و دستاری بر بالین او نهاده و خویشتن راچنان ساخته که گوئی هرگز تباه نشود و از گونه خویشتن نگردد و آن دستـار را هیچ کس بها نتواندکردن مگر خدا به سبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین او را نپوشاند

و هرگز به‌هیچ چیزی‌تباه نشود مگرسرکه چون‌سرکه بر آن ریزند تباه شود ! وراه آن‌راویران کرده اند . پس مامون بفرمود تا کارگران را بیاوردند و آن پلها نیک باز کردند .مامـون حسین سهل و احمد خالد با خادمی‌بر نشستند و پیرپارسی در پیش ایستاد و مامون‌بیست زربفت و بیست‌من کافورمصری سوده‌برگرفت وروز و شب‌در راه بودندتا بدان جای رسیدند و چون نزدیک مرغوزن رسیدند مامون پیاده شده گفت سزا نباشد که چون جای شاهنشاه دادگر بدیدم سوار شوم چون به دره خیمه رسیدند دست سوی در کردند تا بگشایندپیش از آن گشاده شد ! پس ماٴمون حسین سهل و احمد خالد و پیر پارسی اندر دخمه شدنـد چون‌چشم مامون‌برروی انوشروان افتاد بیمی به دلش اندر آمد و چنان پنداشت که‌زنـده است فروتنی کرد و نماز برد برگوشه تخت‌بنشست و تا دیری بروی مینگریست روی وی‌هیچ گونه نگردیده بود از داروهائی که بروی کرده بودند و جامه باز شده بود پس بفرمود تاآن جامه ها برداشتند وآن بیست‌جامه‌زربفت که‌برده بودو آن کافوربر آن ریختندوبرانوشروان افکندندو به‌زیر تخت‌مروارید ریختندو تخت‌راهیچ زیان‌و آزارنرسیده‌بود که آن را به‌کافور اندوده بود و دستار از زربافت بر سر وی باز بسته بود و سفیدی بریش وی اندر آمده بود و از هر دو جانب به گوهر و مروارید چهار سطر بر آن دستار به زبان فارسی نوشته بود , ماٴمون چون روی انوشروان بدید بسیار بگریست پس‌آنچه بر دستار نوشته بود برخوانـد و اندر سطر اول نبشته بود گیتی که یزدان کرد از من چه کوشش و در سطر دوم نوشته بود که ,زندگی که‌نبشته برمن چه کوشش و در سطر سوم نبشته بود که گیتی که نه چاوید برمن چه رامش و در سطر چهارم نوشته بود که شاید که نشاید دانست , هردو دست بر سینـه و انگشتری زرین بر پشت دست نهاده بود وگوهری دروی نشانده بود که روشنائی دخمه‌از آن گوهر بودو ماٴمون‌بر گوشه تخت نشسته دروی مینگریست نگاه کرد بریک دست‌نوشیروان تخته ئی از سنگ دید که بر آن نوشته بود که پس مرگ من چند ین سالها گذشت پادشاهی از پادشاهان‌تازی به‌دیدن من آیدو نشان روی و بالای وی داده بود آن سه تن‌که‌باماٴمون

بودندهمچنان‌نشان ایشان گفته‌بود ! ودرزیرش‌نوشته‌بودکه‌آن‌پادشاه‌خردمندبیایدودادمن بگذارد و بجای من نیکوئی کند و مرا جامه نو بپوشاند و بوی خوش پاشد وبازگرددناکس آن باشد که با ما نه راستی کند اگر چه روان و جان در کالبد ما نیست‌چون پادشاه‌بدین جارسد این‌بخواند ماءمون‌دست فرازکرد و آن‌تخته برگرفت و بخواند و در زیر آن‌گنجنامه نوشته بودسی گنج . ده‌گنج گوهر ، و ده گنج‌دینار وده‌گنج سیم نبشته بود که پای برنج آن پادشاه است که با ما نیکی کند ماءمون آن تخته برداشت و گنجها گرفت و زانوی اورابوسه داد و بیرون آمد و خادم را گفت اندر شو تا این پادشاه دادگر را ببینی که چون مرده است و با چندین شکوه است ندانم در زندگی چون بوده است و خادم اندر شد و چشمش خیره بماند از دیدار و کردار شاه نوشروان دادگر . ۲۲۸ ۲۲۹

هنـــر نمائـــی فهـلبـد در عـود نـــوازی

مرا خبررسیده است که روزی فهلبد در حضور خسرو عود مینواخت شاه را خوش آمد . مردی استاداز نوازندگان بـــروی‌حسدبردودر پی‌فرصت‌بودتافهلبدبرای‌کاری‌برخاست , آن‌مرد پاره‌ئی از زههای آن عودرادرهم فرو برد و خراب‌کرد فهلبد برگشت و به نواختن عو دپرداخت‌وشاه ازخرابی‌عودچیزی ندانست‌و پادشاهان‌شایسته‌نمیدیدندکه‌درمجلسشان چند عود باشد فهلبد با این عودخراب مدتها به نواختن ادامه داد تا آنگاه کـه از کـار بپرداخت وپس ازآن نزد شاه رفت و او را از خرابی عود آگاه ساخت , عود را آزمایش کردندو دانستندکه خراب‌بوده است . انوشروان گفت , آفرین و آفرین و دو آفرین وآفرین جایزه آن کس به او بخشیده شد که شایسته مخاطب قرار گرفتن چنین خطابی باشد , ۲۳۰

پالـــوده ســاختــن یک ایـــرانـــی در مکـه

مرا خبر داد محمد پسر عباس یزیدی اوهم از محمد پسر اسحق بغوی از اثرم از ابو عبیده که‌او گفت , ابن‌جدعان‌که‌یکی ازسروران‌قبیله قریش‌بود به بارگاه خسروانوشروان

بار یافت‌در پیشرویش پالوده نهادند ، او به خوردن پرداخت و از خسرو انوشروان‌پرسید این چیست ؟ گفت پالوده است . گفت پالوده چیست ؟ گفت مغز گنــدم است که باعسل زنبور درآمیزند گفت بنده ئی برایم بطلبید تا آن را بسازد . بنده ئی نزد او آوردنــد وآن را ساخت وی آن بنده را خرید و با خود به مکه برد و فرمان داد برایش پالوده‌سازد پس فرمود از صحراتا به‌در مسجدسفره‌ها انداختندآنگاه جارچی جارزدهان مردم بشنوید ، هرکس پالوده میخواهد حاضر شود . مردم حاضر شدند و به خوردن پالوده پرداختند ، ۲۳۱

کشــته شــدن مهبــود و فــــرزنــدانــش

انوشروان راوزیری بود از دانشمندان که او را مهبودمیگفتند مقام و پایه‌ئی‌خاص نزد شاه داشت مهبود هرروز هنگامی که خوان به درگاه میفرستاد یکی ازخوراکیهای‌پاکیزه برطبقی مینهاد و به دست دو فرزند خود تقدیم مینمود ، یکی از پرده داران انــوشروان به نام آزرونداذ بزرگترین دشمن مهبود بود وی صلاح کار خود را در تباه ساختن‌مهبــود دید و در کمین پیش‌آمد بد نشست و گرفتاریها و سختیها را برای او میطلبید و در بارگاه شاه به وی دشنام میداد اما گوش شاه شنوای بدگوئی از مهبود نبود و نکوهش بد گویــان را نمی پذیرفت و این‌براثر شدت دوستی‌واعتمادفراوانی بودکه‌به‌وی داشت , آن پرده‌دار راز خود را با دوست یهودیش در میان گذاشت که از طب بهره ئی و در جادوگری دستــی داشت وداستان دشمنی‌خود رابا مهبودو به خطارفتن تیرهای‌دشمنیش‌نسبت به‌اودربارگاه انوشروان به‌سبب میل شدید شاه نسبت به او با آن یهودی در میان نهاد و ازو درخواست نمود تا چاره ئی برای نابود ساختن مهبود بیندیشد و مال هنگفتی برای یهودی به گردن گرفت . یهودی به وی گفت آیا پیش‌میآیدکه درخوراکیهائی‌که مهبودبرای‌پادشاه میفرستد خورشی‌هم از شیرساخته شود زیرا نزد من افسونی است که چون آن را برخورشی بدمم که از شیر ساخته شده باشد بیدرنگ زهری میگردد , "آزرونداذ "گفت بیشتر خــوراکیــها که فرستاده‌میشود ازشیر است‌یهودی گفت‌اگر ترادست دهدکاری کن که‌چشم من بر خوراکی

از شیر افتد که از سوی مهبود برای پادشاه میبرند . اگر چنین کنی ترا آسوده میگردانم و به چیزی‌رسی‌که دوست‌داری "آزرونداذ " گفت‌من‌توانائی این کار را دارم تو ساز و برگ خود رابرای این کار فراهم‌کن آنگاه همه روزه با آن یهودی در مجلس شاه همنشینی‌نمود و با او نشست و برخاست کردو مردم میدیدند که " آزرونداذ " از آن یهودی درخواست طبابت میکند روزی این دو نفر باهم بودند که دو فرزند مهبود رو آوردند و دردست‌آنها طبقی از نقره بود که مانند گذشته سرپوشی از طلا برآن انداخته بودند . " آزرونداذ " پرده دار به آنها گفت سرپوش را از طبق بردارید تا من خوراک شاه را ببینم، سرپوش برداشتند و آن خوراک شیروبرنجی بود که قند تبرزد در پیرامنش ریخته‌بودند . یهودی بدان نگریست و افسونی در آن دمید پس آن را پوشانیدند و به پیشگاه شاه بردند . خسرو برسفره بود و چون خواست دست به آن غذا ببرد پرده دار دوید و آهسته در گوش شاه گفت . "مبادا پادشاه از آن خوراک بخورد که از سرای مهبود آورده شده زیرا زهری است و معتمدی آن را به من گفته است" خسرو در شگفت شد و فرمان داد که دوفرزند مهبود از آن خوراک بچشند . از آن چشیدنددیری‌نپائید که‌هر دو مرده افتادند . شاه‌درکشتن مهبود شکی‌نکردوفرمان‌داد او را و زنان وچاکرانش را همگی کشتند وآن دربان به‌آرزویش رسید و چشمانش از مرگ دشمن روشن گردید و جایش در هوا بازترشد ، تا یکی از روزها که خسرو باسران سپاه‌و ندیمانش‌به شکارگاه‌رفته بود ناگهان سخن‌آنها به جادوگری‌رسید ، انوشروان گفت‌جادوگری راجز دروغ‌و بیهوده گوئی نمیدانم زبان آن دربان در سخن‌گفتن شتاب کرد و گفت اگر چه نادرست از غیر شاه است ولی من کسی را دیده ام که افسونی به خوراک شیری دمیده بیدرنگ آن را زهری کشنده کرده است ، شاه ازین سخن به یاد مهبودو دو فرزندش افتادو در دلش نفوذفکر آن دربان گذر کرد ، از اسب فرود آمدوبااو به گوشه ئی تنها رفت و گفت داستان خود را با مهبود به من راست بگو زیرا بر من یقین شده که‌تو درباره او چاره‌ئی اندیشیده‌ای و در مرگش کوشیده ای ، آن دربان‌زردودگرگون

شد و اعصابش لرزیدن گرفت . انوشروان گفت راست بگو وای برتو و گرنه فرمان میدهم سرت را بزنند . دربان تامین گرفت پس داستان یهودی را بر زبان آورد ، خسرو گفت هم اکنون و همین ساعت یهودی را بیاورید و یکی از حاضران پیش یهودی رفت واورا آورد . خسرو داستان را از یهودی پرسید . او خبر داد و گفت من کردم و هرچه کردم به فرمان دربان بود . خسرو فرمان داد که او را بر دار زدند و دربان را دوپاره کردند و دارائی او را به بازماندگان مهبود دادند . خسرو از شتاب خود در کشتن مهبود و پسرانش بسیار پشیمان شد .[232][233]

کیفر یافتن فرماندار ستمگر

در اوائل پادشاهی انوشروان فرماندار آذربایجان که مردی بسیار توانگر و پرنعمت و باجاه و حشم بود قطعه زمینی را به زور از تصرف پیرزنی بیرون آورد و به املاک خود افزود ، پیرزن هرچند التماس کرد و دست بدامن شد که آن قطعه زمین را که تنها وسیله زندگیش بود یا بهای آن به وی دهد البته فرماندار التفاتی ننمود و او را به چیزی نگرفت ، پیرزن بناچار با دشواری و رنج فراوان از آذربایجان به مدائن رفت و روزی در شکارگاه خود را پیش انوشروان افکند و دادخواهی کرد ، انوشروان را دل بسوخت یکی از معتمدان خود را با تدبیر خاص به آذربایجان فرستاد و از حقیقت واقعه آگاه شد ، پس دستور داد تا فرماندار ستمگر را گرفتند و پوست از تنش برکندند و به کاه انباشتند و بر درسرا آویختند و منادی کردند که هرکس ازین پس ستم کند چنین کیفر یابد .[234]

درکتاب الذخائر و التحف زیر عنوان " آئین پادشاهان هنگام باریافتن فرستادگان عرب و روم به دربار " در توصیف وسائل تشریفات و تزئینات چنین آمده است ؛

همچنین میان آن (ایوان) زنجیری از طلا آویزان بود که یک سرش به تاجی که به ترازوی بزرگی شباهت داشت می پیوست و آن تاج را به دروگوهر و یاقوت سرخ آراسته بودند پادشاه در آن قبه می‌نشست و آن تاج بر گریبانش می‌آویخت و در کنار آن زنجیر طلا زنجیر مسی

تا بیرون ایوان‌کشیده بودندو چون مظلومی‌بدان زنجیر نزدیک میشد و آن را می جنبانید آن تاج که بالای سر پادشاه آویزان بود به جنبش در میآمد و شاه می فهمید که مظلومی بردرگاه‌است و پرده‌داران را میفرمودکه او را به پیشگاه‌آورند و خود به‌دادرسی‌می‌پرداخت و ازوی رفع‌ستم می کرد .[۲۳۵]

این‌مطلب چنانکه ملاحظه می کنید در سیاستنامه رنگی دیگر یافته سپس‌به‌عنوان یکی از نشانه های عدالت انوشروان با تغییراتی کتاب به کتاب نقل گردیده است .

برافراشتن زنگ عدالت

پس"خسرو"بفرمود تا سلسله ئی سازند و جرس ها بیاویزند چنانکه دست هفت ساله بدو رسدتا هر متظلمی‌که به درگاه‌آید او را به حاجب حاجت نباشد سلسله بجنباند جرسها به‌بانگ آیند ، نوشروان‌بشنود وداد اوبدهد همچنین‌کردند بزرگان و سران سپاه بازگشتندو به خانه خویش بازآمدند در حال و کیلان و عمال و زیردستان و خیل خویش را بخواندند و گفتند بگوئید در ین ده سال چیزی به ناواجب از که ستده اید اگر به‌ناحق کسی را بیازرده اید باید که ما و شما بر آن شویم تا ایشان را خشنود کنیم پیش از آنکه کسی به‌درگاه رودو از ما شکایت‌کند همگان باستادند و خصمان را خشنودی جستند بعضی به عذر و بعضی به مال و با این همه خط به اقرار میستدند که فلان از فلان خشنود است و هیچ دعوی ندارد بدین یک سیاست به واجب که نوشروان بکرد مملکت او راست بایستاد و همه دستهای دراز کوتاه شد وخلق عالم برآسودند چنانکه هفت سال بگذشت که‌هیچ‌کس به درگاه او از متظلم نیامد . . .

چنین آورده اند که بعد از هفت سال نیمروزی که در سرای خالی بود ومردمان همه رفته بودندو نوبتیان خفته که از جرسها بانگ برآمد نوشروان بشنید دروقت دوخادم را بفرستاد که بنگرید که کیست که به تظلم آمده است چون خادمان به در سرای آمدند

خری را دیدند پیر و لاغر که از در سرای‌اندر آمده‌بود و پشت در آن سلسله‌ها میمالیــــد و از جنبش زنجیر از جرسها بانگ میآمد . هردو خادم رفتند و گفتند هیچ کس به تظلــم نیامده است مگرخری لاغر که‌اندر آمده‌است‌چون‌آسیب‌زنجیربه پشت او رسیده او را خوش آمده است‌و به‌سبب خارش‌خویشتن رابه زنجیر همیمالد نوشروان گفت ای‌نادانان‌که‌شمائید نه چنین است که پنداشتید چون نیک بنگرید آن خرهم به دادخواستن آمده است‌این‌خر را در میدان‌بازار برید واز هرکس احوال این خرباز پرسید و به راستی معلوم رای من کنید خادمان از پیش ملک بیرون آمدند و آن خر را در میان بازار بردند و از مردمان پرسیدن گرفتند که کسی هست خر را شناسد گفتند شناسیم خادم گفت چون شناسید گفتنداین خر از فلان گازراست و قریب بیست‌سالست تاپیش اومی بینیم هرروزجامه های مردمان‌برپشت او نهاده به گازرگاه میبرد و شبانگاه‌میاوردتاجوان بود کارش میتوانست‌کردن علفش میداد اکنون که پیر شد و از کار فرو ماند آزادش کرد و اکنون مدت یکسال و نیم است تا از خانه بیرون کرده است و روز در محلتها و کوی و بازار میگردد و هرکس به راه خدا به او علــف و آب میدهد مگر دو شبانه روز است که آب و گیاه نیافته‌و هرزه میگردد و چون خادمــان از هر که شنیدند همین‌شنیدندسبکبار گشتند و معلوم رای ملک کردند نوشروان گفت نه‌شما را گفتم که این خر به داد خواستن آمده است این خر را امشب نیکو دارید فردا آن مردرا با چهار کدخدا از محله او با این خر به درگاه آید پیش من تا آنچه واجب آیدبفرمایــم دیگر روز خادمان چنین کردند و خر را و گازر را با چهار کدخدا به وقت باردادن‌به‌درگاه بودند نوشروان گازر را گفت این‌خرتا جوان بود کار میتوانست کرد علفش میدادی اکنون که پیر گشت از کار فروماند از بهر آنکه علفش باید دادن نام آزادی بروی‌نهادی‌وازدرش بیرون کردی پس حق خدمت بیست ساله کجا شد ؟ بفرمود تا چهل ضربه‌اش‌بزدندوگفت تا این خر زنده است خواهم که هر شبانه روزی چندان که کاه وجو تواند خورد به قلم این چهار مرد میدهی و اگر تقصیر کنی معلوم من گردد ترا کشتن فرمایم تا دانسته باشی

پادشاهان همیشه[236] در حق ضعیفان اندیشه ها داشته[237]اند .

ستایش عمر خطاب انوشروان را (!)

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در خدمت صاحب رسالت سید المرسلین وامام المتقین ابوالقاسم محمدمصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم از هر باب سخن در معدلت و انصاف میگفت عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله در اول جوانی تجارت میکردم و به اطراف و اکناف عالم میرفتم در زمان انوشیروان عادل به شهر مدائن رسیدم و بارها در شهر انداختم و میفروختم و اشتران را به صحرا فرستادم با ساربان به‌جهت علف و آبخور، چون شب هنگام در رسید ساربان بیامد و گفت اشتران را خواجه سرای پسر انوشیروان به حکم برد ، چون این سخن بشنیدم دلتنگ شدم درآن خانه که بارگشوده بودم صاحب خانه خبریافت گفت برخیز و به بندگی انوشیروان رو وحال عرضه دارتا اشتران ترابفرماید باز دادن ، دیگر روز علی الصباح برفتم و دست درزنجیر داد بزدم مرابه خدمت انوشیروان بردند حاجب سخن باز پرسید چون حال باز گفتم اواز ترس و بیم پسر شاه سخن‌به نوعی دیگر عرضه داشت ،انوشیروان فرمود تا هزار دینار به‌من دادند من شادگشتم و به خانه بیامدم چون صاحب خانه آن بدید گفت شاه را حال معلوم نشده است باز رو و احوال باز نمای ، دیگر بار روز دوم برفتم و همچنان حال باز نمودم حاجب سخن به نوعی دیگر گفت فرمود تا هزار دینار دیگر بدادند ، بازگشتم شادمان باز صاحبخانه فرمودکه شاه‌را سخن‌معلوم نکرده‌اند بازروز دیگر همچنان برفتم و حال‌بازنمودم حاجب‌حال را به نوعی دیگر گفت شاه باز فرمود تا هزار دینار دیگر بدادند چون به خانه آمدم صاحب خانه‌گفت شاه‌را معلوم‌نشده است بازرو چون روز چهارم برفتم و حال بازگفتم شاه را عجب‌آمدترجمانی دیگر طلب کردو حال را از من باز پرسید ،در خشم رفت و هیچ نگفت و مرا معتمدی ازآن خویش داد و سفارش کرد هر روز خرج من میداد تا چهل روز تمام شد ، بعد ازآن مرا طلب کرد آن معتمد مرادر شب به حضرت نوشیروان عادل‌برد ،

چون شاه مرا بدید نوازش فرمود و دلخوشی تمام داد و عذر میخواست از من به هر نوع و من متحیربماندم‌از آن‌همه دلداری او بعد ازآن خاصگی‌خویش‌رافرمود تا طبقی‌بیاوردند سرپوشیده چون بنهادند شاه فرمودتا سر طبق بگشادند ، چون سرپوش‌برگرفتنددستی دیدم بریده و در طبق نهاده متحیر ماندم که عجبا این چه دست است ، انوشروان‌گفت میدانی که این دست کیست گفتم نه گفت این دست فرزند من است که خادم او اشتران تو به حکم برده و با تو بیدادی کرده ،امشب چهل شبانه‌روز است تا با مادر او این سخن و حکایت او میگفتم تارضا دهدکه فرزنداو بیدادی کرده‌است تاآنچه سزای اوست بااوکنم امشب رضا بداد تا یک دستش بریدم تا دیگر کسی بر کسی ازین نوع بیدادی نکند و نام من در عالم به بیدادی منتشر نگردد آنگه در قیامت شرمسار و خجل برنخیزم و از جمله راندگان حق تعالی نباشم ، پس فرمود تا حاجب را بیاورند و گفت چرا سخن به‌من‌راست نگفتی‌و به نوعی‌دیگرمیگفتی‌بازرگان تا امید ازمن میرفت و اشتران ضایع و غارت کرده‌ومن حال نمیدانستم‌و هرکجا که‌رفتی نام من به ظلم و بیداد بردی و مرا آگاهی از آن‌نبودی حاجب گفت ترسیدم از فرزندت گفت چون است که از من نترسیدی در حال ویرا سیاست فرمود و اشتران را باز داد چون به خانه آمدم صاحب خانه گفت این ساعت حال معلوم شده است دیگر روز برخاستم و سه هزار دینار بر گرفتم وبه خدمت نوشروان رفتم و کیسه زر بنهادم‌شاه فرمود که‌این زر به تمامت آن تست و هم چندان که داده بود دیگر بفرمود دادن و مرا به دلخوشی تمام روانه گردانید حال بر این موجب بود ، پیغمبر صلی الله علیه و سلم‌چون این سخن‌بشنید در عجب آمد و گفت کافری را این عدل بوده است‌پس این زمان روزگاری پیدا شده است که اگر خون سد مسلمان بریزند و داد خواهند از کسی به یک جو ۲۳۸ برندادند تا زر در نیارند چون زر بگیرند نیز کار بر نیارند ، عجبا بعدازین چگونه خواهد ۲۳۹ بودن .

پــدیــد آمــدن مـــزدک و ســرانجــام کارش

موءلف سیاستنامه درباره سرگذشت مزدک مقاله‌ئی مفصل افسانه‌وار به رشته‌نگارش درآورده که خلاصه آن را نقل می کنیم :

مزدک بامدادان در روزگار پادشاهی قباد پدید آمد وی موبدی دانا بود ودریافته بود که در آن زمانه پیامبری ظهور خواهد کرد که آئین های گذشته را باطل کند و دینی تازه آورد تمنای اوچنان افتادکه مگر آن کس خود او باشد ، در وضع و حال خود نگریست دریافت که دربارگاه قبادمقام و حشمتی دارد ، برای پیشبردمقاصد خود چاره ئی اندیشید و یکی ازیاران خودمامور ساخت که از جائی دور تا زیر آتشگاه زیر زمین را بکند و ازآنجا سوراخی میان آتشگاه ایجاد نماید و در مواقع لزوم زیر آتشگاه برود و از آن سوراخ آنچه مراد مزدک است بر زبان آورد ، آنگاه مزدک ادعای پیامبری‌کرد و اظهار داشت که معجزه من به سخن درآوردن آتش است که معبود شماست ، قرار گذاشتند در روزی معین قباد و مزدک و دیگر بزرگان به آتشگاه بروند و معجزه مزدک را به عیان ببینند ، گماشته‌مزدک در زیر آتشگاه به سخن در آمد و آنچه را آموخته و لازم بود باز گفت ،

از آن‌پس کار مزدک بالا گرفت و مردم در نهان و آشکارا به کیش او در می‌آمدند ، وی اشتراک در اموال و زنان را میان‌مردمان مباح ساخت و از آنرو توده مردم بیشتر به وی رغبت ورزیدند اما دشمن سرسخت وسدمانع پیشرفت آئین اشتراکی مزدک همانا خسروانوشروان بود ، ازاین رومزدک اورا سخت دشمن میداشت و پیوسته قباد رابه کشتن او برمیانگیخت ،

انوشروان برای بطلان ادعای مزدک و شکست رونق بازار او یکی ازموبدان[۲۴] پارس را به پایتخت فرا خواند ، میان آن موبد و مزدک مناظراتی درگرفت باز مزدک از آتش گواهی و نیرو گرفت ، موبد در پایان اقامتش به انوشروان گفت ؛

مزدک در سخن‌گفتن آتش‌مکری اندیشیده و برای کشف حیله او لازم است یکی ازیارانش فراچنگ آیدو خود به‌پارس بازگردید ،انوشروان‌چنین کرد و یکی از یاران مزدک رافراچنگ

آورد و با تشویق و تهدید از حیله کاری مزدک آگاه شدو قبادرا خبر کرد آنگاه انوشروان و قباددر برانداختن‌مزدک‌وپیروانش‌همداستان‌شدندوبه مزدک وانمود ساختندکهانوشروان در دل اندیشیده که آئین مزدک را بپذیرد مگر اینکه از مخالفان می هراسد و اگر بداند که پیروان مزدک به حد کافی هستند آئین او را ظاهر سازد بدین حیله مزدک فریفته شد و طی‌نامه‌هائی همه پیروان را به‌دربار فرا خواند تا در روز معین از دست انوشروان‌خلعت و سلاح پوشندبه فرمان‌مزدک همه‌مزدکیان از دور و نزدیک که شماره‌شان به دوازده هزارتن میرسیدبه‌دربار فراهم‌آمدنددرروز موعودقرارشدهمه آنان دردسته‌های سی‌نفری‌وچهل‌نفری از پیشگاه قباد و مزدک به سرای دگر واز آنجا به میدان چوگان شوند ،وخلعت و سلاح پوشند ، همین‌که قدم به‌میدان می نهادندچهار سد تن پهلوان مسلح بر گماشته‌انوشروان مزدکیان را می‌گرفتند وپا در هوا میان چالههائی از پیش تعبیه شده می انداختند و خاک بر آن‌ها میریختند تاجان دهند در پایان خود مزدک هم بدین سرنوشت شوم گرفتار شد با این تدبیر آتش فتنه‌و آشوب مزدکیان‌فرو نشست و انوشروان‌بجای پدر بر تخت نشست[241] و موفق و کامروا به سلطنت پرداخت[242] .

انـــوشـــروان و پیـــر نـــود ســـالـــه

انوشروان‌روزی به‌شکار باخواص خویش‌میرفت بر کناردیهی پیری را دید نودساله که گردکان در زمین مینشاند نوشروان را عجب آمد از بهر آنکه بیست سال باید که‌تا گوز کشته بردهد گفت‌ای پیرگوز میکاری ؟گفت آری‌خداوند گفت چندان بزئی‌که برش‌بخوری؟ گفت کشتند ماخوردیم مانیز کاریم‌تادیگران بخورند نوشیروان راخوش آمدگفت ،زه‌دروقت خزینه دار رافرمود تاهزار درم‌پیر را دهدپیر گفت‌ای خدایگان هیچ کس بر این گوززودتر از بنده نخورد .گفت چگونه ؟ گفت اگر بنده گوز نکشتمـی‌و خدایگان اینجا گذر نکردی و ازبنده چنان‌که‌پرسیدنپرسیدی وبنده آن جواب‌ندادی این هزار درم از کجایافتمی[243] نوشیروان گفت زها زه خزینه دار دو هزار درم دیگر بداد از بهر آن که دو بار زه بر زبان

او برلت ۲۴۴

ســـــزای ســـر کشـــی

یکی از کار گزاران خسرو در ناحیه ئی از نیکوئی‌بهار به‌خسرو نامه‌نوشت واجازه خواست که مالیات را افزونتر کند . انوشروان پاسخ نداد کار گزار پیشنهاد خود را تکرار کرد . خسرو بدو نوشت وقتی از پاسخ به تو خودداری کردم‌گمان بردم‌از چیزی که اجازه نیافته‌ای بیزاری‌میجوئی و اینک به‌جرم سرکشی بایدیکی از دوگوش‌خود را ببری واز آنچه به تو مربوط نیست دست برداری‌ـکارگزار یکی‌از دوگوش‌خود رابرای فرمانبرداری از پادشاه ۲۴۵ بـــریـــد .

تفنـــن در داوری

مردی از ستم کارگزاری نزد خسرو داد خواهی کرد که آبادی اورا گرفته است , خسروبه‌آن مرد گفت توبهره آن آبادی‌راچهل‌سال خورده‌ای بگذار آن کارگزار هم دو سال بخـــورد ۲۴۶ .

آبـــادی نشـــانـــه بـــرتـــری

گویند ملک هندوستان رسولی به نوشیروان فرستاد که من به پادشاهی اولیترم , خراج به من فرست , نوشیروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بزرگان را بخواند و رسول را پیش‌خواندو گفت‌جواب پیغام‌که آورده‌ای‌بشنوپس‌انوشیروان‌صندوقی‌بخواست‌وصندوقچه ۲۴۷ زرین از وی بیرون کرد و مشتی‌کبر بیرون کرد و رسول را داد و گفت در ولایت شما از این بود ؟ رسول گفت بسیار باشد نوشیروان رسول را گفت برو و با ملک هند بگوی که‌نخست ولایت خویش را آبادان کن که همه ویران گشته‌است و کبر گرفته است و بعد ازآن طمع در مملکت آبادان کن که اگر تمامت ملک من بگردی و یک بن کبر جوئی نیابی واگر من بشنوم که در ولایت من یک‌بن کبر است عامل آنجا را بردار کنم و پادشاه باید که برنهادوروش

آن پادشاهان رودکه پیش از وی‌بوده اند به نیکوکاری ، و پند نامه ها بر خواند که ایشان را زندگانی‌بسیار بوده‌است وتجربتهای‌بسیار افتاده‌است و نیک‌از بدپدید آمده از تجربت چنان‌که‌نوشیروان‌باهمه‌نیکوکاری‌وی کتب‌مقدمان‌فروخواندی وحکایتهای‌ایشان رادرخواستی و بر سیرت ایشان رفتی پس پادشاهان این زمانه سزاوارتر که چنان کنند ۲۴۸ .

کیــــفر عـــامــل فضـــــول

چنین گویند که عاملی از انوشروان‌سه‌هزاردرم افزون‌از خراج به نوشروان‌فرستاد نوشروان فرمود تازیادت از آن را به خداوندان باز رسانیدند و عامل را بفرمود که بردار کننــــد ۲۴۹ .

پیـــــدا شــــدن گنـــج و داوری انـــوشـــــروان

آورده‌اندکه در ایام‌نوشیروان عادل مردی از مردی خانه خرید و در آنجا گنجی یافت فی الحال به نزدیک فروشنده رفت و گفت تو مرا جائی فروخته ئی و آنچه اندر آن جای است آن تست ، داوری درازشد میان ایشان‌پیش‌انوشیروان‌رفتند ، گفت شمارافرزندان است ؟ یکی‌گفت مراپسری‌است و آن دیگرگفت‌مرا دختری است ، ملک گفتا کنون بایکدیگر خویشی کنید تاهم شما را بود و فرزندان‌شماراهمچنان کردند و از یکدیگر خشنود گشتند ، اکنون چه گوئی اگر آن‌کسان در ایام‌سلطانی جابر بودندی‌هر یکی گفتی که این گنج‌خاصه مراست ۲۵۰ و لیکن ازآنکه دانستند که ملک ایشان عادل است به راستی کوشیدند ۲۵۱ .

فـــــراوانــــی نعـمت در پـرتــو دادگــری پادشــــــاه

گویند انوشروان‌روزی به وقت بهار بر نشسته بود بر سبیل تماشا اندر سبزه‌زاری میگشت درختان را پربار و باغها راآبادان بدیدو چون در آن نگریست از اسب فرودآمد ، خدای تعالی را سجده کرد و زمانی نیک روی برخاک میداشت چون سر از خاک برداشت کسان خویش را گفت فراخی سال از داد و عدل سلطان است و از نیکوئی و احسان کردن

به رعیت خویش و ستایش خدای را که نیکوئی ما بر رعیت پیدا کرد[۲۵۲] .

تاثیـــر نیـــت شـــاه در نعمـت هـــا

گویند روزی‌نوشیروان به شکاررفته بودو از حشم‌جدامانده به بالائی برآمددیهی دید واو تشنه‌شده بود ، بدان دیه شدو به‌در خانه‌ئی رفت وآب خواست دخترکی‌ازخانه بیرون آمد واو رادیدبه‌خانه اندر آمدویکی‌نیشکر بگرفت‌وآب آن بگرفت و قدحی پرکرده بیاورد و به نوشیروان داد ، نوشروان نگاه کرد خاشاکی خرد در آن قدح دید آب‌آهسته کشیدن گرفت و میخورد دخترک گفت آن خاشاک به عمدا اندر آن قدح افکنده بودم ، نوشیروان گفت سبب چه‌بود ؟گفت‌از آنکه ترا تشنه‌دیدم و فکر کردم اگر آن خاشاک‌نبودی توآب آهسته نخوردی ترا زیان داشتی ، نوشروان را عجب آمد از زیرکی آن دخترک ، پس گفت این آب از چند نیشکر گرفتی ؟ گفت از یکی ، نوشروان از آنجا بازگشت‌متعجب و جریده خراج از دیه‌بخواست اندکی بود اندیشه کرد و گفت دیهی‌که ازیک‌نیشکرچندان آب آید دخلی بدین بسیاری و خراجی بدین اندکی ،اندیشه کردکه خراج‌آن‌زیادت‌کند ، پس و قتی دیگر بدان دیه گذر کرد وآب خواست همان دختر بیرون آمد و به خانه‌درشد تا آب بیرون آورددیر بماند ، نوشیروان شتاب گرفت ، گفت چرا دیر آمدی ؟دخترگفت زیرا از یک نیشکر چندان آب نیامد که تو سیر بخوردی امروز سه نیشکر بگرفتم تاچندان آب آمد که از یکی آمده بود نوشروان گفت این از چه آفت باشد ؟ دختر گفت ندانم مگر نیت پادشاه بد شده است که شنیده‌ام چون پادشاه‌را بررعیت نیت بدگردد برکت ازهمه چیزهابرود[۲۵۳] ، نوشیروان راعجب‌آمدو بازنیت نیکو کرد وآن دخترراا بخواست ازززیرکی‌او[۲۵۴] ،

نایابـــی گیـــاه کهنـــه و ده ویـــرانـه حتـــی بـــرای دوائی

گویند انوشروان‌دادگر درروزگار پادشاهیش‌روزی خودرا به ناخوشی زد ومردمان درستکار ومعتمد خودرا فرستادتا در اطراف کشورش بگردند و گیاهی کهنه از دهی ویرانه

برای او بیاورند تا با آن خود را درمان کند و بیاران گفت که پزشکان چنین گفته‌اند .
آنان برفتندو همه سرزمینهای کشور را گردیدندو باز گشتند و گفتند جائی ده ویران وگیاه
کهنه نیافتیم . انوشروان خرم گردید و خدا را سپاسگزارد و گفت من خواستم ازاینراه
کشور خود را بیازمایم و از آن با خبر شوم تا آنکه بدانم آیا در کشور جائی ویران مانده
است که آباد گردانم اکنون دانستم که جائی ویرانه‌نمانده است بلکه همه جاآبادگردیده
۲۵۶ ۲۵۵
و کارها منظم و آسایش و آبادی به پایه کمال رسیده است .

غمگساری از بینوایان

نوشیروان‌عادل موبدان‌را بفرمودتابزبلندی رفتندو از هر خانه که دودبرنیامدی
۲۵۷
پرسیدندی که ایشان را چه بوده است ؟ اگر در غمی بودندی آن غم از ایشان برگرفتی ،

آزردن آموزگار خسرو را

آورده‌اند که خسرو راآموزگاری‌نیکو پرورش بود اورا دانش آموخت تا در دانشها
سرآمد گردید . روزی معلم او را بدون گناه بزد و رنجور ساخت ، خسرو کینه او را دردل
گرفت . چون به شاهی رسید آن معلم‌را گفت ، چه چیز ترا واداشت که فلان روز مراچنان
ستمگرانه زدی ؟ گفت چون دیدمت که به دانش‌رغبت میورزی‌امیدوار شدم که پس‌ازپدرت
۲۵۸
به پادشاهی برسی‌از اینرودوست‌داشتم که‌ترا مزه ستمگری‌بچشانم‌که‌ستم‌نورزی ، نوشروان
۲۵۹
گفت ، زه

نظامی گنجوی از گنجینه طبع خویش داستان عبرت انگیزذیل را برشته نظم کشیده‌است ،

گفتگوی دو مرغ و پند گرفتن نوشیروان

صیدکنان مرکب نوشیروان دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسروشده دستور و بس خسروو دستورو دگر هیچ‌کس
شاه در آن‌ناحیت صید یاب دیددهی‌چون‌دل‌دشمن‌خراب

تنگ دومرغ آمده‌در یکدگر وزدل شه قافیه شان تنگتر

گفت به دستور چه دم میزنند چیست صفیری‌که‌به‌هم میزنند ؟

گفت وزیر ای ملک روزگار گویم‌اگر شه بود آموزگار

این دو نوانزپی رامشگری است خطبه‌ئی ازبهرزناشوهری است

دختری این‌مرغ‌به آن‌مرغ داد شیربها خواهداز او بامداد

کاین ده ویران بگذاری به ما نیز چنین‌چندسپاری‌به ما

آن دگرش گفت کزین در گذر جور ملک بین و برو غم مخور

گرملک این‌است نه بس روزگار زین ده‌ویران دهمت سد هزار

درملک این‌لفظ چنان‌درگرفت کاه برآوردو فغان در گرفت

دست‌به‌سربرزد ولختی گریست حاصل‌بیدادبجز گریه‌چیست ؟

زین ستم‌انگشت‌به‌دندان‌گزید گفت‌ستم‌بین‌که به‌مرغان رسید

جور نگرکز جهت‌خاکیان جغد نشانم‌بدل‌ماکیان

ای‌من‌غافل‌شده‌دنیاپرست بس‌که‌زنم برسرازین کار دست

مال‌کسان‌چندستانم‌بزور غافلم از مردن وفردای گور

تاکی و کی‌دست درازی کنم باسرخود بین که چه بازی کنم

ملک بدان‌داد مرا کردگار تا نکنم آنچه نیاید بکار

من که مسم را بزر اندوده اند میکنم آنها که‌نفر مونده‌اند

نام خود از ظلم چرا بدکنم ظلم کنم وای که‌برخودکنم

بهتر ازین در دلم آزرم باد یازخدا یازخودم‌شرم باد

ظلم شد امروز تماشای من وای به رسوائی فردای‌من

سوختنی‌شد تن بی‌حاصلم سوزد ازین‌غصه دلم بر دلم

چند غبار ستم انگیختن آب خود و خون کسان ریختن

روز قیامت زمن این ترکتاز	باز بپرسند و بپرسند باز

شرم زدم چون ننشینم خجل	سنگ دلم چون نشوم تنگدل

بنگر تا چند ملامت برم	کاین خجلی را به قیامت برم

بارمن است آنچه مرا بارگی است	چاره من بر من بیچارگی است

زین گهر و گنج که نتوان شمرد	سام چه برداشت فریدون چه برد

تامن ازین امرو ولایت که هست	عاقبت الامر چه آرم به دست

شاه در آن باره چنان گرم گشت	کز نفسش نعل فرس نرم گشت

چون که به لشکر گه ورایت رسید	بوی نوازش به ولایت رسید

حالی از آن خطه قلم بر گرفت	رسم بدو راه ستم بر گرفت

داد بگسترد و ستم در نبشت	تا نفس آخر از آن برنگشت

بعد بسی گردش و بخت آزمای	او شد وآوازه عدلش بجای

یافته در خطه صاحبدلی	سکه نامش رقم عادلی

عاقبتی نیک سر انجام یافت	هرکه درعدل زداین نام یافت

۲۶۰

دور اندیشی انوشروان

... در اخبار مجوس و هرابده ایشان چنان است که نوشروان عادل معتمدی پیش او فرستاد چون او را یافت سلام کرد ، گفت ترا که فرستاد پیش من گفت کسری انوشروان برپای خاست و دعا گفت و سه چیز به قاصد داد به مهر ، گفت این هرسه به خدمت او برد و بگوید تا مرا آزاد کند و این سه معجون یکی را برای دفع پیری بخورد و یکی برای هضم طعام و یکی برای قوت مجامعت ، چون پیش نوشروان آوردند و در آن نگرید عجب آمد و گفت ما را بدین معاجین حاجتمندی نیست چه پیری وقار و فرو زیب مرد است .کاشکی پیر شدمی تا شکوه و هیبت و بهاء من در دلها زیادت گشتی اما مجامعت و رغبت به کثرت معاشرت معاذالله ، چه آن معنی نقل است ازصحت

۲۶۱

عقل و ثبات با حالت جنون و سبکساری . اگر نه برای بقای صورت انسانی و تناسل
را بودی هرگز مرا اختیار نیفتادی و میل نبودی .

لیکن حدیث گوارش طعام تا بیشتر خورم چون حاصل آن جز زیادت مبرز
نیست زهد و امساک اولیتر اگر نه برای سد رمق طبیعت انسانی باشد هیچ عاقل چون
بهیمه به علف خوردن نباید رغبت کند و با آنکه این همه هست شاید بود که آن
حرامزاده برای هلاک داده باشد پس بفرمود تا آنچه برای پیری آورده بودند مهر
برگرفتند و در سرسگی سپید فرو مالید هر ساعت سر سگ بزرگتر میشد وورم میگرفت
تا چندان گشت که لویدی و بر سنگ میزد تا جان بدادنوشروان[262] فرمود تا سگ را پنهان
جائی به خاک کنند[263] .

خـــسرو با مـــــرد زشـــــتروی

شیر گفت شنیدم کهوقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت بدین اندیشهبهصحرا
بیرون شد چشمش بر مردی زشتروی آمد و دمامت منظر و لقای منکر او را به فال فرخ
نداشت بفرمود تا او را از پیشموکب دور کردند و بگذشت مرد اگر چه درصورتقبحی
داشتبه جمالمحاسنخصال هر چهآراسته تر بود ، نقش از روی کار باز خواندباخودگفت
خسرو درین کار عیب نقاش کردهاست و ندانسته که رشته گران فطرت را در کارگاه تکوین
برتلو ین یک سر سوزن خطا نباشد من او را با سر رشته راستی افکنم تا ازموضع این غلط
متنبه شود و بداند که قرعه آن فال بد به نام او گردیده است و حوالهٔ آن به من افتاده
چون خسرواز شکارگاه بازآمد شاهین همت را پرواز داده و طایر واقع گردون را معلق زنان
از اوج محلق خویش درمخلب طلب آورده کلب اکبر را قلاده تقلید[264] و جرهٔ[265] تسخیر بردب
اصغرانداخته پلنگ دورتک زمانه را به پالهنگ قصر کشیده آهوان امانیرا پوزبنـــدحکـم

داده بــه قــلم قــرار دولت ، تیــغ آمــده یــار غــار دولت
بگشــاده گــره ز ابــرویبخت بــر بستــه همــه شکــاردولت

اتفاقا " همان جایگاه رسید که آن مرد را یافته بود مرد از دور آوازبرآوردکه‌مرا سئوالی است در پردهٔ نصیحت اگر یک ساعت خسرو عنان عظمت کشیده دارد و ازذروهٔ کبر یا قدمی فروتر نهدو سمع قبول بدان‌دهدازفایده‌خالی‌نباشدخسروعنان اسب‌بازداشت و گفت ای شیخ بیا تا چه داری گفت ای ملک امروز تماشای شکارت چگونه بود گفت هرچه به مراد ترونیکوتر گفت‌خزانه و اسباب‌پادشاهیت‌برقرار هست گفت بلی گفت ازهیچ‌جانب خبری ناموافق شنیده‌ای گفت نشنیدم ، گفت ازین خیل و خدم که در رکاب خدمت تواند هیچ یک را ازحوادث آسیبی‌رسیده گفت نرسیده گفت پس مرا بدان اذلال واستهانت‌چرا دور فرمودی‌کردن ، گفت زیرا که‌دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند گفت بدین‌حساب دیدار خسرو برمن شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو ، خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عذرها خواست ، ۲۶۶ ۲۶۷

خـــدا با انـــوشـــــروان چـــه کـــرد

... اما اساس سیاست‌آل‌ساسان‌وقواعدسنن‌اردشیربابک‌تابه‌عهد کسری‌انوشروان ۲۶۸ مادام که مساعفت اقدار و مضاعفت اقتدارایشان بودطراوت‌واحکام‌ورونق‌واعظام‌برزیادت بود و چون جهانداری بدورسید به افاضت عدل و اصابت رای و اشاعت جود اعلاء منـــار قدرو اعلان شعارذکر بدانجا رسانیدکه تا قیامت در زبان خواص و عوام شهرتی تمام‌یافت ۲۶۹ که از بیان استغناء دارد با آنکه غبار مذلت کفر بردوش او بود ، روایت است از جابربن عبد الله انصاری که از رسول صلوات الله علیه پرسیدم که ، ماذا فعل الله بکسری‌وقیصر فقال سالتنی‌عماسالت‌عنه اخی‌جبرئیل فقال‌جبرئیل‌هممت‌ان اسال‌الله‌عز و جل عن‌ذلک ، فاذا النداء تحت العرش ، ما کنت لاعذب بالنار ملوکا " عمروا بلادی و نعشوا عبادی ، معنی آن است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خدای تعالی با کسری و قیصر چه کرد ؟گفت تو ازمن‌همان‌پرسیدی‌که‌من‌از برادر خود جبرئیل پرسیدم ، مرا گفت

من قصد آن کردم به حضرت عزت و جل ذکره این سوءال عرض دارم ندا شنیدم از زیر عرش که . ما بندگانی را که عمارت دنیا و عدل با رعایا که بندگان ما اند کنند به دوزخ نسوزانیم .[270][271]

گفتگوی خسرو با بقراط حکیم

آورده اند که بقراط حکیم مردی بود عالم و عابد و درریاضت و مجاهدت کس به درجه او نبود کسری از احوال او خبریافت و به وجه تقرب به زیارت وی شتافت چون پیش او رفت و از هر نوع سخن در پیوست سخنان او کسری را خوش آمد خواست که مجالست او با بقراط پیوسته گردد تا کسری از علم وحکمت او بهره برگیرد به بقراط گفت امکان دارد که مشایعت نمائی تاباقی عمریکجا صحبت داریم و از یکدیگر دور نشویم بقراط گفت سخت نیکوست و حرمت درصحبت نیکوتراما تواسیر شهوت و بنده نهمتی ومن امیرشهوت وشکننده نهمتم بابنده بندگان مجالست داشتن از حکمت نبود وبه خرددر نخوردخواهی که بدانی که اهل صحبت نه ای اگر مرا در خانه خود با کنیزک خود بینی چه کنی کسری ازین سخن در خشم شد و آثارغضب دربشره او ظاهر گشت وگفت دعوی حکمت می کنی این قدرندانی که در پیش پادشاهان سخن اهل حرم ایشان برزبان نشاید راند بقراط گفت ای پادشاه مرا بر گناه نادیده متهم میکنی اگر خود بر گناهم بینی چه کنی من خدمت پادشاهی کنم که اگر چه بسیار گناه از من بیند آن را به کمال کرم بپوشد و اگر چه بسیار عصیان از من در وجود آید رحمت خود را به استقبال حال من فرستد تا حکمت و حرمتم ضایع نشود کسری ازو عذر خواست و او را بدو باز گذاشت .[272][273]

خرید نمک به قیمت عادلانه

آورده اند که نوشین روان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب کردند و نمک نبود غلامی به روستا رفت تانمک آرد ، نوشروان گفت نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود وده

خراب نگردد. گفتند ازین قدر چه خلل آید. گفت بنیاد ظلم درجهان اول اندک بوده است هر که آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده. [۲۷۴]

شوخی عبید زاکانی

عبید زاکانی شاعر نامی وبذله گوی سده هشتم درلباس شوخی وطنزچنین گفته است:

العداله تورث الفلاکه! دادگری موجب پریشانی است!

خود کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه کارکه اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگرمتاخران که از عقب رسیدندتاظلم میکردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک مغمور چون به زمان کسری نوشروان رسید اواز رکاکت رای و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنگره های ایوانش بیفتاد و آتشکده ها که معهد ایشان بود به یک باره بمرد و اثر شان از روی زمین محو شد. [۲۷۵]

دادخواهی کوتاه قد!

روزی نوشروان به دادخواهی نشسته بود مردی کوتاه قد پیش آمد و فریاد برآورد که به من ستم رسیده! خسرو گفت کوتاه قد را کسی ستم نرساند [۲۷۶]، گفت شهریارا آنکه به من ستم کرد از من کوتاه تر است [۲۷۷]، خسرو بخندید و دادش بداد.

یاری دادن سواران سبز پوش انوشروان را

در ایام دولت انوشیروان خاقان ترک به خراسان وطبرستان تاخت کرد و انوشیروان لشکر عظیم جمع کرد و به دفع او قیام نمود چون دو لشکر به هم رسیدند وازطرفین صف برکشیدندو مردان درمیدان اسبان راجولان میدادندناگاه چندهزار سوارآراسته باعلمهای سبز و آلات و سلاح و بر گستوان زرین و جامههای نفیس گرانمایه همه سبز پوش برکنارلشکر انوشیروان گذرکردند ومقابل ترکان بایستادند، هردو لشکر چشم پریشان نهاده ندانستند

که ایشان‌چه کسند واز کجا آمده اند از هردو جانب فرستادگان چند که میپرسیدندکه شما کیستید هیچ جواب‌نمیگفتند ناگاه‌آن دو هزارسوار بر ترکان حمله کردند و خود را برقلب لشکر خاقان زدند . انوشیروان چون‌چنان دید لشکر خود را به متابعت ایشان فرمان داد درآن میانه لشکرخاقان منهزم‌شدند و روی‌به گریز نهادند تا چون کار حرب به‌آخررسید آن جماعت جمع گشتند و به همان راه که آمدند مراجعت اختیار کردند شاه انوشیروان‌به نفس خودبا تنی چنددر عقب‌ایشان براندو سلاح‌خود باز کردو آواز دادکه منم‌انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید و از حال خود مرا آگاهی دهید تا اگر آدمید حق شمابشناسم و اگر جنید مقصود شما ازین زحمت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید درسپاس‌وستایش یزدان بیفزایم‌چندان که‌فریاد میکردالتفات نمیکردندتا ایشان‌را به نیران ویزدان‌سوگند داد که روبامن کنیدایشان روباشاه کردندانوشیروان‌ازاسب فرودآمده پیش ایشان میدوید چون سوخرانیان‌چنان دیدندبه سجود درآمدندوگفتند شاهاما بنده زاده توایم وفرزندان سوخرائیم .انوشیروان‌ایشان‌رابستودو مراعات‌نمودو باخودهمراه‌گردانیدچون‌کارخراسان وماورای جیحون‌بساخت فرمود که مراد خویش بخواهید اگر وزارت است بشما میدهم واگر اصفهبدی میخواهیدبشما میدهم گفتندکه ما ازین مراتب نمیخواهیم تا مگر از جبال آنچه به پدر ما رسیدبه ما نرسد شاه فرمود که طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا فرزندان شما را مسکن و ماوای باشدتا به‌شما بخشیده‌آید , زرمهر که برادر مهتربودزابلستان‌اختیار کرد و قارن‌که برادرکهتر بود طبرستان‌برگزیدو در کوه‌مسکن ساخت وآن کوهستان راجبال ۲۷۸ قارن ۲۷۹ ازین سبب میخوانند و او را اصفهبد طبرستان نام نهادند ,

پند گرفتن خسرو از میزبان درستکار

در اول سلطنت انوشروان‌که هنوز رایت عدالت‌نیفراخته بود و از اشتغال به عیش‌وعشرت به کار رعیت نپرداختی درهمسایگی اومردی بود به‌کرم مشهور و رعایت‌مهمانان ومراعات حال ایشان موصوف و مذکور , بیت ;

به احسانش فقیران شاد گشته   زبنـد احتیـاج آزاد گشتـه

پیوسته خوان انعام بگستردی و خاص و عام را به مهمانی‌آوردی. چون آوازهٔ او به مردی بر آمد و صیت جوانمردی او در افواه افتاد . نوشروان به جهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده به خانه او رفت و میزبان او را نشناخته و چنانچـه عادت او بود طریق تکلیف نگاهداشته و بردقائق مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفهٔآورده که پنجره آن درباغ انگور بود و انگورهای لطیف و رسیده برتاکها مینمود آنجا صحبت همیداشتند میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد درآخر مجلس گفت ، ای خواجه من مردی بازرگانم و به آوازه فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم آنچـه درباره تو از کرم شنیده بودم‌چون بدیدم‌هزار چندانی‌اکنون‌میروم و بر من حکمی فرمای که برای توجه تحفه بفرستم و چه هدیه ترتیب نمایم ، میزبان گفت ای خواجه به دولت تو همه اسباب مهیاست چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شـد میزبان گفت مرا میل انگور تازه است اگرشما را به باغی‌برند یا از برای شما به رسم تبرک بیاورند قدری برای من بفرست نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم و غافل‌است پروای رعیت‌ندارد انگورهای

۲۸۰

مردم رسیده و کسی یقین نمیکند که حرز گیرد مردم بیملاحظه حرز انگور میخورند و من محرومم جهت آن که حق او در این باغ هست و هنوز حرز نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بیدیانتی حرام است ، چون غوره پدید آید در باغ ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده درآنجا رود تا وقتی که پادشاه عشر خود را (غوره) بگیرد آنگه من دست به انگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید گریست و گفت که آن پادشاه ظالم غافل منم و به سبب دیانت تو از خواب غفلـت

۲۸۱

بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت ،

گـــذشت انـوشـــروان از یـک تـن سخـن چیـن

آوردەاند که نوشیروان روزی مجلسی آراسته یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کردی نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا به جهت غمازی دشمن میگیرم و اگر دروغ است ترا به جهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر تو به کنی از تو خواهم در گذرانید . گفت تو به کردم . نوشروان گفت منـــهم[۲۸۲] ترا عفو کردم .

ســـبب دادگـــری انـــوشـــــروان

آوردەاند که نوشروان روزی برمسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مظلومان و مستمندان میداد . حکیمی از وی پرسید که میخواهم مرا معلوم گردد چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال مرعیه راهنمون شد ، نوشروان گفت وقتـــی در ریعان جوانی و عنفوان شباب به شکار رفته بودم ناگاه دیدم پیـــاده ئی سنـــگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت اسب اولگدی بر پیاده زد و پای‌او انکسار یافت‌سوار مقداری راه‌طی کرده پای اسبش به سوراخ موشی‌رفته بشکست‌دست‌انصاف‌گریبان‌دل‌من گرفته پنچه‌عدل چنگ‌بردامن‌جانم[۲۸۳]زدوزبان‌روزگار[۲۸۴]به‌زبان حال با من گفت که هرکه هرچه جفا میکند سزا بیند از آن زمان متنبه شدم ,

دلگـــرم ساختن انوشروان بازرگان بیـــگانه را

آوردەاند که‌بازرگانی رابروزیر نوشروان مالی‌خطیر بود وزیر درادای آن مماطلت میکرد . بازرگان او را بسیار تقاضا کردو هیچ فایده نکرد , بازرگان عریضه ئی به نوشیروان نوشت و حال خودعرضه داشت , نوشیروان بفرمود تامال او را از خزانه بدو دادندواورابه خوشدلی از پیش خود روانه کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بردر سرای بردار کردند و ندا کردند که هرکه حرمت غریبان فروگذارد و حق ایشان نگذارد و بهای

بضاعت ایشان به‌ایشان نرساند سزای اواین بود ، چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید آنجا مقام کرد و مدتی مدید ساکن مدائن بود عاقبت آرزوی وطن و مسکن‌خود نمود مالهای خود را جمع کرد وعزیمت شهرخود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست که برود وزیر به‌خدمت انوشیروان‌عرضه کرد که‌فلان بازرگان که‌مال بروزیر داشت و به سعی پادشاه آن مال به وی رسید درین شهر تجارت بسیار کرده اموال خطیر به‌دست آورد چنان که‌یک درم او از ده درم بیشترشده و امروز میخواهد که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال ببرند و شهر بیرونق بماند نوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند گفت از ولایت من میروی و مال بیحد داری اگر این قاعده مستمر گردانم که هرکس‌اینجا مال‌حاصل کند ازاینجا ببرد و به‌ولایت خصمان ما رود آن مال ، عدت و آلت خصمان ما شود فرمان بران جمله است که تا اینجا ساکن باشی مال در تصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت آنچه در آن وقت آورده ای دو چندان از آن مبلغ برگیر و باقی بگذار ، بازرگان گفت آنچه پادشاه فرمود عین‌صواب است .اما آنچه‌آورده بودم درشهر شما به باد دادم ، اگر پادشاه نصف آن بازتواندداد بنده ترک‌همه گویم نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من‌چه آورده بودی‌که نیمه بازنتوانم داد .گفت ای‌ملک جوانی آورده بودم واین مال به آن کسب کردم ، جوانی به من بازده و تمامت مال‌من‌برگیر ، نوشیروان ازین جواب‌لطیف متحیرشد و اورا اجازت‌دادتا به‌سلامت

۲۸۵

برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و به برکات سیر حمیده دلهای خلق صید کرد .

بازرسی در کار کارگزاران

آورده اند که عادت‌کسری انوشیروان‌آن بودکه چون سال تمام شدی وچهارفصل بگذشتی به اطراف‌ممالک ونواحی معتمدان‌فرستادی واز حال عمال و کارداران تفحص‌بلیغ واجب دیدی‌و از پنهان‌و آشکار سیرت عمال وولات استکشاف نمودی و هرکس ازایشان که

ظالم بودی او را بدل گردانیدی و دیگری را نصب کردی . ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد که کس ذکر او به بدی بر زبان نراند . کسری از آن حال متعجب میبود بفرمود تا او را به حضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسیدند که سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بر چه نوع میکند چون پرسیدند گفت کارها به دست گشاده و دست بسته میکنم ، بادوستان گشاده و از ظلم و خیانت با دست بسته کار میکنم کسری فرمود کار ها را به او بگذارید که آن مرد داد دنیا و دین از خود میدهد ، ۲۸۶

پناهنده شدن دانشمندان یونانی به دربار انوشروان ۲۸۷

یکی از نشانه های دانش دوستی و بزرگواری انوشروان پذیرفتن و گرامی شمردن هفت تن دانشمند یونانی است به نامهای زیر که به دربارش پناه آورده اند ؛ ۲۸۸

۱ـ داماسکیوس از مردم سوریه

۲ـ سمپلیسیوس از مردم کیلیکیه

۳ـ اولامیوس از مردم فریگیه

۴ـ پریسکیانوس از مردم لیدیه

۵ـ هرمیاس از مردم فنیقی

۶ـ دیوجانس از مردم فنیقی

۷ـ ایسیدوروس از مردم غزه

به گفته اگاثیاس مورخ رومی (متوفی ۵۸۲م.) چون ژوستی نین امپراطور روم (۵۲۷ـ۵۶۵ میلادی) در سال ۵۲۹ میلادی فرمود آموزشگاههای فلسفی آتن و اسکندریه ورها را ببندند دانشمندان نامبرده از تعصب و ستم وی به ستوه آمدند وناچار میهن خود را ترک نموده به ایران روی آوردند و به درگاه پادشاه ایران پناهنده شدند ودرمدت اقامت خود در ایران با انوشروان در مسائل گوناگون گفتگو کردند و در هنگام بازگشت به میهن خود برابر یکی از مواد پیمان نامه‌ئی که در سال ۵۳۳م میان انوشروان و ژوستی نین بسته

شد شاه ایران برای کمک به دانشمندان نامبرده با قیصر شرط کرد که از بازگشت آنها بـه میهنشان جلوگیری نشود بلکه آنها را آزاد گذارند تا در قلمرو دولت روم آسوده زندگی کننـــد .

کریســتن ســن با تـوجـه بـه گفتــار اگاثیــاس نـوشـتـه اســـت :

((این دانشمندان‌پس از چندی ازکار خود پشیمان شدند . عادات ایرانیان به نظر آنان درشت و ناملایم‌آمد واز خشونتهائی‌که دیدندآزرده شدند واز تعدی اشراف به‌زیردستان دلتنگ گشتند و ناخشنود از ایران رخت بربستند)) [۲۸۹]

به عقیده نگارنده گفتار اگاثیاس که‌ازرقیب‌خطرناک مخدوم خود دلخوشی‌نداشته‌مسلما " از غرضهای سیاسی وتعصبات دینی‌و نژادی‌برکناربنبوده‌است ، به طورکلی می توان گفـت

اعتقادات‌دینی و نژادی‌که از روزگار کودکی در جسم و جان‌ما آدمیان رگ‌وریشه دوانیده کمتر مجال‌میدهدکه برخلاف اعتقادات خود چیزی بگوئیم و بنویسیم ،

مـــدت اقـامـت دانشـــمندان یـونـانـــی در ایـــران

از نوشته بالا برمیآید که مدت اقامت دانشمندان یونانی در ایران حدود چهار سال بوده است یعنی از سال ۵۲۹ـم سال‌بسته شدن آموزشگاههای فلسفی یونان به‌دستور ژوستی‌نین تاسال ۵۳۳ـم سال بسته شدن‌پیمان آشتی میان ژوستی نین و خسروانوشروان ،

سعید نفیسی در گفتاری زیر عنوان "خسروانوشروان و حکمت یونانی "نوشته‌است بهترین دلیل‌که از دلبستگی‌خسرو انوشروان‌به حکمت یونان داریم این است که یکی‌ازین هفت تن حکیم یونانی پریسین کتابی در جواب سوالات وی پرداخته است ازین سوالات پیداست که خسرو در حکمت یونان احاطه کامل داشته و ذوق سرشار و قریحه خاص فهم حکمت‌درو بوده‌است‌اصل‌کتاب‌پریسین‌به زبان‌یونانی‌دردست‌نیست‌و تنهاترجمه ناتمامی‌از آن‌به زبان‌لاتین‌موجوداست‌که‌نسخه‌ئی‌خطی‌به‌نمره ۱۳۱۴ درمیان‌کتب‌خطی‌لاتین‌کتابخـانه سن‌ژرمن‌درپاریس‌ازآن‌ضبط است‌عنوان‌آن‌کتاب‌بدین‌قراراست : "حل‌مشکلات‌فلسفه‌پریسین

که خسرو شاه ایران طرح کرده است . این کتاب شامل جوابهای مختصری است که‌درمسائل مختلف علم النفس ووظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و تاریخ طبیعی شاهنشاه ایران‌ازوی کرده است . نسخه موجود این‌کتاب شامل نه‌فصل است از آغاز فصل نهم آن اندکی‌افتاده و مقدمه‌ئی که در ضمن‌آن پریسین‌سبک تحقیقات و اسنادهای خود را نام میبرد وبه‌همین جهت عده کثیری ازکتب یونان رانام برده‌است‌که از بعضی از آنها جای دیگرذکری‌نیست و پس ازین مقدمه‌به هر یک از سخنان خسرو انوشیروان جوابی مینویسد . فهرست‌سوالات خسرو انوشیروان بدین قرار است . ۱ــ ماهیت روح چیست ؟ آیا روح در تمام موجودات یکسان است ؟ آیا اختلاف ارواح است که سبب اختلاف ابدان میشود یا بالعکس اختلاف ابدان باعث اختلاف ارواح است ؟ ۲ــ خواب چیست ؟ آیا فراهم آورده همان روحی است که در بیداری‌عمل میکند یااینکه فراهم آورده روح دیگری است ؟ آیا با اصل گرمی وسردی مزاج مناسبت دارد ؟ ۳ــ قوه مخیله چیست و از کجا میآید ؟ اگر یکی از مدارک روح‌است آیا خدایان آن را تولید میکنند یا ارواح ضاره ؟ ۴ــ چرا در تمام اقالیم سال تابع چهار تکامل بهاروتابستان وپائیز و زمستان‌است ؟ چرا طبیبانی که در نوع مرضی موافقت‌دارند درداروی‌همان مرض‌موافقت‌ندارند . تاحدی‌که همان‌داروئی‌را که بعضی‌زیان آور میشمارند بعضی‌دیگر سودمندمیدانند و از آن بهبودی میآید ؟ چرا بحر احمر هر روز مد و شب‌جزر دارد ؟ ۷ــ چگونه میشودکه اجسام‌ثقیل درهوا خودرا نگاه‌میدارند ولی‌مکمن آتش‌همچنان که درآثار جوی مشهود است جز در رطوبت نیست ؟ ۸ــ چرا انواع مختلف حیوانات و نباتات را چون از ناحیه‌ئی‌به‌ناحیه دیگر برند پس از زمانی معین و بعد از چند بار که نسل پذیردو روئیده شوداشکالی به خود میگیرد که مختص‌آن ناحیه است که آن رابدان برده اند و اگر خاصیت هوا و زمین است که در آنها تغییر میآورد چگونه است که تمامی اشخاص از یک نوع که دائما " در نفاذ همین آثار بوده اند یک سیما و قیافه ندارند . ۹ــ چنان‌که تمام موجودات‌جاندار مانندیکدیگر از چهار عنصر ترکیب یافته اند چراتنها

خزندگان‌زهر دارندو چراتمام خزندگان‌زهر ندارند؟ ازین نه سوالی که خسرو انوشیروان از پریسین کرده است پیداست که وی نه تنها در قلمرو سیاست و جهانگیری مردی مدبرو تیز هوش و خداوند به رای صائب بوده است بلکه در حکمت نیز عادت به تحقیق و تفکر داشته و درپی حقایق‌میگشته و درصدد گشادن معضلات بوده و به افزایش‌معلومات‌خویش میکوشیده است و به محض اینکه بایکی از حکمای طریقه افلاطونیون جدید روبروشده‌است موقع را غنیمت شمرده و برای آگاهی خود و پویندگان راه حقیقت این سخنان را از وی پرسیده است . در مقدمه ترجمه ارسطو به سریانی مترجم این کتاب چند سطری خطاب‌به خسرو انوشیروان دارد که مقام وی را در میان حکمای آن زمان آشکار میکند در جائی که کتاب خویش را به نام وی میپردازد در حق وی میگوید ، چون این ارمغان حکیمانه را به شما تقدیم کنم جزآن نکرده‌ام که میوه‌ئی را که از باغ شما چیده ام به پیشگاه شماتسلیم
۲۹۱ ۲۹۰
کنم همچنان که‌ایزد را ازموجوداتی که از میان مخلوقات او بر گرفته‌اند قربانی‌میدهند ،

چــنـد داستان از رموز حمـــــــزه

رموز حمزه کتابی است افسانه ئی در هفت جلد و هر جلد حدود دویست‌صفحه که‌باروشی ساده وعامیانه نگارش‌یافته ودر آن بسیارداستانهای خنده‌آور و کارهای‌ابلهانه و ناشایست به خسرو انوشروان نسبت داده شده است

خسرو درین افسانه‌ها پادشاهی‌است غدار ، بیوفا ، دشمن یکتاپرستان ،ساده ، زود باور!و او را دو وزیر است ، بوزرجمهر و بختک ، بوزرجمهر وزیر یست خدا پرست ، پاک نهاد ، خیرخواه ، دوراندیش ، چنان که همه وقایع را درست پیش بینی میکندوهمه‌جا خیر وصلاح شاه‌رادر نظر میگیردو اوراصمیمانه‌به راه‌راست رهبری‌میکنداما بختک‌وزیریست کافر ،بد نهاد ، فتنه انگیز ، چاپلوس ، وسوسه کار ، به علت دشمنی که باخداپرستان داردبا حمزه‌بن عبدالمطلب که‌قهرمان این‌داستان وپهلوانی‌است‌غیورودلاور وکشورگشا ،

پیوسته دشمنی میورزد ، هرجا فرصتی پیش‌آید شاه ایران را به دشمنی و پیمان شکنی باحمزه و کشتن او برمیانگیزد .شگفت آن‌که انوشروان بارها به مکر و نیرنگ بختک‌ودرستی و پاک نهادی‌بوزرجمهر پی‌میبرد ولی عبرت‌نمیگیرد !البته این‌کتاب قطوررا ارزش‌تاریخی نیست و سراسر افسانه و خیال پردازی است .

در اینجا به‌نقل چند حکایت که خالی از لطف نیست می پردازیم و مشت را نمونه خروار قرار می دهیم .

از آن‌جانب شاه باامیران بزم‌آراسته که از دربارگاه معتمدان و خاصان درآمدند و مژده دادند که شاه را فرزندی شده در همین وقت جمعی دیگر آمدند و عرض کردند که چشمه‌ئی‌است که اورا نوش میگویندخشک شده بود روان شد ، نام او را نوشیروان بگذارید شاه فرمود خوب‌است ،فرزند رانام نوشیروان بگذاردند , و عقیقه بجای آوردند شاهزاده را به دایگان سپردچند وقتی که از آن مقدمه گذشت بختیار (یکی از وزراء قباد)را هم فرزندی شد نام او را بختک گذاردند و به دایه سپردند تا سن نوشیروان به هفت رسید , شاه فرمودخواجه‌را (بوزرجمهر)که نوشیروان را درس‌بده و چند نفر از امرا همدرس شدند خواجه ایشان را تعلیم میداد تا در اندک وقتی شاهزاده و بختک در اندک روزی ماهر گردیدند . اما بختک از راه چاپلوسی و زبان آوری چنان جا در دل نوشیروان کرده بود که یک دم‌شاهزاده را بی‌او قرار و آرام نبود , بختک ناپاک مکرر میگفت که این حمالزاده یعنی بوزرجمهر مسلمانست و دشمن جان شماست وقتی که شما برسریرسلطنت قرار گرفتید مبادا گوش به سخن او کنید که بنده وزیر اعظم شما خواهم بود و این حمالزاده رامعزول خواهم کرد و چنین حرفها میزد . روزی شاه کیقباد خواجه را گفت میخواهم که فرزندم را تربیت بدهی که در ایام‌پادشاهی‌به کارش بیاید و ازجاده عدل و رعیت پروری‌بیرون نرود . خواجه گفت که شاهزاده را آوردند به خانه خود و از جهت خواندن بهانه گرفت و او را شلاق معقولی زد . شهزاده شروع در گریه کرد , خواجه گفت گریه میکنی ببرید

در فلان سیاه چال بیندازید ، شاهزاده را بردند محبوس کردند ، روز سیم خواجه سوار شد و شاهزاده را درجلو انداخت ازقرار واقع دوانید و آمد درخانه خود و در برابر خود بازداشته خدمت بفرمود شب هم بیخوابی داد یک روز هم گرسنگی به او داد القصه شاهزاده را چند ضرب معقولی زد بعد از آن او را مزخص کرد ، انوشروان گریان و نالان از خانهٔ خواجه بیرون آمد . بختک نادرست‌خود را رسانیدو گفت قربان توشوم در این چند روز کجا تشریف داشتی ؟ گفت خواجه بختک تو راست گفتی که این مسلمان است و دشمن جان من است درین چند روز چنین و چنان بر سر من آورد ، بختک گفت قربانت شوم پس بنده خلاف عرض میکردم حال بروید به خدمت پدر و عرض کن که شما فرمودید که خواجه مرا تربیت بدهد یا شاطری بکنم . آنچه بر سر تو آورده است همه را عرض‌کن ، شاهزاده گریان به خدمت پدر آمد و همه را عرض کرد به نحوی که بختک یاد داده‌بود ، شاه بر آشفته شد و یکباره دلداری شاهزاده داد و بیرون آمده خواجه را طلب‌کردوگفت ، وزارت پناه این‌حرکتها ازشما استبعادداشت من‌همین یگانه‌را دارم به شماگفتم‌اورا‌تربیت دهید یا چنین آزارها به او بدهید ؟ خواجه عرض کرد که شهریار بنده هم او را تربیت داده ام . اول آنکه او را زدم به جهت اینکه وقتی که بر سریر سلطنت نشینداگر برکسی غضب کند او را بزیر چوب اندازد بداند که چوب باگوشت آشنائی‌نداردو زودبرسرشفقت آید و همچنین اینها را ثواب داشتم . شاه را بسیار خوش‌آمد ، آفرین برخواجه کرد و خلعت داد تا آنکه انوشیروان به سن چهارده سالگی رسید ، روزی شاه بیرون نیامد امرا احوال پرسیدند گفتند آزار دارد رفته رفته آزار شاه اشتداد یافت و دانست که‌وقت‌رفتن است خواجه را بر سر بالین خود طلبید ووصیت به خواجه کرد که حال وقت رفتن است ، بعد از من فرزندم نوشیروان را بر جای من بر تخت شاهی نشانیده و نظر پدری از او باز نمیداری که نا خلف میشود و چراغ دودمان ما کور میشود و تاج و تخت بردست بیگانگان میافتد و دشمن از چهار جانب سر برآورده عالم خراب گردد ، آنچه میدانی که لازمه

دولت است چنان بکن و مگذار فرزندم به لهوو لعب مشغول گردد .بعد ازوصیتها شاهزاده را طلبیده سرو چشمش را بوسید و دست او را گرفته به خواجه سپرد و گفت جان تووجان فرزند من تاامروز فرزند من بود الحال فرزند تست بعد ازین باید که فرزندم از حرف تو تخلف نکند و به حرف بختک نرود که آن حرامزاده شیطان است و سررشته دولت ازدست او بدر خواهد رفت . زینهار که از دامن خواجه دست نگیری و بگفته او عمل کنی تادردولت مقیم باشی . بعداز ین وصیتها شاه چشم برهم نهاد وداعی حق را لبیک اجابت گفت . . .

بعد ازآن خواجه ساعت تعیین کرده نوشیروان را بجای پدر پادشاه کردند بعد ازآن روی به جانب خواجه کرد که ما روز اول شرط کردیم که بختک را وزیر خود کنیم شما چه مصلحت میدانید ؟ خواجه گفت . خوب است پادشاه به شرط خود وفا میکند" بختک را طلبیده خلعت فرمود و قلمدان مرصع سپرد . بختک مشعوف برمسند وزارت قرارگرفته و شاه راهرروز به لهو لعب تحریک میکرد . شاه جاهل بود غرور سلطنت و جهالت درسر شروع نمود به شراب و کباب ،و دست ازامور سلطنت باز کشیده هرچند خواجه اورانصیحت میکرد که جان فرزند این دستور پادشاهی و رعیت پروری نیست باید متوجه امورسلطنت بشوید ورفع ظالم از مظلوم کنید هرچندخواجه میگفت شاه نمی‌شنید تا آن که عالم رافتنه گرفت وولایت روی به خرابی گذارد . روزی شاه را وامیران به عزم شکار سوار شدند که از برابر مردسوداگری با گریبان چاک نمودار شد و دست انداخت جلو شاه را گرفت و شروع به فریاد کرد که جمع اسباب مراحرامیان غارت کردند وغلامانم باملازمانم به قتل رسانیدند یا مال مرا میگیری یاتاوان میدهی . شاه روی به بختک کرد که چکنم گفت نامعقول میگوید ، مال او را حرامیان بردند شاه را چه کار است ؟ میباید برود و مال خود را از هر که برده بگیرد ، میباید او را بنداز بند جدا کرد تا عبرت دیگران شودکه دیگر کسی جلوی شاهرا نگیرد . شاه به قول بختک حکم قتل کرد آن مرد دید مال رفته و جان هم میرود فکری به خاطرش رسید گفت شهریارمرا میکشد که من زبان مرغان میدانم شما را تعلیم میکنم به

شرط اینکه از کشتن من بگذرید . شاه از سر تقصیر او گذشته به خواجه فرمود که این مردرا به توسپردم که زبان مرغان‌را یادگیری و به من تعلیم نمائی . خواجه آن مرد را ... فرستاد و دانست که این مرد این بهانه کرده که از کشتن خلاص بشود .

شاه که ازشکار برگشت خواجه را طلبید که ما را یک حرمی خاص میباید ودختری بهمرسان‌که نجابتی‌داشته باشد . بعد ازرجوعات عرض کردکه شهریارخاقان چین‌رادختری هست‌میباید دختـــر را خواستگاری نمائید . که ازآن فرزندان خواهدشد . شاه مشـــعوف شد و گفت‌این کار شماست که بروید‌به چین و آن دختر را از برای من خواستگاری‌نمائید ، خواجه گفت بسیار خوب است پس محبت نامه نوشتند به این مضمون به خاقان چین ، که زندگانی‌پادشاه دراز باد و عز و دولت سعادتمندی بعد از تحیت و دعا این محب مشتاق بداند که از قدیم الایام سلسله دوستی از طرفین بوده اکنون متوقع است که دوخانه یکی گردد وچنان‌مسموع شده که‌آن والاگهر رادر سراپرده عصمت شایسته گوهری‌است مستدعی و ملتمس آنکه سخن مرا رد نفرموده و امیدمارانا امید نکرده وآن درگرانبها را بفرستدکه باعث آرزوگردد والسلام . چون نامه تمام شد خواجه پیشکش لایق برداشته با جمعی از ملازمان روانه چین گردید تا رسید به چین . خاقان که از احوال اطلاع یافت استقبال خواجه نمود او را به عزت تمام وارد شهرفرمود بعد از دریافت خواجه پیکش را با محبت نامه به نظر خاقان‌رساندند چون‌بر مضمون مطلع شدگفت مبارک است‌تدارک دختررادیده و مهماندار ازبرای خواجه تعیین کرده و تدارک زرانگیز بانورا دیده باغلام و کنیزواسباب به خواجه سپردند . خواجه زرانگیز بانو را در هودج نشانید و روانه مدائن شد . القصه خواجه به مدائن آمد شاه مجلس آراسته حکما حاضر شدند . زرانگیز بانو رابه‌قانون آتش پرستان به‌عقد شاه در آوردند شاه دست درگردن زرانگیز نموده تمتع حاصل کرد . نطفه هرمز بن‌نوشیروان بسته شد . بعد ازاین نطفه سر دختر خوبان‌مهر نگار بسته‌خواهدشدتابه داستان او برسیم

به شکاررفتن انوشروان و زنجیر عدل بستن و خواب دیدن و خواجه ابوزرجمهر تعبیر کردن‌و رفتن‌خواجه به‌طرف مکه عقب سه‌صاحبقران و تولدعمرو و مقبل وامیروکشتن امیر هشام بن‌علقمه را و اسرای‌مدائن راخلاص کردن‌و آمدن امیر به‌خدمت شاه‌انوشیروان و عیاریهای بابا عمرو با بختک .

بعد از عروسی و عیش شاه روزی برای شکار با امرا سوار شدند و صید افکنان به ویرانه‌ئی رسیدند شاه‌دو جغد دیدبایکدیگر اختلاط میکنندشاه حکایت سوداگر به‌خاطرش افتاد .روی به‌خواجه کرد و گفت آن‌مرد را که باتو سپردیم که زبان مرغان بیاموزی چون شد ؟گفت آموختم منظور چیست‌شاه گفت بگو به بینم این دو مرغ چه میگویند ؟ خواجه گفت آن‌یک دختری‌دارد و این پسری این دختر را ازو میخواهد و آن شیربها یک خرابه ویرانه میخواهد . او میگوید , گر ملک این است در این روزگار من ده ویران دهمت سد هزار.شاه که این را شنید مست بود هشیار شد خواب بود بیدار شد گفت کاربیعدلی‌من به جائی رسیده است‌که مرغان شماتت واستهزا به من میکنند خواجه فرصت یافت و گفت شهریار حال میدانید که مرغان‌شاه را استهزا میکنند ,عالم را خرابی فرو گرفته و مملکت از دست رفت .شاه گفت نامردم‌اگر زنجیر عدل‌نبندم همانجا عنان کشیده مراجعت کرد وفرمود عمارتی‌بسازند از برای اینکه هرروز به‌دیوان بنشینم , خواجه‌همانجا معماران چابک دست را طلبید . فرمود بنای عمارتی گذاشتند , روایت کرده اند که در پهلوی عمارت خانه‌ئی بود از پیر زالی هرچندشاه خواست‌که آن خانه رابگیرد که‌طاق آن عمارت درست شود . نداد به آن تقریب آن طاق را کسری نام نهادند , شاه فرمود تا زنجیر عدل بستند یک سرش بیرون شد و یک سرش اندرون عمارت‌و منادی کردند که هرکه عرض به پادشاه دارد دست بر زنجیر زند که شاه خود به تحقیق میرسد این آوازه در کل شهر پیچید و شاه هر روز بر طاق کسری می نشست و به دیوان مردم میرسید و داد مظلوم را از ظالم میگرفت در اندک روزی مملکت روی به آبادی گذاشت و همه مملکت انتظام یافت

و کار رعیت بالا گرفت .این هفت کشور که درتصرف شاه بود چنان آباد شد که یک ویرانه بهم نمیرسید .

روزی خواجه به بهانه آزار گرفت شاه خود به عیادت خواجهآمد و فرمود خواجه شما طبابت عالم را میکنید چرا معالجه درد خود نمیکنید ؟ خواجه گفت که شهریار دوای درد بنده یکخشت استکه از ویرانه بیاورند و او رادرآب بیندازندتا من بخورم وصحت یابم . شاهفرمود که این سهل است بروند و بیارند . جمع کثیری از چهار جانب رفتنداز هرطرف تفحص کردند که ویرانهئی بهم برسانندنشد و برگشتندو عرض کردند شاه بیدماغ شد باز بدیدن خواجه آمد و گفت خواجه خشت بهم نمیرسد چیزی دیگر بدل اونمیتوان کرد ؟ خواجه برخاست و تعظیم شاه کرد و گفت شهریار بنده آزاری نداشتم مدعای بنده این بود که شاه بداند که ازعدل و داد جهان آبادان شود وعالم به آن خرابی که مرغان استهزامیکردند حالبه این آبادیاست که یکویرانه از برایدوا بهم نمیرسد , شاهخواجه را دربرگرفته جبینش را بوسیدو خلعت فاخری بهخواجه داده وشاه به رعیت پروریمشغول شد .

اما راویاناخبار چنین روایت کردهاند که شبی انوشیروان درطاق کسری در عالم خواب واقعهٔ هولناکی دیده که از طرف خیبر کلاغان سیاه بسیار نمودار شدند و یک کلاغ بزرگیدر پیش روی ایشان بود تارسید از سرشاه تاج راربود و رفت ناگاه از طرف مکهمعظمه سه شهباز نمودارشدند وآن کلاغ سیاهرا باکلاغان دیگر پاره پاره کردند و تاج شاه راگرفته آوردند و برسر گذاشتند . شاه از خواب بیدار شد و از واهمه خواب را فراموش کرد و روز دیگر به بارگاه آمد و خواجه را طلبید و گفت دوش خوابی دیده ام فراموش کرده امخواب مرا بگوخواجهخواب را بهیاد پادشاه آورد .آفرین بر خواجه کرد و گفت چنین است وتعبیر آن چیست ؟ گفت شهریار در خیبر دشمنی هست اما هنوز متولد نشده وآن دشمن بر سر مدائن خواهد آمدو تاج شاه را بااسیر بسیار خواهد برد و از طرف مکه سه صاحبقران پیدا

خواهند شدو دشمن شاه را علاج خواهند کرد و تاج و تخت شما را گرفته خواهند آوردشاه فرمود آن سه صاحبقران بهمرسیده اند ؟ خواجه گفت خیر در فلان تاریخ روز جمعه وقت زوال آن سه صاحبقران در یکوقت متولد میشوند . کسی میباید ایشان را پیدا کند چرا که در همان روز چهل نفر متولد میشوند در میان آن چهل نفر ایشان را باید پیدا کرد شاه گفت خواجه بغیر از توکسی نمیتواند کردشما خود بایدمتوجه این حکایت بشوید ، خواجه گفت بسیار خوباست ،شاه گفت اگر زری درکاراست بردارید و آن سهصاحبقران رابسپارید و مراجعت بکنید .خواجه یک خزانه برداشت و باجمعی از ملازمان روانه مکه معظمه بهطلب آن سه صاحبقران شده . خواجه که رفت بختک محرک شد که شهریار عبث این حکایت را قبول کردند خواجه یک خزانه را میبرد خرج عربان شال پوش میکند و دشمن از برای شاه بهم میرساند حال برخلاف این حمال زاده بنده هم خدمت به تقدیم میرسانم و لشکری برداشته به جانب خیبر میروم و قتل عام میکنم و هر طفلی که از مادر متولد شود به قتل میرسانم شاه را به این حکایت رضا کرد و لشکر برداشته روانه خیبر شد ، خواجه دریا دل روانه مکهشد تا رسید بهحوالی مکه خبر به خواجه عبد المطلب رسید که وزیر پادشاه هفت کشور میآیدخواجه عبدالمطلب تشریفبه مکهبرد همان‌دم جمعی از شرفاءعرب به استقبال سوار شدندو خواجه رابه عزت تمامداخل مکه کردندو عمارات ملوکانهاز برایخواجهترتیب دادند بعد از تواضعات رسمی خواجه مقدمات صاحبقران را عرض کرد و خواجه گفت امروز روز وعده است منادی کنید که هر جا طفلی از مادر متولد شود بیاورند و یک کیسهبستانند به فرموده خواجه منادی کردندو خواجه دریادل اسطرلاببردست منتظر نشست این آوازه در مکه افتادعربانطفلی کهداشته تازه از مادر متولد میشد بهخدمت میآوردند و یک کیسه زر میگرفتند تاوقت زوال که درین وقتخواجه سرایانخواجه عبد المطلب مژده رسانیدند که حق‌سبحانه وتعالی پسری به شماشفقت فرموده خواجهعبد المطلبمشعوف گردید خواجه بوزرجمهر گفت زود به نظر رسانید که اصل همین است خواجه عبد المطلب خود برخاسته

به حرم آمد طفلی دید همچون آفتاب که از شعشعه جمالش خانه منور بود . . .

خواجه خود آن طفل رابرداشته بیرون‌آمد چون چشم‌خواجه بوزرجمهر بران دانه گوهرافتاد از جا جست وچهل قدم استقبال آن طفل کرد . . . و او را دربرگرفت و چشمش را بوسید و گفت همین شهریار است که صاحبقران چهاردنگ‌عالم خواهد شد و کاف کفر از صفحه عالم برخواهد داشت ،شکارگاه اوهفت‌قلعه‌قاف‌خواهد بود ،حال صاحبقران‌دوم‌میباید که در این وقت غلام خواجه را هم فرزندی شد برداشته به خدمت بوزرجمهر آوردندچون چشم خواجه بروافتاد سی‌قدم استقبال‌کرد واو را نیزدربرگرفته وفرمود که همین صاحبقران دوم است . . .

راوی نقل‌کرده که خواجه عبدالمطلب ساربانی‌داشت ازصحرا رسیدشنید کههرکس طفلی‌دارد میبرد یک‌کیسه زر میدهند زوجه‌اش بار حمل داشت هفت ماهه سراسیمه‌به‌خانه دویدزن را دید نشسته رخت‌میشویدگفت ای زن برخیز بزای که‌یک کیسه زر میدهند (فردا خواهی زاد که دندان داشته باشد و نان بخورد حالا معقول بزای که کار به جائی میرسد) آن زن گفت مردکه دیوانه شده مگرزائیدن به دست من و تست قاعده دارد دوماه دیگربه وعده مانده است .امیه از عقب رفت‌و پیش دوید یک لگدی برپشت زن زد که درد بردلش پیچید و بچه هفت ماهه ازوجدا شد مثل بچه موش! امیه دست درانداخت او را ربوده‌در آستین گرفت و به‌خدمت خواجه آمدوقتی است که خواجه اسطرلاب‌بردست و میگوید وقت گذشت که از برابر امیه پیدا شد یاران شروع به خنده کردند خواجه را که چشم بدان‌طفل افتاد از جاجست و شست‌قدم استقبال کردو او را در برگرفت وسرو چشمش بوسید ،خواجه عبد المطلب حیرت کرد که خواجه فرزند مرا چهل قدم و از خیر غلام را سی قدم ازامیه ساربان را شصت قدم استقبال کردی ؟ خواجه گفت این طفل خنجر گذاری شود که‌شاهان و شهریاران از بیم خنجر او در جامه خواب استراحت نکنند . بعد از آن خیر غلام وامیه هرکدام را کیسه زری بداد و بعد از آن اذان و اقامه در گوش ایشان گفت و فرزند خواجه

عبد المطلب را حمزه نام کرد و از خیر غلام را مقبل و از امیه عمرو نام کردند . . .

بوزرجمهر پس از انجام دادن این کارها روانه مدائن شد .

. . . خواجه را درآمدن بدارو چند کلمه ازبختک بشنو . اما مقدمات بختک به عرض رسید که لشکری‌برداشته وروانه خیبر شدکه دشمن شاه را علاج کند وقتی به خیبر رسید که‌علقمه خیبری با جمعی از امرا درشکار بودند بختک غافل رسید فرمود که علقمه را با آن‌جماعت به‌قتل رسانیدندو ریختند به‌اندرون قلعه شروع به قتل عام کردند و بزرگ و کوچک‌وذکور و اناث را از شمشیر گذرانیدند از علقمه پسری بهم رسید که او را هشام نام بود کنیزان و خدمه آن‌بچه رادر زمین پنهان‌کردند بختک تاج و تخت علقمه با خزینه و اسباب واسب بسیار برداشته روانه مدائن شده بنزدیک شاه رسید و اجرای خدمت کرد شاه آفـرین گفت و او را خلعت داده چند روزی که ازین مقدمه گذشت خواجه دزیا دل رسید به بارگاه شاه آمد و تعظیم کرد که شاه احوال و مقدمات آن سه صاحبقران را پرسید خواجه به نحوی که گذشته بود عرض‌کرد . بختک گفت حمالزاده من رفتم و علاج دشمن شاه کردم شما عبث زحمت کشیده‌این همه راه راو خزینه رابرطرف کرده . شاه فرمود واقع خواجه بختک همچو خدمتی به‌تقدیم رسانید که ما ممنون شدیم و رو به خواجه کرد که خواجه شما عبث یـک خزانه را تلف کردید وتصدیع زیادهم کشیدیدخواجه تبسمی‌کرد و گفت‌شهریاراین‌خدمتی که خواجه‌بختک رسانیده‌قلیل گروه دشمن شاه راعلاج نکرده اصل زنده است و سلامت‌وآن پسری است که از علقمه مانده است و او را دایگان در زیر زمین پنهان کرده اند بعد ازنه سال دیگربروز خواهدکرد معلوم میشودکه خواجه بختک چه خدمتی‌کرده و بنده‌چه‌خدمتی کرده ام شاه دانست که خواجه راست میگوید[۲۹۲]

جزو اول از جلد سیم ، رسیدن سپاه اسلام با شاه صدر به امداد دلاوران اسلام وگرفتن بدیع الزمان ونقابدار قلندرو شکست خوردن انوشیروان‌و رفتن به طرف استرآباد وآوردن دلیران فیروز را به خدمت امیر .

غرض از شنیدن این نسخه آن است که عاقلان مستمع این داستان دلگشا تجربه‌ئی چند حاصل گردد و حمل به دروغ نکنند که خالی از حکمت نیست ، چنین بیان کرده‌اند که چون شاه سعد با گردان از متعاقب یکدیگر به یاری جوانان میرفتند صاحبقران چنان‌که افتاد مناجات به درگاه قاضی الحاجات کرده تا سنه او را دست داد در عالم سنه منظور نظر حضرت خلیل گردیده امیر از جای خود برجسته خود را چون سدسکندر دیده هماندم بر اشقر سوار گردیده نعره الله‌اکبر از جگر کشیده لشکر نعرهٔ گیتی ستانی شنیده دانستند که منظور نظر پیغمبران گردیده همگی شاد و خرم سربه یال مرکبان نهاده از قفای صاحبقران به یاری گردان به جنگ انوشیروان روانه شدند در وقتی است که بدیع الزمان و نقابدار قلندر تیغ در گبران نهاده بودند وداد مردی ومردانگی میدادند رستم و مالک و لندهور و فریبرز دست به تیغ کرده حمله به دشمن کردند که از عقب ایشان نعره دوست نواز دشمن گداز ابو الفوارس دوران صاحبقران بلند گردید ... نام خود را گفته دست به تیغ کرده در میان گبران افتاده بابا خود را دربین جنگ گاه بربدیع الزمان و نقابدار رسانیده گفت شما چه بیغیرتی کرده اید؟ که امیر شما را بیغیرت میخواند؟ ایشان گفتند چون بر امیر ظاهرشده بابا گفت ازصاحبقران پرسیدم وگفتم ایشان در همه جاجنگهای نمایان کرده اند امیرگفت اگرمیخواهی ظاهر کنی رشد ایشان را ما که بیرون درجنگیم اگر غیرتی دارند شهر رامسخر میکنند الحال آمده‌ام این خبر را به شما دادم دیگر اختیار باشماست ، این دو نفر چون این راشنیدند از دو جانب درآمده رو در شهر نهادند تا به دروازه رسیده قدم به درون شهر نهادند و دروازه‌ها رابسته از دو جانب بربالای برجها درآمده کمانها به‌دست‌گرفته ترکشهای تیر در پیش خود ریخته ایستادند صاحبقران درپیش جوانان از عقب بزن بزن و بکش بکش انداخته بودندگبران رفته‌رفته تا به حوالی خندق رسیدند دیدند که‌ازبالای برج به رشته تیرگرفتند پادشاه‌نگاه کرده این‌دو دلاوررا در بالای‌برج بالشکری‌درکمانداری به‌نظردرآورده آه‌ازنهادش برآمده گفت بختک آتش در عمرت بیفتد پسم تیر است وپیشم

تیر است حال چه‌کنم که‌ملک از دستم بدررفت دیگر به کجا روم بختک گفت در استرآباد
۲۹۳
پیش بهزاد نوشین . . .

خـــــوش بیــــــنی

برخلاف آنچه در کتاب رموز حمزه نسبت های ناروا و جاهلانه به انوشروان داده شده در کتابی به نام زردشت باستانی و فلسفه او ذیل عنوان " آئین مزدیستنی و ظهور اسلام " از پادشاهان‌ساسانی مخصوصا "انوشروان ستایش‌های مبالغه آمیز گردیده است که قطعه‌ئی از آن نقل میشودنظری به عهد ساسانیان و زمان اوستا شناسی ایرانیان باستانی بماثابت خواهدکردکه‌تاچه‌اندازه جامعه ایرانی سیر تکامل و ارتقاء را پیموده و تا چه حدی برتری وسروری برسروران‌دنیا احرازنموده‌بودند .خسرویا کسری‌انوشیروان‌عادل که برجسته ترین فصول تاریخ شرق را به خود مربوط داشته واجداد و پدران بااقتدارش که همه ازبزرگترین رجال تاریخ و پادشاهان‌و کشور گشایان‌بوده همه درزمانی‌که آئین پاک‌مزدیسنی‌درسرزمین ایران‌شایع بوٌد روی‌کار آمدند و بالطبع‌باید قائل شد که بزرگی و کشور ستانی آنان اغلب در پرتو تعلیمات مذهبی آنان بود که در تحت لوای آن زیست مینمودند , کلیه سلاطین عظیم الشان ساسانی همه در مملکت گیری و مملکت داری اولین رتبه را در دنیای آنروز حائز بودند از آن جمله‌است انوشیروان عادل که شکست خوردن او را در جنگهای متعدد تاریخ کمترنشان‌میدهد علیرغم‌اینکه قشون‌فاتح اوتا انتهای‌سوریه‌تاخته وحتی قشنگ‌ترین شهرهای امپراطوری‌روم رادر مشرق که موسوم‌به انطاکیه بوده مسخر نموده اند ,انوشروان از امپراطورهای با عظمت رم خراج گرفته و به کرات با آنان در مصاف آمد و بدون اینکه شکست نصیبش گرددمگر به‌ندرت ,باید دانست که‌جلال و عظمت پادشاهان زردشتی کیش ساسانی نه تنها در مملکت گیری و مملکت داری ثابت شده بود بلکه کلیه اصول و مبادی اقتصادی زراعتی و غیره مملکت را در تحت اساس مرتبی آورده و حتی درهر رشته اصول تازه‌ئی احداث نموده بودند که‌به توسط‌آنان امور رااداره میکردند مثلا "چون‌میدانستند

که اساس وریشه اقتدار مملکت برملت است لذا درتعدد افراد ملت بی اندازه کوشش نموده
و مرامهای چندی را تحت تجربه قرار میدادند یکی ازین مرامها این بود که پادشاه افراد
رعیت را مجبور به تاهل و زناشوئی مینمود و آنانی که فقدان و سائل مانع ازدواج میشد
پادشاه از خزینه مملکت بدانها مساعدت میکرد . از جمله انوشیروان عادل سرآمد این
پادشاهان بودکه اغلب بااصول جدید امور راتحت نظم میآورد و کیفیت اجبار ومساعدت
را در ازدواج او اختراع نمود . عجبتر این ست که انوشیروان پس از فراغت از کارهای
مملکتی راحت ننشسته ومثل سلاطین بزرگ دنیامانند فردریک ،کاترین بزرگ (ملکه) ویلهلم
اول و غیره به تشویق صنایع مستظرفه وصانعین همت میگماشت ,چنانچه در عهد سلطنت
ساسانیان ادبیات و فنون جمیله که از زمان استیلای اسکندر مقدونی به بعد در ایران ازبین
رفته بودند دومرتبه مقامی ارجمند در حیات اجتماعی افراد[294] احراز نمودند ,

نیــــــرنـگ در کشــــتن یـک قــاتـل

یکی از اشرار در عهد کسری حکمران بلدی را بکشت شبانگاه راه فرار پیش گرفت
ملک گفت مرتکب این کار در امان است ,قاتل بشنید و روزی نزد ملک شد مقرر رفت تا بردارش
زنند و به معرض دمارش آورند . صاحبدلی گفت اگر این بیچاره مستظهر به سوگند بلند
ملک نبودی هرگز پناهنده نشدی ملک فرمود ترحم اینان را نشاید که گفته اند[295] , من تعمد
الذنب فلا ترحمه دون العقوبه.[296]

مفســدان راعلاج جــز این نیســت کز زمیــن نسلشــان بــر انــدازی
دم افــعی اگــر که قطــع کنــی باز از ســـر کنـد زبـان بــازی

بخش چهارم

سخنان کوتاه حکیمانه

اندرزها

و

سوءال و جوابها

درین بخش نصایح کوتاه و پرمغز، سوءال و جواب های حکیمانه منسوب به انوشروان را به ترتیب زمان فراهم آورده ایم که معرف شخصیت اخلاقی و فرهنگی اوست .

در آثار اخلاقی و اجتماعی سده های نخستین اسلامی در فصول مربوط به عدالت و سیاست و مردمداری غالبا " پند و حکمتی دلپذیر از قول انوشروان کلام گوینده را زیور بخشیده است . بنابه روش معهود ، اندرز مطلوب و کلام حکیمانه را از نخستین ماءخذ عینا " در متن آورده و از دیگر منابع که همان اندرز و حکمت تکرار شده به ذکر نام کتاب و احیانا " همراه با توضیح در حواشی اکتفا کرده ایم .

اندرز سیزده گانه خسروقبادان

. . . رساله اندرز خسرو قبادان یکی از آن اندرز نامه هائی است که به زبان و خط پهلوی موجود و در دست است این اندرزنامه شامل سیزده بند و در حدود چهارسد کلمه است . آخرین بند آن شامل تتمه و ته نویسی است که در چند اندرزنامه و کتاب دیگر پهلوی با جزئی تغییری عینا بکار رفته است و حاکی از درود و سپاسگزاری نسبت به روان گوینده اندرزها میباشد . اصل رساله مشتمل بر اندرزها و وصایای خسرو اول پسر قباد پادشاه ساسانی است که در تاریخ و ادبیات بعدازاسلام به انوشروان عادل شهرت دارد و این کلمه همان است که شکل اصلی آن در پهلوی چنان که در اینجا می بینیم (انوشک روبان) بوده

استانوشه‌یا انوشک‌به‌معنی (جاودان)و (بیمرگ) است و چون این شاهنشاه به دادگری و دینداری و انصاف‌شهرت داشته وی را انوشه‌روان یعنی (جاودان‌روان) لقب داده‌اند پیش‌از آنکه اندرزهاآغاز گردد در مقدمه بند اول که گویا الحاقی است و یا گردآورندهٔ اولی برای رساندن نام گوینده وکسی که این اندرزها منسوب بدوست افزوده‌باشد چنین آمده : "انوشه‌روان‌خسرو پسرقباددرآخرین‌روزهای حیات پیش‌از آنکه از کالبدش مفارقت کند و به سرای دیگر شتابد مردمان را وصیت کرد که پس‌از مردن روی جسمش را بر تخت نهاده و به اسپانوربرند[298] و درآنجا نهندو به مردمان بانگ زنند و بگویند) . . . پس‌ازین جمله عین‌اندرزها که شامل دستورهای دینی و اخلاقی و فلسفی‌است آغاز میگردد.

۱ ـ ایدون‌گوید که انوشه‌روان خسروقبادان اندرهنگامی که پرگاه[299] بود پیش‌ازآنکه جان‌ازتنش جداشود به اندرزبه جهانیان گفت که چون این جان از تن من جدا شود این تخت من بردارید وبه اسپانور برید و به اسپانور بنهید و به‌سر جهانیان بانگ کنید که مردمان از گناه‌کردن‌بپرهیزیدو به کرفه[301] و رزی تخشا[300] باشید و چیز گیتی‌بخوار دارید که‌این آن تن است که دیروز بدین تن بود بااین مردم به سه گام[303] نزدیکتر بود به هرگاه[302] وزمان اشوئی و چیز گیتی بیفزود امروزبهره ریمنی[304]را که هر که دست برنهد آنگاه دستش رابه برشنوم[305]بباید شستن یابیزشن یزدان[306]وهمپرسی[307] بهان ، نهلند دیروزشکوه‌خدائی‌رادست‌به‌کس نمیداد امروز بهرهٔ ریمنی[308]را کس بدان دست بر ننهند.

۲ ـ مردمان جهان‌درودمند باشید و زوید[309] رای به منش راست کنید و درکارورزی به‌کار جهانیان تخشا و زیناوند (مسلح ، مهجز) باشید.

۳ ـ آئین و پیمان‌بکاردارید‌و به کارقانون‌راد وراست‌وباراستان هم سخن‌باشید.

۴ ـ اندرزگویندگان‌روحانی‌را اندرز نیوش[310] باشید و به اندازه بکار پیمان گیرید.

۵ ـ به بهرهٔ خویش خرسند باشید و بهرهٔ دیگرکس‌مبرید (غارت‌مکنید) .

۶ ـ به دهش‌درویشان سپوزوبسندگی[311] مکنید بنگرید که‌چون بیمار شوید خدائی

و خواسته‌بشود چیز ستبر و خوشی و دشواری و درویشی بگذرد .

۷ ــ اینجا زندگی اندک آنجا راه دور و محاسبه‌ئی شگفت‌و داوری راست است . کرفه‌به‌وام‌نگیرند درود و پاراه[۳۱۲] کار نگیرد و برای روان تن را میپذیرید که زمانی بسیار کرفه کرده‌ایدیا بر فراز پل چینود[۳۱۳] نتوان‌گذشتن که آنجا داوری راست چون مهر[۳۱۴] و رشن[۳۱۵] است .

۸ــ از نیکان باش تا ملکوتی باشی .

۹ــ افسوس مکن تا فرهمندباشی چه نیکی و بدی به هرگاه وبه هرکس‌شایدبودن .

۱۰ــ گیتی‌رابه سپنج[۳۱۶] دار وتن به‌آسان‌ونیکی‌به فعل دار رستگاری را به رنج برآور مینوی به خویش کنش .

۱۱ــ این نیزگفته‌که‌هرکس باید دانستن که از کجابیامده‌ام و چرا ایدر هستم پس باز به کجا باید شوم و چه از من خواهند .

۱۲ــ من‌این‌دانم‌که‌ازنزدهرمزدخدای بیامده‌ام برای ستوهیدن‌دروغ ایدر هستم و باز پیش‌هرمزد خدای‌بایدم شدن‌از من اشوئی خواهند وعمل دانایان وآموزشی خرد و یک خوی پیراسته .

۱۳ــ انوشه‌روان‌باد خسرو شاهنشاه پسر قباد که او این اندرز کرد و او این‌فرمان داد. ایدون باد[۳۱۷] ــ انجام یافت به درود و شادی .

چهارسخن یادبودی

دریکی از اوقات پادشاهان کشورهای چین و هندو ایران و روم فراهم آمدند و گفتند شایسته است هریک از ما سخنی گوید که در طول روزگار از وی یادبود بماند .

پادشاه چین گفت : من برآنچه نگفته‌ام تواناترم تا بازگردانیدن آنچه‌گفته‌ام .

پادشاه‌هندگفت درشگفتم‌از کسی که سخنی برزبان‌آرد که اگرچه به سودخود گوید اورا سودی ندهد واگر برزیانش باشد ویرانابود گرداند .

پادشاه ایران گفت‌من هنگامی که سخنی‌برزبان آوردم آن سخن مالک من شد وتا

زمانی که نگفته‌ام من دارندهٔ آنم .

پادشاه روم گفت : برآنچه نگفته‌ام هرگز پشیمان نشده‌ام و برآنچه گفته‌ام چه بسیار پشیمان شده‌ام . [318] [319]

چهارچیز ناشدنی

از انوشروان پرسیدند چیست که آموختنی برایش نیست ؟ وچیست که دگرگونی برایش نیست ؟ وچیست که دفعی برایش نیست ؟ و چیست که چاره‌ئی برایش نیست ؟ گفت خرد را آموختن نیست و دگرگونی ماده را و دفع قضا و قدر را و چاره اندیشی مرگ را . [320]

برترین چیزها

نوشروان به موبد گفت : برترین چیزها چیست ؟ گفت سرشت پاک ، بس است اورا از فرهنگ به نسیمش و ازدانش به اشاره‌ئی از آن . همچنان که دانه در شوره‌زار از میان میرود ، حکمت هم با مرگ سرشت پاک میمیرد و همان گونه که شوره بر بذر پاک چیره میشود و آن را میگنداند حکمت نیز نزد نااهلش فاسد میشود . خسرو گفت راست گفتی و شایسته و بجاست که ما ترا پیشوای خود ساخته‌ایم . [321]

پربهاترین گنج

از انوشروان پرسیدند چه گنجی پربهاتر و هنگام نیازمندی سودمندتر است . گفت کار پسندیده‌ئی که از آزادگان به یادگار مانده است و دانشی که فرزندان از پدران ارث برده‌اند .

به او گفتند کهنسالترین مردم کیست ؟ گفت آنکه علمش بسیار است وباز ماندگانش ازو فرهنگ آموزند و از کار پسندیده‌اش سرمشق گرفته به بزرگی رسند .

همو گفته است : بخشایش الهی همچون بارگرفتن ماده از نر است و سپاسگزاری

همچون زائیدن است و نعمت دهنده همان کسی است که برای سپاسگزاریش راهی بازنموده است .
۳۲۲
همو میگفت : آزمندان را از درستکاران و دروغگویان را از آزادگان مشمارید .

پادشاهی به لشکر

۳۲۳
پادشاهی به لشکر و لشکر به خواسته و خواسته به خراج و خراج به آبادانی و آبادانی به دادگری و دادگری به شایسته‌کاری کارگزاران و درستکرداری وزیران است و پایه همه اصلاحات رسیدگی شاه به کارهای خویشتن و توانائی او برادب کردن نفس است تا آنکه بر آن چیره گردد نه اینکه نفس بر او دست یابد .

ومیگفت : نیکوساختن حال رعیت یاری دهنده تر از لشکر است . و دادگری پادشاه فراوان کننده تر است نعمت را از دادگری روزگار .

و میگفت روزهای شادی چون چشم برهمزدن است و روزهای اندوه گوئی ماهها به درازا میکشد .

در صفات پادشاه

۳۲۴
انوشروان گفت : همانا خدای بزرگوار و بلندپایه پادشاهان را برای روان ساختن
۳۲۵
اراده خود درمردم و نیز برای برپاداشتن مصالح و نگاهداری آنها آفرید .

انوشروان گفت : میگویند هنگامی که پادشاه ستمگر فرمانروا گردد برتری نابود شود و نیکان خوار و فرومایگان چیره و بدکاران ارجمند گردند و کارها به دست آنها افتد و نعمتها نابود و زشتیها پدیدار و گرفتاریها فراوان و پیشه‌ها دشوار و زاد حیوانات اندک و شیرها و پیه‌ها و گوشها خشک شود و بهره زمین و درختان نابود و منافع داروهای آزموده ناپدید و بیماری وبا و دیگردردها فراوان ، آز و حرص چیره ، میانه روی ناشناخته گردد و دلهای فرزندان از مهر پدران و مادران و از اطاعت آنها باز ایستد و به دشمنی و بی‌ادبی و کم طاعتی درباره آنها انجامد ، دوستی و خویشاوندی از میان خویشان و همسایگان و همنشینان رخت
۳۲۶
بربندد ، و راستی و امانت ناپدید و دروغ و نادرستی پدیدار گردد .

انوشروان گفت : پادشاه را نسزد که لغزشهای رعیتش جستجو نماید . ۳۲۷

انوشروان‌گفت : پادشاه‌را شایسته است که برآنچه در ته دریاها و برآنچه برفراز کوهسارها است آگاهی یابد . ۳۲۸

انوشروان گفت بر پادشاه واجب است که بر طاغیان سخت گیرد و مطیعان را به درخور کارشان بستاید و بزرگ دارد زیرا دراین کار خوگرفتن کوشندگان به نیکوکاری‌است و بازداشتن نفس‌آن‌ها از بدی است . ۳۲۹

انوشروان گفت شایسته است که در دلهای گناهکاران مقررشود که همانا او شاه جان ستان‌آن‌هاست اگر از بدکاری بازنیایستند . ۳۳۰

انوشروان گفت : باید کوشش پادشاه برای خشنودی خدا در حسن اطاعت ازو و در زنده‌ساختن رعیت با تفقد از حال آنها باشد . ۳۳۱

انوشروان گفت مهرورزی میوه هر حکمت و دانشی است و فراهم‌آورنده هرنیکی و پاداشی است و بیمهری کشاننده بسوی هرکاری زشت و خطرناک است . ۳۳۲

انوشروان گفت :شایسته است که شاه از ستمگری بپرهیزد و اگر یکی از دشمنان خطرناک‌روی خوش نشان دهد یا دشمنی ناتوان مهرورزی نماید شاه نباید خود را بر آنها برتری‌دهد و شایسته است که بکوشد تا دشمن را به سازگاری کشاند نه به دشمنی وادارد. ۳۳۳

انوشروان‌گفت : لازم‌است‌که وزیرو الاتبار و خردمندونیکدل و حاضرجواب باشد و پیشامدسخت‌او را از جا درنبرد و هنگام سختی کمتر دلتنگ شود و بیشتر شکیبائی ورزد و در عمل نه شتابزده نه کند باشد آگاه به‌آئین و بینا به‌کشورداری ، دوستدار رعیت و ژرف‌نگرنرمخو و خوش اندیش ، آشنا به حوادث وآگاه به اصناف‌و پایه‌ها و سرگذشتهای کهنه و تازه مردم وبا خبر از سرزمینها و دشمنان همسایه باشد ...و تجاوز دشمنان را از سرزمینها دفع کند و جویای مقصود و چاره‌اندیش باشد و از گفتگو خسته نشود وآماده نبردبا دشمن‌باشدواز بدی‌بپرهیزد واز لغزش چشم بپوشد و از دیدار مردم روی برنتابد ،

انوشروان‌گفت‌واجب‌است که وزیر مهربانی برپادشاه‌را بر هر دوستی برتری دهد و مهر او را در دل‌جای دهد و رازهای او را نگهدارد و پایه او را بزرگ شمارد اگر پادشاه بدو بخشش نمود سپاسی گزاردو اگر بخشش ننمود شکیبائی ورزد و اگر براو سخت گرفت خشنودباشدو سرمست‌نشودهنگامی که اورا گرامی‌داشت‌بی پروا نگردد زمانیکه اورا نزدیک نمود دگرگون نشود اگر دورش ساخت سرکشی‌ننماید زمانی که دست اورا بازگذاشت . ۳۳۴

انوشروان گفت پادشاه اگرچه ازدوراندیشی و اراده خود خرسند باشد اما یاری خدا اورا آرامش‌است در برابر کسی که اندیشه و اراده اش بروی فزونی دارد و نیز همدم اودرتنهائی و یکتائی‌است و او را در لغزشگاه اندیشه نگه دارد تا خطا نکند زیرا مردم از لغزش و اشتباه بر کنار نیستند مخصوصا" کسی که عهده‌دار کارهای گران و سرگرمیهای پی‌در پی است . ۳۳۵

انوشروان گفت : هیچ چاره‌ئی نیست پادشاه را از داشتن یارانی‌تا با کمک‌آنها کارهای خود را مرتب سازد و به بیست‌ویک‌تن مرد نیازمند است که برای او درکارها سروری نمایند . ۳۳۶

انوشروان‌گفت : شایسته‌ترین‌چیزی که پادشاه درياور جستجو می کند خرداست و برترین چیزی که برای‌پادشاه بر میگزینند نیکوکاری است .

انوشروان‌گفت و خرد همه خوبیها را کامل کند و میوه همه برتریها نیکوئی است و برترین بخششهای خدا خرداست و خواست خدا ازآفرینش همه آفریدگان‌نیکوئی به آنهااست ، ۳۳۷

فردوسی ذیل " پندنامه‌نوشروان‌به‌هرمز"نخست‌نوشیروان‌را به دادو دهش و خوشرفتاری ستوده استآنگاه از زبان وی فرزندش هرمز را به فراگرفتن دانش و هنر و همنشینی با دانایان و گروش به دینداران و بخشایش‌به مستمندان وخوشرفتاری با بزرگان وبازرگانان و هزینه‌کردن درخور درآمد و نگریستن به کردار شاهان‌پیشین بر انگیخته‌و از کارهای نادرست چون پیمان‌شکنی ، کیفردادن بیگناهان ، دروغگوئی ، دست‌یازی‌به خواسته

و گنج زیردستان .

هم‌نشینی بانادان ، بیدادگری ، به گزافه‌خون‌ریزی . . . پرهیز داده‌است‌ودر پایان‌این نامه دلپسند کامروائی فرزند را از خداوند گیتی خواستارشده است و درنامه دیگر هم زیرعنوان عهدنامه نوشروان‌به هرمزواندرزکردن‌به او حدود هفتادو هشت بیت
۳۳۸
شعر دلنشین و عبرت‌انگیز سروده است‌که مطالعه آن‌هاخواننده را کمال و معرفت افزاید .

پندهای برگزیده از انوشروان

هرچه‌در راه رسیدن به شهوت خرج‌کنی و بدان دست‌یابی آگاه‌باش که بدان نرسیده‌ای‌همانا خردمند کسی است‌که خواهش نفس را رها سازد تا چون کسی باشد که‌یک خوردنی رهاساخته تا به دیگر خوردنیها برسد ویا چون پرهیزنده ازکار زشتی است تا زشتیهای نهان را پوشیده‌دارد و زندگیش درازتر گردد و آرزویش برآورده شود .

و گفت چون خواهش دل بر خرد چیره گردد همه صفات نیک را بد میگرداند ، شکیبائی را کینه کند دانش را خودنمائی ، بخشندگی را ولخرجی ، میانه‌روی را بخل و گذشت را ترس پس چون هوای نفس بر صاحبش افزون گردید سبب میشود که صحت را جز صحت بدن ، و دانش را جز افزون‌ساختن مال و امنیت را جز در سرکوب ساختن مردم ، و بی‌نیازی‌را جز در کسب مال ، و اطمینان خاطررا جز در وجود گنجها نداند درصورتی که همه اینها مخالف با میانه‌روی است و انسان را از آرزو دور و به مرگ نزدیک میسازد .

و گفت‌مستی در دوازده پایه است و شراب جز با همدستی همه اینها یا بعضی از اینهامردرا به مستی‌نمیرساندو اینهاهستند ، مستی‌جوانی ، مستی ثروت ، مستی‌زیبائی ، مستی شهوت ، مستی‌شراب ، مستی هوای نفس ، مستی زورمندی و بدان که پرخوری نیز مستی است . پرخوابی‌مستی‌است بلندپایگی در نادانی هم مستی است . چیرگی اندوه هم مستی است ، عادت بد نیز مستی است .

و گفت هرکه خردمند نباشد پادشاهی عزت او را نیفزاید و هرکه قناعت نداشته باشد مال‌او را توانگر نسازدو هرکه بی ایمان باشد سخن ، دانش او را نیفزاید .

هر که عقلش خطا کندو صورت ظاهررا نگه‌دارد انسانی کامل نیست بلکه پیکری بی روان است .ازوپرسیدند : توانگری چیست ؟ گفت پاکی‌دل‌و چیرگی بر هوای نفس ، پرسیدند کدام شکوه کاملتر و به مال شاه و ملتش سودمند تراست ؟ گفت شکوه‌دادگری و پاکدلی و قطع همکاری میان تبهکاران و دودلان : پرسیدند سعادت برای شاه‌سودمندتر است یا خرد؟

گفت : سعادت‌و خرد باهمندو آثارش‌با دلائل روشن گردد . پرسیدند کدام مرد به‌پادشاهی سزاوارتراست ؟ گفت دلسوزترین آنها برای اصلاح حال مردم و آگاه‌ترین‌آنها گفتندپس چه کسی ؟ گفت مسلط‌ترین و تواناترین مردم بر هوای نفس پرسیدند : چیست آنکه‌فرمانروابداندکه‌پروردگارازو خشنوداست ؟ گفت خداوند خشنود نیست از فرمانروائی که‌لذات‌و هوای نفس رارهانکند و برای بهبود حال ملت و دادگستری و رفع ستم از مردم شهوات خودراترک نکند . پرسیدند : برشاه واجب است که آرزوی کدام شادی‌کند؟ گفت آن شادی که شاه و دیگران باید آرزویش‌کنند امید به فرجام نیک است و جز این پیش خردمندان دور افکندگی است . گفتند قناعت چیست و فروتنی چیست ؟ گفت‌قناعت خشنودی‌به قسمت خداوندی است و چشم‌پوشی از آنچه نفس را شایسته رغبت نیست .

و اما فروتنی تحمل آزار هرکسی است و نرم دلی نسبت به فروتر از تست . گفتند میوه قناعت‌چیست‌و میوه فروتنی کدام است ؟ گفت میوه قناعت آسایش و بهرهٔ فروتنی دوستی است پرسیدند خودپسندی‌و خودنمائی چیست ؟ گفت خودپسندی این است که انسان به چیزی در خود گمان برد که در اونیست تا آنجا که رای خود را درست و از آن دیگران را نادرست شمارد و خودنمائی این است که انسان‌با زحمت درستکاری بخود بندد و درستی از خود بنمایانددرحالی که از آن تهی باشد ، گفتند کدام یک ازین دوزیان‌آورتر است ؟

گفت برای خود او خودپسندی و اما برای همدمانش خودنمائی به سبب اطمینان آنها بروی دررجوع کارهای بزرگ که ظاهرا " از عهده اوبر میآید درحالی که مردم از خیانتش درامان نیستند . گفتند آزوبخل چیست ؟ و زیان کدامش بیشتر است ؟ گفت : آز غیرحق خود را طلبیدن و بخل دریغ داشتن نعمت از اهل آن است . و آز زیانآورتر است زیرا آز ریشه تباهی و سرچشمه ستمگری است و بخل هم از آز است زیرا چیزی از دنیا نمیتواند آزمند را سیر گرداند . به او گفتند چه چیز همه این فضیلتها را زیور بخشد ؟ گفت خرد و دانش. گفتند : آیا برتر از خرد و دانش چیزی هست ؟ گفت خوشبختی آن دو را زیور دهد و بدبختی آن دورا زشت نماید . گفتند شکیبائی ستوده کدام است ؟ گفت پایداری در هرکار پسندیده و نکوهش هوای نفس در هر کار زشت . گفتند دیگر چه ؟ گفت اینکه شادیها و سختیها ترا دگرگون ننماید و ترا از نکوئی به فرومایگی نکشاند گفتند دیگرچه ؟ گفت : دست یافتن برهوای نفس هنگام آزمندی و سرکشی آن و خاموش ساختن آتش خشم هنگام شعلهبرآوردنش . گفتند دیگر چه ؟ گفت شکیبائی در برابر هر چیز ناپسند که فضیلت از آن راندهشده و شکیبائی را چهار جای است :ثبات و کف و احتمال و اقدام . اماثبات پایداری درکارهای نیک است وکف خودداری ازکارهای حرام وگناهان است واحتمال بردباری در دربرابر کارهای لازمی است کهموجب فضیلت وپدیدآمدن جوانمردی شود واقدام دست زدن به کارهای حلالی است کهدرآنها رستگاری وکامیابی است وگفت : شکیبائی ازسپاسگزاری وسپاسگزاری ازفضیلت است وخود بردوگونه است شکیبائی درفرمانبرداری ازیزدان وشکیبائی ازمعصیت یزدان کهپرهیزازگناه باشد . پرسیدند تدبیر چیست ؟گفت آنچهطب جهان دروست گفتند : طب جهان چیست ؟گفت شناخت درد ودرمانش گفتند چیزی برترازین پایه درتدبیرهست ؟گفت آری .گفتند چیست ؟گفت رسیدن بهعلم وعمل تابتوانی کهفضیلت وسود چیزهارا ازآن بیرون آوری تا بهسرحد علم وعمل برسی ورسیدن بدین پایه آسان نیست مگربهیاری وخواست یزدان .گفتند نشان سعادت انسان چیست ؟ گفت آنکه در برابر پیشامد های گوارا و ناگوار که از سوی خدا آید خشنود

باشدو از آنچه از مال دنیا به وی رسد خرسند باشد و پیوسته دل را به یاد خداانداز‌دو نهادازطمع به بدیهاپاک سازد اینهاست نشان سعادت . گفتند کرم خالص چیست ؟گفت وفانمودن به پیمانها . گفتندفرومایگی خالص چیست ؟ گفت کشتاری همانند گرگ که چون به دریدن بزغاله‌ئی بپردازدبهانه راگوید تو همانی که سال پیش‌مرا دشنام دادی‌پرسیدند ادب‌سودمندچیست ؟ گفت‌آن‌که از کار دیگری پندگیری نه آن‌که کارتو مایه عبرت دیگران گردد . گفتندفزونی‌خردبه‌چیست ؟ گفت آنکه وارداتاندوه‌را ازخود با افسونهای‌شکیبائی بیرون افکنی . گفتند چیست شمارا که چنان در نگریستن به کتابها فرورفته‌اید که نزدیک است‌مردم‌همه‌رایهاو اندیشه‌های‌شما را در کارها از کتابها دانند ؟ گفت ما دانش را برای تکبر نخواسته بلکه برای سود بردن خواسته‌ایم گفتند چیست شمارا که ستایش را به دور افکنده‌اید درصورتیکه‌شهریاران گذشته چنین‌نبودند ؟ گفت : زیرا بسیاری‌از ستایش‌شدگان را دیده‌ام‌که به نکوهش سزاوارتر بوده‌اند تا به ستایش گفتندناگوارترین تلخیها چیست ؟ گفت نیاز بردن سوی آن که شایسته نیست . گفتند خلاف کننده‌ترین چیزها چیست ؟ گفت : رای زدن با نادان . گفتند کدام از تقصیرها نزد شما ناگوارتر ست ؟ گفت آنکه به کاری نیک دست‌یابی و درآن درنگ کنی چه بسا آن فرصت برنگردد .

گفتند : ترس شما از دشمن در کدام وقت بیشتر است ؟گفت درآن هنگام که اطمینان‌مابه خویشتن بیش‌از اعتماد ما به خدا و بیش‌از پشتگرمی ما به پادشاهی‌و مرزهای کشورباشد . به او گفتند : شنیده‌ایم‌که شما میگوئید خردمند دست بر میدارد از چیزی که فرودآمدن مرگ‌را بر او دشوار سازدو میکوشد در چیزی که فرود آمدن مرگ را برروی آسان نماید میخواهیم این را بدانیم گفت : اما آنکه مرگ را هنگام فرودآمدنش دشوار نماید شهوات و آرزوهائی است که پیروی از آنها رشته کار آدمی را سست نماید و اما آنچه مرگ و درد آن را آسان سازد آن کار نیکی است که پیش فرستاده است و در سرای دیگر به وی باز خواهد گشت درآن هنگام که جز کارنیک هیچ دست انسان را نخواهد گرفت . گفتند

شنیده‌ایم میگوئید چهار چیز است که شایسته نیست که خردمند آنها را در هیچ حالی فراموش‌کند دوست‌داریم‌که آنها را بدانیم . گفت آری آنها را خواهم‌گفت و از آنها غافل مشوید: سپری‌شدن‌دنیا ، پندگرفتن‌ازآن ، خویشتنداری‌ازدگرگونیهای آن و سرگرمی‌هائی که آسایشی درآنها نیست . گفتند: شنیده‌ایم که میگوئید هرکس بتواند خویشتن را از چهارچیزبرهاندسزاوار است که هیچکاری ناپسند به او نرسد و هرکس آنها را انجام دهد برخودستم‌ورزیده است . میخواهیم‌آنهارابدانیم‌گفت: شتاب و خودپسندی وستیزه‌جوئی و سستی است . پس بهره شتاب پشیمانی و بهره خودپسندی دشمنی و بهره ستیزه‌جوئی سرگردانی و بهره سستی بینوائی و زیان میباشد . پرسیدند آیا انسان‌میتواند درهمه وقت‌کارنیک نماید گفت‌آری . زیراهیچ‌نیکوکاری بهتر از اخلاص‌در ستایش خدای بلندپایه وبلندنام و پاکیزه‌ساختن نهاد از تباهی نیست . گفتند آری آیا انسان میتواند همه مردم را از نیکوئی خود بهره‌ور گرداند ؟ . گفت اما با بسیاری‌مال نه ولی چون همه مردم را با دل و نهاد پاک دوست دارد نیکوئی خودرابه همه آنها رسانیده است . گفتند انسان چه کندکه آسوده زید ؟ گفت از گناهان بترسد و از پیشامد مقدر اندوهگین نباشد . پرسیدند رای نیک درکار زندگی کدام است ؟ گفت هرکه خواهدخوش زید قناعت گزیند و هرکه خواهد خوشنام بود کوشش در اصلاح حال مردم کند و در غم آنها شریک باشد و هرکه گشایش‌دنیا و افزونی‌خواهد دل را درگناه و اندوه و رنج افکند . گفتندکدام کوشش انسان‌رایاری کننده‌تر برای خوشنامی و کدام سودمندتر برای شایسته‌نمودن زندگی‌مردم و کدام یاری‌دهنده تر برای آسایش‌است ؟ گفت بهترین یاور خوشنامی انصاف‌ستدن از خویشتن ، سپس‌پرهیزاز ستم و بهترین یار برای آسایش پرهیز ازگناهان و یاری‌دهنده‌تر برای‌بهبودبخشیدن‌زندگی مردم‌کوشش‌در راه حق و رها ساختن تبهکاری و آزمندی است ، گفتند کدام‌انسان خردمند و کدام زیرک‌و کدام باهوش است ؟ گفت‌خردمند کسی است که بیناگرددبه کارهائی که در سرای دیگر بدانها نیازمند است و به هرچه در سر دارد بینش

خودرا ازآن بگذراندامازیرک کسی است که دانا باشد به کارهائی که در دنیا از آنها بی نیاز نیست و باهوش کسی است که در برابر نیازمندیهای خود از مردم با آنها راه نرمی و مهرورزی پیش گیرد . گفتند آیا از برای خوش گذرانی و سرگرمی وقتی هست ؟ گفت اگر باشد آن هنگامی است که انسان را از اصلاح حال سرای دیگرو این سرای باز ندارد . پرسیدند کدام آسایش گواراتراست ؟ گفت آنکه پس از انجام کارهای بزرگ و ضروری باشد . گفتند کدام مردم شادیش تمامتر است ؟ گفت اما دراین جهان آنکه در مقصودش به دیگری نیازی نباشد و سرسپرده کسی جز یک فرمانروا نگردد و اما در آن سرای آن که کارهای نیکش بیشتر است . گفتند کدام آدمی آسوده تراست ؟ گفت آنکه نه او خواهان مرگ فوری کسی باشد و نه دیگری خواهان مرگ فوری او . پرسیدند کدام دانش فرمانروا را سودمندتر است ؟ گفت آنکه بداند که نمیتواند دهان مردمان را از باز گفتن عیبها و گناهان خود فروبندد و دراین صورت برای خاموش ساختن آنها به بیم دادن و درشتخوئی متوسل نشود و خشنودی آنها و بازداشتن آنها از بدگوئی و دشنام دادن جز از راه اصلاح عیبها از نهاد و اندیشه و اخلاق خود برنیاید . پرسیدند بهره خرد چیست ؟ گفت بهره های بزرگ و ارجمند آن فراوان است ولکن آنچه یاد دارم برای شما خواهم شمرد . از آن میان این که انسان بهره خود به دست میآورد و برخود لازم میشمارد که هرصاحب نعمتی را از خود پاداش دهد و دراین کار تا آنجا که میتواند میکوشد . دیگر این که خویشتنداری و پرهیز از گناهان را فراموش نمیکند دیگر این که در هیچ حال به این سرای دل نمی بندد و با وجود کوتاه آمدن از کار آزمندی نمینماید . دیگر این که چیزی از تبهکاری اندوخته نمیکند . دیگر این که به سبب دشمنی با کسی ترک فرمانبرداری نمیکند . دیگر این که از نادانان پیروی نمیکند اگر چه سود فراوان ازدنیا به دست آید . اما سود آخرت را برای نادان بهره‌ئی نیست . دیگر این که جز پایداری و سازگاری دست به کاری نمیزند . دیگر این که شادیها او را سرمست نمیسازد و سختیها اورا خوار نمیگرداند . دیگر این که میان او و دشمنش کاری رخ نمیدهد که از فرمان حاکم

بهراسد و میان او و دوستش کاری پدید نمیآید که شایسته سرزنش شود . دیگر این که با خودداری از فروتنی کسی را کوچک نمیسازد و بینوایان را از توانگران کوچکتر نمیشمارد مگر این که توانگر دانا و بینوا نادان باشد . دیگر این که بر مردمان تبهکار فرود نمیآید اگرچه خویشاوند و توانگر و یا همکار وی باشند . دیگراینکه آغاز به ستم نمیکند و اگر بر دشمن‌پیروز شد بیش از استحقاق او را کیفر نمیدهد . دیگر این که هوای نفس در برابر خردش‌ناچیزمینماید . دیگراین‌که از ناتوانی‌توطئه نمیچیند و از کوشش در راه یابی تکبر نمیورزد . دیگر این که سهل‌انگاری در کیفرگناه‌گذشته او را بی پروا نمیسازد که به آن گناه بازگردد . دیگر این که برای رسیدن به آرزوها چیزی بر شکیبائی و وقار او چیره نمیشود . و از ستایشگر در صفتی که خود میداند از آن بی‌بهره است شاد نمیشود . نسبت به‌آنکه عیب‌او را بر زبان آورده کینه‌ور نمیشود . دیگر این که به کاری دست نیازد که میترسد در پی آن پشیمانی بار آید دیگر این که رنج را تحمل کند برای کار نیک و زمام نفس را از هر خوشی‌که به گناه‌آمیخته گردد باز دارد . پرسیدندچیست بر گردن پادشاهان در باره‌ملت و چیست برگردن ملت در باره پادشاهان ؟ گفت بر گردن پادشاهان است که درباره ملت انصاف روادارند و از آنها انصاف‌بخواهندو کاشانه‌های‌آنها راایمن‌بدارند و مرزهای کشور نگهدارندو برگردن‌ملت‌است‌که در باره پادشاهان‌خیرخواهی‌و سپاسگزاری کنند . پرسیدند شادی‌چیست وخوشی کدام‌است ؟ گفت‌شادی‌در چیزی‌است‌که امید به پاداش نیک در سرای دیگردر آن‌باشد . و جز ازین‌از شادی‌هر چه باشد سرگرمی و سپری‌شدنی است . پرسیدند آیا خوشی‌بدون گناه‌جز با همسرپدید آید ؟ گفت‌نه پرسیدند تکبر چیست و لاف‌زدن‌کدام است ؟ گفت لاف‌زدن آن است که میتوان صاحبش را در بعضی حالات ستود زیرا لاف‌زن گاهی‌از اوقات خود را از کارپست بر کنار میدارد و تکبر چیزی است که نمیتوان کسی را به آن ستودزیراصاحبش‌چنان‌خودرا بالا میبردکه حتی از جواب سلام به زیردست خودداری میکند وآنرا ننگی میشمارد . گفتند ریا چیست‌و تصنع کدام است ؟ گفت ریا آن است که

کسی تبهکار باشد و خودرا نیک و زیبا جلوه دهد و تصنع آن است که از خود چیزی خلاف آنچه در آن است نشان دهد . گفتند کدام یک بدتر است ؟ گفت برای خود تصنع و برای عمل ریا . پرسیدند چیست که شعله خشم را فرو نشاند ؟ گفت یادآوری خشم پروردگار ارجمند با شکوه در برابر معصیت بنده و پرداختن بنده به کارهای زشت و شکیبائی خداوند . گفتند کدامند آن چهار چیز که گفته اید شایسته نیست کسی در آنها شک نماید ؟ گفت فرمانبرداری از خدا و برتر شمردن آن سرای را ازین سرای و فرمانبرداری از پادشاه در کاری که موافق با حق است و دیگر این که در پاداش نیکوکار و کیفر تبهکار شک ننماید . گفتند شنیده ایم که میگوئید مرگ پادشاهان در این جهان و آن جهان در خصلتی است که هیچ نیکوئی با آن بر نیاید دوست داریم آن را چنان که باید بشناسیم . گفت : خوار شمردن اهل دانش و فضل . گفتند شنیده ایم که میگوئید هرکه ننگ را نمی پسندد باید از پنج چیز دوری جوید آنها چیستند ؟ گفت آری : حرص و بخل و خوار شمردن مردم و پیروی از خواهش دل و سهل انگاری در برآوردن وعده . گفتند ننگ نزد شما چیست و آیا ننگی سختتر از آنچه وصف کردید وجود دارد ؟ گفت آری : کبائر (گناهان بزرگ) گفتند کبائر چیست ؟ گفت خودداری توانگر از بخشش مال و بدتر از آن این که وعده دهد و خلاف کند دیگر موبقات (گناهان) و موبقات آن است که چشمهای خود را به سوئی گرداند که هیچ حقی در آن ندارد . و سرگناهان ، سبک شمردن حدود خدا (کیفرهای شرعی) است . گفتند کدام زندگی خوشتر و گواراتر است ، گفت زندگی در فراوانی و به اندازه نیازمندی نه بینوائی و نه توانگری . پرسیدند مرد را چه کند تا ایمن زید گفت بامداد کند در فرمانبرداری یزدان و شامگاه کند در اطاعت یزدان و رغبت ورزد به پرستش او . و میگفت بخل نکوتر از سهل انگاری در برآوردن وعده است زیرا نومیدی طمع و آرزو را میبرد و سرگرداندن بخشش را ناپسند و بی ارزش نماید هرچند بسیار باشد . پرسیدند چیست که صاحب دنیا بدان نیازمند است ؟ گفت گشایش زندگی بدون بیم رنج در پایان آن و شادی بدون گناه و وعده دادن بدون سستی و تبهکاری . و

گفت مرگ نیکوکاران آسایش آنهاست و مرگ تبهکاران آسایش مردم . پرسیدند از گناهان وسپاسگزاری گفت هرکس سپاسگزاریش از خدای بلند پایه درست باشد از گناهان دوری میجوید . گفتند کدام گناه برای انسان بزرگتر است ؟ گفت آنکه عیب خود را از خود پوشیده دارد . گفتند کدام چیز سزاوار است که فراموش نشود ؟ گفت اما نزد خردمندان پرهیز از گناه و نزد نادانان دورماندن از آرزوها . گفتند کدام چیز حسود را بر ترک حسد بهتر یاری دهد ؟ گفت این که بداند حسدآزاری است که برخویشتن روا میدارد و بداند که با برداشتن بار حسد نعمت از محسود سپری نگردد و بداند که از حسد جز خود او کاستی نمیگیرد . گفتند آیا حسود میتواند به محسود زیان رساند ؟ گفت چگونه تواند زیان رساند در حالی که او بدان کار دست نیابد جز اینکه به خویشتن گزندی رساند . و اگرهم نعمت محسود از میان رود به حسود چیزی نمیرسد . گفتند کدام نشانه شاهان را زیوردهنده تراست ؟ گفت خودداری گفتند از چه ؟ گفت از کارهای حرام گفتند دیگر ؟ گفت از گرفتن مال رعیت . گفتند دیگر ؟ گفت به حرص نپردازد که بدان منسوب شود و چندان فروتنی ننماید که شادی وقار از او برود . گفتند چه چیز است که شاهان را ستایش فراهم آورد ؟ چیست که دوراندیشی آورد و چیست که نکوهش را سبب شود ؟ گفت اما کارهای پسندیده در یک خصلت است و آن این است که چون به کار خیری آهنگ کنند به سر رسانند و اما دوراندیشی دریک خصلت است و آن آگاهی در کارهاست . اما کارهای ناپسند نیز دریک خصلت است . هنگام خشم کاری انجام دهند . گفتند چیست آن یک خصلت که پادشاهان را بکارآید تا از بدگوئی حسودان و دشمنان آسوده باشند ؟ فرمود آن که همواره با اهل دانش و فضل نشست و برخاست کند و کارهای نیک از آنها فراگیرد . گفتند کدام است آن یک خصلت که باطل و حق را در بدیها بهم پیوند میدهد ؟ گفت همنشینی با مردمان دودل و تبهکار و نادان . گفتند پایان خرد آدمی چیست گفت کوچک و بی ارزش شمردن دنیا در برابر چیزهای گرانمایه ئی که در آخرت می بیند و دوری از نیرنگها برای رسیدن به خوشیهائی که سرانجامشان رنجها و دردهاست .

گفتند آیا نزد شاهان چیزی هست که از آن پند گیرند و در نزد مردم بازاری نباشد . گفت آری : اندیشه در سپری‌شدن دولتشان و کوتاهی عمرشان و زیاده‌روی در گناهان . گفتند بهره‌یابی و خوشگذرانی برای شهریاران زشت‌تر است یا مردم ؟ گفت البته برای شهریاران در آن هنگام که کوتاهی عمر و کمی بهره‌مندی گذشتگان را دریافتند و ناگواریهای فراوان و دگرگونیها که در نعمتهای آنها پدید آمده است آگاه شدند گفتند کدام نیکوئیهای انسان زیوردهنده‌تر است ؟ گفت شکیبائی هنگام خشم و گذشت هنگام توانائی و بخشش نه برای رسیدن به مزد آخرت و کوشش برای سرای جاوید نه برای سرای سپری‌شونده . گفتند از کدام مردم بیشتر باید پرهیز کرد ؟ گفت از شاه ستمگر و دشمن نیرومند و دوست نیرنگ‌باز . گفتند عیب چاره‌اش دشوارتر است ؟ گفت خودپسندی و ستیزه‌جوئی . گفتند کدام چیز سزاوار دوری‌گزیدن است ؟ گفت هرکدام نفس را بیشتر لذت و خوشی دهد . گفتند کدام چیز کمتر است ؟ گفت جاسوس خیرخواه .

هنگامی‌که انوشروان کتاب پرسشها را پایان داد و در پایان آن گفت من در روزگار جوانی دوستدار خرد و دانش بودم و درهر دانشی جستجو مینمودم دیدم که خرد بزرگترین و باشکوه‌ترین چیزهاست و سرشت نیکو بهترین کارها و شکیبائی زیوردهنده‌ترین خصلتها و برابری برترین کارها و میانه‌روی سودمندترین چیزها[۳۳۹] و فروتنی پسندیده‌ترین[۳۴۰] صفات است

اگـــر روزگار باما نســـاخت

هرگاه خسرو انوشروان کاری بر آرزویش پیش نمیرفت میگفت : اگر روزگار با ما نساخت ما با او میسازیم ومیگفت جهان عاریه است و ما مهمانیم عاریه پس‌دادنی است و مهمان رفتنی .

به هریک از کارگزارانش میگفت : ساکنی را مجنبان بلکه متحرکی را آرام گردان (مقصود این است که آتش فتنه روشن منما بلکه آن را خاموش‌ساز)

ومیگفت سجده کردن برخدا همه مردمان را سزاوار است و شایسته‌ترین کس به این

کارآن کسی‌است که‌خداوند پایه‌اش‌را چنان بالا برده است که به هیچ‌کس جز خدا سرفرود نمی‌آورد .

میگفت‌آن پادشاه که خزانه‌های‌خود را با اموال رعیت پرگرداند چون کسی است که بام خانه را از خاک کف اطاقش اندود نماید .
۳۴۱
ومیگفت روزبادی برای خواب ، روز ابری برای شکار . روز بارانی برای نوشیدن شراب و روز آفتابی برای برآوردن نیازمندیهای مردم است .

و میگفت در بخشش از بزه‌کاران لذتی میبرم که در کیفردادنشان نمیبرم .

و میگفت‌تباه نساخت‌بنیان‌شاهنشاهی‌را چیزی چون سهل‌انگاری و پیدا نشد راه درستی‌به مانند مشورت‌نمودن‌و فرونیامد کمکی به مانند دادگری و پابرجا نساخت نعمتها را چیزی مانند برابری و برآورده نساخت نیازمندیها را چیزی همانند شکیبائی .

ومیگفت‌آبادی‌چون زندگی است‌و ویرانی چون مرگ است . آنکه دیگری را بکشد همچون‌کسی‌است‌که زمینی‌را ویران سازد و هرکس به علت تنگدستی به‌آبادساختن دیهی توانا نباشد از خزانه به اومیدهیم تا زندگی خود را بهبود بخشد .

خسروفرزندان‌عامه را از آموختن دانش و فرهنگ باز میداشت و میگفت فرزندان فرومایگان‌چون‌با دانش‌و فرهنگ‌شوندپایه‌های‌والاتر میطلبند و هنگامی که به‌آن رسیدند
۳۴۲
به خوار ساختن بزرگزادگان فرمان میدهند . شاعری در این باره گفته است :

خداوند انوشروان را پاداش خیردهد ، چه نیکومردی است . زیرا هیچ یک‌از فرومایگان‌را با فرهنگ‌ننمود و نگذاشت که صاحب‌قلم‌و نویسنده شوند تا بزرگزادگان را در کارها خوار نسازند .

و میگفت : ای‌گروه فرمانروایان از دهگانان سرپرستی کنید همچنان که از شهریار
۳۴۳
خویش.زیرا این دو برادرند . نیای پیشین‌ما با داشتن پایه شهریاری‌دهگانی میکردند .

انوشروان را به سبب ترک کیفر گناهکاران سرزنش نمودند او گفت : گناهکاران

۳۴۵ ۳۴۴
بیمارانندو ماپزشکانیم و اگرماآنهارابادداروی بخشش درمان نکنیم پس آنها چه کنند .

خسرو به فرزندش هرمز نوشت ای فرزند ، کم شماربخشش بسیار خودرا و بسیار شمر چیز کمی را که از دیگران میگیری زیرا روشنی چشم بزرگواران در بخشایش و شادی فرومایگان در گرفتن است . بحیل را امین‌مشمر و دروغگو را آزاده مدان زیرا با بخل پاکدامنی‌و با دروغگوئی جوانمردی نیست . ۳۴۶ ۳۴۷

خسرو به موبدگفت ارزش‌این تاج من‌چه‌اندازه است او ساعتی سر به زیر انداخت پس گفت : نمیدانم‌چندمیارزد ولی‌بسان بارش اردیبهشت است که زندگی مردم را شایسته میگرداند هرچه این بیرزد همچند تاج پادشاه است . ۳۴۸

به انوشروان‌گفتندچیست که در آن خیری نیست گفت آنچه مرا زیان رسانید وبه دیگری‌سودنرسانید ویابه‌دیگری‌زیان‌رسانیدو به من سود نرسانیدمن خیری‌درآن‌نمی‌بینم .

انوشروان گفت هرکس راز خود را استوار بدارداز نگهداریش او را دوخصلت است‌رسیدن‌به آرزویش و تندرستی از گرفتاریها و آشکاراساختن‌مرد راز دیگری را از هویدا ساختن راز خودش‌زشت‌تراست زیرا به یکی از دو عیب‌بازگردیده میشود . خیانت اگر امین دانسته‌شده یا سخن چینی‌اگر راز دار شمرده شده باشد . ۳۵۰

به‌انوشروان‌گفته‌شد ناگوارترین‌پیشامدهاچیست گفت‌آنکه به کاری نیک دست‌یابی و انجامش ندهی تا از کف برود . ۳۵۱

چون‌کاری‌سخت خسرو را پیش میآمد بزرگان را فرا میخواند وبا آنها کنکاش مینمود پس‌اگر در رای کوتاه میآمدند خسرو ناظر خرجان خودرا میزد و میگفت شما در رسانیدن روزی به بزرگان سهل‌انگاری کرده‌اید از اینرو آنها هم در رای‌زدن دچار لغزش میشوند . ۳۵۲

پندهای انوشروان عادل

اول گفت : تا روزو شب آینده استو رونده از گردش سالهاشگفت‌مدار . گفت : مردمان چرا از کاری پشیمانی خورند که یک بار از آن پشیمانی خورده باشند . گفت چرا

ایمن‌خسبد کسی که آشنا با پادشاه‌باشد . گفت چرا زنده‌شمرد کسی خودرا که زندگانی او نه‌بر مراداو بود ؟ آخرگفت :هرکه‌ترا زشت گوید معذورتر از آنکه آن زشت به تو رساند . آخر گفت به خداوند تعزیت آن درد سرنرسد که بدان کس که بیفایده گوش دارد . آخر گفت‌از خداوندزبان‌بسیاری آن‌کس را زیانمند تردارد که وی را دیدار چشم زیانمند بود . آخرگفت :.هر بنده‌ئی که اورا بخرند و بفروشندآزادتراز آن کس‌دان که او بنده گلوبود . آخرگفت‌هرچند کسی‌دانا بودکه بادانش وراخردنبودآن دانش‌بروی‌وبال‌بود . آخرگفت : هرکه‌روزگار او را دانا نکند در آموزش او هیچ‌کسرا رنج نباید برد که رنج او ضایع باشد . آخرگفت همه چیز از نادان نگاهداشتن آسانتر از آن بود که از تن خویش نادان را .

دیگر گفت : اگرخواهی که مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش .

آخرگفت :اگر خواهی که رنج تو ضایع‌نباشد بجای‌مردمان رنج مردمان بجای خویش‌ضایع مکن .آخر گفت :اگرخواهی که کم دوست نباشی کینه‌مدار . آخرگفت : اگرخواهی‌که بی‌اندازه‌اندوهگین‌نباشی حسودمباش . دیگر گفت : اگرخواهی که از رنجیدگی دورباشی آنچه‌نرودمران . آخرگفت : اگرخواهی‌که زندگی‌به آسانی‌گذاری روش‌خودرابر روی کاردار , آخرگفت : اگرخواهی‌که ترادیوانه‌وار نشمرند آنچه نایافتنی بود مجوی . آخرگفت ; اگر خواهی کهبا آزرم بباشی و با آبروی ،آزارکس‌مجوی . آخر گفت : اگرخواهی که فریفته نباشی‌کارناکرده راکرده مپندار . دیگر گفت اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدر. آخرگفت :اگرخواهی که بر قفاء تو نخندند زیردستان را پاک‌دار . دیگر گفت ; اگر خواهی‌که از پشیمانی دراز ایمن گردی‌به هوای دل کار مکن . آخر گفت :اگر خواهی‌زیرک باشی‌روی‌خویش در آیینه‌کسان بین . آخرگفت : اگرخواهی که بی‌بیم باشی بی‌آزارباش . آخرگفت : اگرخواهی‌که قدرتوبرجای باشد قدر مردمان بشناس . آخرگفت :اگر خواهی که به قول توکارکنندبه قول‌خود کار کن . آخرگفت : اگر خواهی که پسندیده مردمان باشی با آن کس که خرد ازو بنهان باشد راز خویش‌آشکار مکن . آخرگفت : اگرخواهی که برتر

ازمردمان باشی‌فراخ نان‌و نمک باش . آخرگفت : چرا دشمن نخوانی‌کسی را که‌جوانمردی خویش‌در آزارمردمان داند ؟ آخرگفت : چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو بود . آخر گفت :با مردمان بی‌هنر دوستی مدار که مردم بی‌هنر نه دوستی‌را شاید و نه دشمنی‌را . آخرگفت : بپرهیز از نادانی که خودرا داناشمرد . آخر گفت داداز خود بده تااز داورمستغنی‌باشی . آخرگفت : اگرچه تلخ باشد بباید شنید . آخرگفت . اگرخواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگوی . آخرگفت :

خردنگرش‌بزرگ‌زیان‌مباش . آخرگفت : بیقدرمردم را زنده مشمر . آخرگفت : اگرخواهی که بی‌گنج توانگرباشی‌بسنده‌کار باش . آخرگفت : به گزاف مخر تا به گزاف نبایدفروخت . آخرگفت : مرگ به از آن که نیاز به همچون‌خودی برداشتن . آخرگفت : از گرسنگی مردن به ازآن کهاز نان‌سفله‌سیرشدن . آخرگفت : به‌هر تخیلی‌که ترا صورت بندد بر نامعتمدان اعتمادمکن و از معتمدان‌اعتماد مبر . آخرگفت به کم‌ز خودی محتاج بودن عظیم مصیبتی باشد اگرچه خوش‌بود که اندر آب مردن به که از حقیر زینهار خواستن . آخرگفت : فاسق متواضع‌این‌جهانجوی‌بهتراز عابد متکبر آن جهانجوی . آخرگفت :نادانتر از آن مردم نباشدکه یکی از کهتری به مهتری‌رسیده باشد و همچنان به سوی او به چشم کهتری نگرد . آخرگفت شری‌نبود بتراز آنکه به چیزی دعوی کند که نداند و آنگاه دروغگوی باشد . آخر گفت : فریفته‌تر از آن کس‌نبود که یافته به نایافته بدهد . آخرگفت : فرومایه تراز آن‌کس نباشدکه کسی را بدو حاجتی باشد و تواند که رواکندو نکند . آخرگفت : اگرخواهی که از شماردادگران‌باشی زیردستان خود را به طاقت خویش نیکودار . آخرگفت : اگر خواهی‌که ازشمار آزادگان باشی‌طمع را به خود راه مده و در دل جای‌مده . آخرگفت : اگرخواهی‌که دردلها محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشد سخن بر مراد مردمان گوی . آخرگفت : اگرخواهی‌که‌نیکوترین و پسندیده‌ترین مردمان‌باشی آنچه به خود نپسندی به کس مپسند . آخرگفت : اگرخواهی‌که‌بردلت جراحت نرسد که هیچ مرهم نپذیرد با هیچ نادان مناظره

مکن . آخرگفت : اگرخواهی که بهترین خلق باشی از خلق چیزی دریغ مدار . آخرگفت :
۳۵۳
اگرخواهی که زبانت دراز باشد کوته دست باش .

نامبردارترین سلاحدار

گویندروزی‌نوشین‌روان‌ازبابک‌عارض‌پرسیده‌گفت‌ازسلاحداران‌کدام نامبردارترند ؟ گفت‌خداوندان‌کمان‌و تیر . نوشین‌روان از وی شگفت ماند . خواست که این معنی به شرح بازگوید . گفت چگونه باید که باشند این مردمان ؟ گفت چنان که همه تنشان دل‌باشد و همه‌دلشان‌بازوو همه بازوشان کمان وهمه‌کمانشان تیروهمه تیرشان دل‌دشمن . گفت چگونه بایددانست‌این‌معنی را ؟ گفت چنانکه‌دل قوی‌دارند و سخت چون بازو و زه همواره سخت چون کمان ، و تیر راست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیرخویش دردل
۳۵۴
دشمن بینند این قدر درمعنی تیرو کمان گفته آمد .

ده‌پند انوشروان یا کلمات افسر کسری

کسری را زرین‌افسری بودبه‌سنگ‌پنجاه‌من ، گوهرآذین‌ده پهلوی "و برهر پهلوی آن‌پندی‌چندخسروانه نگاشته‌تانگرندگان از آن شماری‌گیرند و به هنگام خود کار بندند .

درپهلوی اول‌چنین بودکه: خودشناسان‌را از ما درود دهید ، از راه آسیب‌های گزند آمیز برخیزید ، کارها رابه هنگام خود انجام دهید ، در پیش وپس‌کارها بنگرید ، به کاری که در شوید راه برون شد پاس کنید ، به هرزه مردم را مرنجانید ، ازهمه‌کس خشنودی بجوئید به مردم آزردن فخر مکنید ، دل همه‌کس را نگاهدارید .

دردوم‌پهلوی : درکارهامشورت و تدبیر کیند ، آزموده را به ناآزموده مدهید ، ناآزموده را دست در کمرمزنید ، خواسته‌را فدای تن کنید ، تن و خواسته را فدای دین کنید ، خودرا در جوانی نیکنام کنید ، اگر توانگری خواهید قناعت کنید .

درسومین‌پهلوی: برشکسته‌و سوخته‌و دزدیده غم مخورید ، سخن زشت به کسی

مگوئید ، درخانهٔ کسی فرمان مدهید ، نان‌به‌خوان خویش خورید ، با کودکان آمیزش مکنید ، در کارهاتدبیر کنید ، زنان پیر ببگانه را به خانه خود راه مدهید و مگذارید از مکروحیلت زنان ایمن مباشید ، خویشتن را اسیر زنان مکنید .

درچهارم پهلوی : بر مرگ دختران غم مخورید ، از دزدان عطا مپذیرید ، از همسایه‌بد بپرهیزید ، از مردمان بدبگریزید ، بی‌ادب‌خدمت پادشاهان مکنید ، باخسیس و فرومایه و نامرد رنج مبرید ، در زمین کسان تخم مکارید و درخت ننشانید ، باهرگروه نیامیزید .

در پنجمین پهلوی : از نوکیسه وام مستانید ، از بی‌اصلان دختر مخواهید ، با بی‌شرفان‌منشینیداز مردم غماز و بی دیانت‌وفا گوش مدارید ، با معیوبان و ناقصان دوستی مکنید ، هرکس‌که از سرزنش‌و ملامت‌خلقان‌نترسداز وی دور باشید ، با آن که نیکی نشناسد پیوندو پیوستگی در گسلانید ،از خیر مردم کام‌آز و هوس دست شوئید مردان جنگی را به دست خود خون مریزید ، بیگناهان را از گزندخود آسوده دارید .

درششم‌پهلوی : پیران‌و بیدلان‌را با خودبه جنگ مبرید ، به خواسته و تندرستی پشت‌گرم مباشید ، پیران و آزموده‌مردم را خوار مدارید ، در همه کاری پیران را گرامی دارید ، از پادشاهان همیشه هراسان باشید ، دشمن را هرچه خرد باشد بزرگ شمارید ، پایه و مایه خود را نیکو پاس کنید ، با خداوند جاه و بزرگی کینه کوش مباشید .

درهفتمین پهلوی : از پادشاهان‌و سخن سنجان و زنان ترسناک باشید ، برهیچ کس رشک‌و افسوس‌مخورید ، زشت‌و ناپسندمردم را پیدا مسازید ، از مرگ زنان اندوهگین مباشید ، کارزمستان‌در تابستان‌راست‌آرید ، ناکرده‌را کرده منگارید ، زن به روزگار جوانی خواهید ، کار امروز را به فردا میندازید ، دارو در هنگام تندرستی خورید ، کارها را به هوش و دانش‌کنید ، درپیری‌زن جوان‌مخواهید ، ازخداوند رنج و پریشانی ،شمار کار خود گیرید .

درهشتمین پهلوی : با مردم در همه کار نیکوئی کنید ، گندم و جو و مانند آن را به بویه‌گران فروشی دربند مدارید ، خویشتن را درهر نیتی خوش دارید ، بدخوئی را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگارهستی شیرین گذرد ، چشم و زبان و شکم و پوشیدنی‌های خودرا از ناشایست و ناروا پاس‌دارید ، زیان به هنگام را از سود بی هنگام بهتر دانید ، جائی که آهستگی و نرمی باید تندرستی و درشتی مکنید ، سایه مهتران را سنگین و بزرگ دارید ، درجنگها راه آشتی بازمانید ، خرج به اندازه دخل کنید ، نانهاده برمگیرید وناشمرده به کار مبرید .

درنهم پهلوی : تا درخت نو درننشانید درخت کهن برمکنید ، پای به اندازه گلیم درازکنید چشم و دست از آنچه نبایست در کشید ، درجای بدنامان مباشید ، نادان و مست و دیوانه را پند مگوئید ، زن آزرم سوز زبان دراز را در خانه خود مگذارید ، هرچه شمارا ناپسند آید بردیگران روا مدارید ، بر کردارسرد و گفتاررنجش آمیز سرافرازی مجوئید ، با نابخردان تنگ‌مایه اندورمسرائید ، سپاس مهتری را بر کهتران رحمت آرید .

در دهم پهلوی : تنهادست به خوان و خورش در مبرید ، زیردستان را همیشه خوش و خرم دارید ، درجوانی ازروزگارپیری براندیشید ، کار هنگام پیری در روزگار جوانی راست آرید ، دل ناتوانان را به بازوی نواخت نیروی بخشید ، ناخوانده به مهمان کسان در مشوید ، پرورش استاد و رنج پدرو مادر را بزرگ و گرامی شناسید ، به راست و دروغ سوگند مخورید [۳۵۵] آن جهان را بدین جهان مفروشید [۳۵۶] .

مطالب مهم اخلاقی و اجتماعی "کلمات افسرکسری" نشان میدهد که پردازنده آن دانشمندی سردوگرم چشیده بوده و در راه اندوختن سرمایه دانش و فرهنگ و شناخت اخلاق شایسته روزگاری رنج کشیده است و از مقابله همین ده پند که نزدیک سدجمله حکمت آمیز است با سه‌سدوپنجاه و شش بیت شعر مثنوی که شاعر در هشتاد ونه پند سروده پیداست که سراینده [۳۵۷] سراسر پندنامه را پیش چشم داشته و جملاتی را که به نظرش ارزنده تر میآمده عنوان قرار

داده و درباره هر عنوان چهار بیت شعر در کمال سادگی و روانی سروده منتها عبارات پندنامه‌را به ترتیب به رشته نظم نکشیده است . چنان که عنوانهای خویشتن شناس را از مادرود دهید (بنداول) بلا را پذیره شوید (بندچهارم) . چودرکاری شوید بیرون آمدن رانیکوبنگرید (یازدهم) از پهلوی‌اول‌وعنوانهای‌دست‌به‌کمرهرکس مبزنید (بندسیزدهم) ، به ناآزموده‌همراهی مکنید (چهاردهم) ،مال‌را فدای‌تن کنید (پانزدهم) تن را فدای دین کنید (شانزدهم) ازدومین‌پهلوی‌وعنوانهای‌برریخته‌و سوخته‌غم‌مخورید (بندبیست‌وپنجم) نان‌خودخوریدسخن‌بد مگوئید (چهل‌وهشتم) پیرزنان را به خانه مگذارید (پنجاه‌ویکم) ، بر زنان ایمن مباشید (پنجاه‌ودوم) زبون زنان مباشید (پنجاه‌وسوم) از سومین پهلوی .

وعنوانهای‌پای به‌اندازه‌گلیم‌کشید (سی‌ام) ، از اول نهال بنشانید آنگه درخت برکنید (سی‌وچهارم) ، چشم‌و زبان و دست نگه‌دارید (سی‌وپنجم) درخانه تهمت‌زدگان مشوید (سی‌وششم) ، دیوانه و ابله را پند مدهید (چهل‌وششم) از نهمین پهلوی اقتباس کرده است .

سراینده‌در انتساب این‌اندرزها به‌خسرو حدود بیست بیت سروده که خلاصه‌اش این است ؛ دهقان جهان‌دیده‌گفت که چون کسری به شاهی رسید جهان را از اهریمنان و بیدادگران پاک‌ساخت‌و بساط دادو دهش بگسترد خدای جهان او را کامکاری و جوانمردی بخشید و او هم سپاس خدای را کاربست و باشادکامی و دادگری پادشاهی میکرد پس‌از چندی صاحب تاجی‌گرانبهاو درخشان‌گردیدآراسته به زیور و دارای بیست و سه کنگره و بر آن پندنامه‌ئی به زر نگاشته‌بودندکه هر پندی به هزارجان می‌ارزید ، چون خورشید از خاور طلوع میکرد و آسمان‌پرنیان‌زردرنگ‌می‌پوشیدخسروزیر آن تاج بر تخت عاج می‌نشست و بارعام میداد ، مردمان‌به خدمتش‌می‌شتافتندو ازآن پندنامه دانش و حکمت می‌آموختند در اینجا سه‌بند نخستین به عنوان نمونه نقل میشود ؛

۱ ــ خویشتن شناس را از ما درود دهید

کسی کوتن خویشتن را شناخت ‏ ‏ ‏ به میدان کام اسب اقبال تاخت

کسی کوشناسندهٔ خویشتن ‏ ‏ ‏ نباشد بود دیو یا اهرمن

گراوخویشتن‌را شناسنده نیست ‏ ‏ ‏ شناسنده را چشم برکنده‌نیست

یکی داستان‌گفت مرد پلاس ‏ ‏ ‏ که کمتر کسی خویشتن را شناس

۲ ــ چیز را به ارزانیان ارزانی دارید

هرآن‌که‌به‌ارزانیان چیز خویش ‏ ‏ ‏ دهدسودش‌از مایه دارند بیش

به‌ارزانیان‌گردهی جان رواست ‏ ‏ ‏ برین‌گفته برمردمان برگواست

چنین گفت در دفتر سندباد ‏ ‏ ‏ که شاهی ز پیشینیان کرد یاد

که من‌بستدم گنج از مردمان ‏ ‏ ‏ به ارزانیان دادم از بهر جان

۳ ــ کار را به دانندگان فرمائید

هرآن‌کس‌که‌بیند خردیارخویش ‏ ‏ ‏ بنزدیک دانا برد کارخویش

به دانا سپارد زمام و لگام ‏ ‏ ‏ که دانا به هر کار باشد تمام

ز دانا توان یافت آرام دل ‏ ‏ ‏ زنادان نیابد کسی کام دل

چنین‌گفت در دفتر زردهشت ‏ ‏ ‏ که مردان دانا رود در بهشت

۳۵۸
حمدالله‌مستوفی زیرعنوان‌سخنان‌انوشروان‌نوشته‌است : عدل باروئی است که به
۳۵۹
آب غرقه نشود عقل گنجی است که هرچندخرج بیشترکنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندان‌که کمتر خرج کنی کمتر گردد . دولت‌برباید ، هرکه‌از مردم‌شرم باشدو از نفس خودنی ، نفس‌اوراپیش او قدری‌نیست . مروت‌آن است که در پنهان‌کاری کند که در آشکار را شدنش از آن خجالت نباید برد ، هرکه استعدادنفس خود باطل کند بزرگی نسب او را

فایده‌ندهد ، در جنگ دشمن‌از کمی‌لشکرخود نباید اندیشید که هیزم بسیار را آتش اندک تواندسوخت ، هرکه‌اتباع خودرا نیکو سیاست و حمایت و رعایت کند امارت لشکر را شاید وهرکه املاک‌خودرا آبادان کندوزارت بسنده‌باشد واو را تاجی‌بود . این پندیات بر آنجا نوشته :منادی گر ندا میکرد که این‌پندیات کاربندید : کاربه کاردان سپارید ، خویشتن شناسان را از ما درود دهید . [۳۶۰]

درحاشیه‌کتابی‌به‌نام دیوان‌شاهی پندنامه‌انوشروان‌را با قدری اختلاف‌نوشته اند [۳۶۱] که برای نمونه قسمت نخستین از آن کتاب راکه‌بااصل‌پندنامه‌تفاوت زیادتری دارد نقل میکنیم :

بیست‌و سه حکمت

چنین‌روایت‌کنند خداوندان اخبار که در روزگار پیشین در میان ملوک و سلاطین رسم‌آن‌بودکه‌اگر ایشان را کاری عظیم پیش‌آمدی هیچ‌کار نکردی تا با حکمای زمان مشورت نکردندی‌واز تدبیر ورای حکما در نگذشتندی لاجرم مقصود ایشان حاصل شدی و شخصی بود که‌سدفرسنگ‌یادویست‌فرسنگ‌راه‌رفتی ورنج‌سفرکشیدی تا حکیمی را دریافتی و با وی مشورت‌کردی واز حکمت‌سخن‌شنیدی‌تا آنگاه که پادشاهی به نوشیروان‌عادل رسید و عدل اودرجهان گسترده‌شد و آوازه عدل اوبه‌همه‌عالمیان‌رسید و از کمال عدالت میخواست که دستورالعملی‌در نصایح ترتیب کند که مردم‌رابکارآید پس بفرمود تا حکماء روزگار را جمع کردندو از ایشان بیست‌و سه‌حکیم را برگزیدند وبا ایشان گفتند باید که هریکی از شما یک حکمت‌بگوید تادرین‌روزگارفایده‌یابیم‌و بعدازمایادگاربماند ،پس‌حکما در مجلس نوشیروان جمع‌شدند و هریکی سخن گفتند در حکمت جمله بیست‌وسه سخن حکمت‌شد که مصلحت مردمان از دینی و دنیائی درین است زیرا که احوال ازین‌دوبیرون نیست یا خداپرست باشندیاهواپرست‌باشنددر هردوحال‌ازین‌حکمتهامستغنی‌نباشند . پس‌نوشیروان‌بفرمودتااین بیست‌وسه‌حکمت‌را به‌زرنوشتند و در صندوق نهادند و قفل زرین بر وی زدند و در خزینه

نهادند چون کار عظیم پیش‌آمدی این حکمتها را در نظر آوردی و مطالعه‌کردی و بدان کارکردی‌ورسول ـ علیه‌الصلوه والسلام ـ فرموده‌است که جالسوا الکبراء و خالطوا الحکماء یعنی‌با پیران نشینید و با حکیمان در آمیزید . حکمت اول آنست که خویشتن را بشناسید و ازآموختن علم‌و ادب ننگ مدارید و عمر خود را به نادانی صرف مکنید و علم و ادب گرچه دور بود طلب کنید و هیچ‌مال را بزرگتر از علم مدارید وآن جهان را به این جهان مفروشیدو آنچه ناگفتنی بود مگوئید وآنچه‌نا جستنی بود مجوئید . حکمت دوم آن است که پند حکیمان‌را خوارمدارید و درکارها شتاب مکنید و کارها را در وقت بگذرانید و کارها را به کاردانان فرمائید و از چیزی که موجب بلاباشد احتیاط بکنید و پیش‌و پس‌کارها را نگاه کنید . ۳۶۲

دانش زیور پیراست

به انوشروان گفتند : آیا پیر را آموختن نیکوست ؟ گفت اگر نادانی او را زشت گرداند آموختن نیکویش‌سازد . ۳۶۳

بار همنشین بد

به انوشروان گفتندسبب چیست‌که‌مردی‌باری گران‌به دوش میکشد وآزار نمی‌بیند ولی بارهمدم ناسازگار نتواند کشد . او گفت زیرا کشیدن بار سنگین را همه اعضاء تن همکاری کنند ولی بارهمنشین بد تنها بر دوش روح‌است . ۳۶۴

اندرز یونان دستور به خسرو

بدان که حکیمان گفته‌اند :الناس‌بملوکهم‌اشبه منهم بزمانهم : یعنی مردمان به ملوک‌زمان‌بهتر‌از آن مانند که به زمانه‌خویش. در خبر آمده‌است‌که الناس علی‌دین ملوکهم وسیاست انوشیروان‌تا حدی بود که اگر کسی خرواری زرجائی بیفکندی اگر چه دیر بماندی

کسرا یارای‌آن نبودی‌که برگرفتی‌جز خداوندش . دستور یونان‌نوشروان را گفت همداستان مباش‌با ظلم‌که ولایت تو ویران شود و رعیت تو درویش که تو آنگاه پادشاه درویشان باشی و سالار ویرانی و ترا بدین فخر نباشد نوشیروان نامه کرد به عمال خویش که اگر خبریابم که جائی زمین ویران است مگر جائی‌که تخم نپذیرد آن عامل را همان جابه‌دار کنم . ویرانی و خرابی ولایت از دو چیز بود یکی از عجز پادشاه و دیگر از جور وی و این هردو سبب‌دست‌تنگی دهقانان‌بود[۳۶۵] و در ایام دیگر پادشاهان بریک دیگر حسدکردندی به ولایت که آبادان است[۳۶۶] .

خبـرگرفتـن نوشـروان از سـیرت نیکوکاران گذشته

نوشروان‌گفت‌یونان دستوررا که‌مرا از سیرت‌پیشینیان خبرده ، یونان دستور گفت به‌چندچیزخواهی‌تاایشان‌رابستایم ،به‌سه‌چیزیابه‌دوچیزیابه‌یک‌چیز؟نوشروان‌گفت‌آن‌سه‌چیز کدام است ؟ یونان دستور گفت ایشان را به هیچ‌گاه در نادانی ندیدم و به هیچ‌گاه‌در ناراستی‌ندیدم‌و به هیچ‌گاه‌خشمگین‌ندیدم . گفت‌آن‌دوچیز دیگر کدام است ؟ گفت همیشه اندرکار نیک شتابزده بودند و اندرکاربدی پرهیزکار بودند . نوشیروان گفت آن یک‌چیز دیگربگو گفت پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش بود از آنکه بر مردمان ، نوشروان شراب خواست و گفت یادباد ما را از آن جوانمردان که از پس ما بیایند و تاج و تخت‌و کلاه بگیرند و از ما یاد کنند چنانکه ما یاد میکنیم آن کسانی را که پیش‌از ما بودند بدبخت ترین (مردم) آن کسی است که به پادشاهی غره شود و جهان آبادان نکندودلی را شاد نگرداند و زندگانی نداند کردن وی این جهان را به رنج گذاشت و بدین جهان نکوهش‌ماند و بدان جهان پشیمانی و بیچارگی و عذاب‌جاودانی برو . پس مقصود آن بود که جهد کردند به‌آباد کردن ولایت تا از ایشان نام نیک ماند که مرد آن است که از وی نام نیکوبماند[۳۶۷] .

انــدرز پادشــاهــان در باغ هـــزارکام نوشروان

نوشروان عادل‌را باغی بود که آن را هزارکام خواندندی . وقتی قیصر و فغفور و خاقان‌و ملک هندوستان آمده‌بودند و در آن باغ نشسته و نوشروان ایشان را مهمانی کرده قیصر گفت نیست بدین جهان بهتر از نیکنامی که بدین انجمن از وی یاد کنند چرا چون ایشان نباشیم ؟ نوشروان گفت بیائید تا نیکی کنیم و نیکی اندیشیم .فغفور گفت : چون نیکی اندیشه کنی نیک کرده باشی و چون نیکی یابی کامگار باشی . خاقان گفت نخست نیکی‌اندیش‌آنگاه‌بکن‌تا ستوده باشی . ملک هند گفت خدا از ما دور دارد آن اندیشه که اگر آشکاراشود شرم داریم و اگر بگویند ننگ داریم و اگر بکنیم پشیمانی خوریم . قیصر نوشروان‌را گفت تو کدام دوست‌تر داری ؟ گفت آنکه چون کسی را حاجتی باشد روا کنم . خاقان گفت من آن‌دوست‌تردارم‌که بیگناه‌باشم تا بی‌بیم باشم پس‌آن پادشاهان که سخن
۳۶۸
ایشان چنین باشد بنگر تا عدل و سیرت ایشان بارعیت چگونه باشد .

نامــه یــونان دســتور بــه خســرو در حــالات مردم

چون‌نوشروان‌عادل‌به پادشاهی‌بنشست ، یونان‌دستوروی بود نامه‌به وی فرستاد . گفت‌ای‌ملک کار مردم‌بر سه حال‌است .یکی داد دهد و داد نخواهد (واین انصاف بود) و این درجه بزرگترین بود یا داد دهد و دادبخواهد و این عدل بود و این درجه میانه است یاداد ندهد و دادنخواهدو این درجه‌جوربود . اکنون بنگر تا ترا کدام آرزوست . اختیارکن و دانم که‌ملک‌ما بیداد اختیار نکند . من‌انصف الناس‌ولم ینتصف بفضله منهم فذاک‌الامیرومن یردانصافهم مثلماانصف‌اضحی‌ماله‌من‌نظیرو من یردانصافهم وهولاینصفهم فهوالدنی‌الحقیر .

هرکه‌به مردم انصاف ورزد و با فضل خود از آنها انصاف نخواهد اوست فرمانروا و کسی‌که همانندانصاف‌خود از مردم انصاف‌خواهدمال خودرا در برابر دریافت همانندش

قربانی کرده است و آنکه از مردم انصاف بخواهد و خود بدانها انصاف نورزد هموست
۳۶۹
پست فرومایه .

پـایــــداری پـادشـــاه

نوشروان‌را از قیصر روم‌نامه‌ئی آمد که پایداری پادشاه به چه اندر است ؟ جواب نوشت‌که من هرگز به‌هیچ فرمان نفرمایم‌بیهوده و چون فرمایم قیام کنم و هیچ امید و بیم درنگذارم . یعنی آنکه‌هرکه‌را به‌من امیدو بیم‌افتد اگر امید کنم وفا کنم و اگر بیم .همانا
۳۷۰
گفته‌باشم از آن برنگردم .

پنــد یـونـان دســتور به خســـرو در چهـار چیــز

یونان دستور نامه‌ئی نوشت به نوشیروان و پند دادش . گفت‌ای پادشاه گیتی باید چهار چیز باتو پیوسته بود . اول عدل و دیگر خردو سیم صبرو چهارم شرم و چهار چیز باید که با تو نبود . یکی حسد و دیگر کبر و سیم تنگدلی و چهارم دشمنی و گفت ای پادشاه‌گیتی ایشان‌که‌پیش‌از تو بودند همه رفتند و دیگران آمدن را میآرایند تا بیایند
۳۷۱
بکوش تا همه پادشاهان و رعیت ایشان آرزومند تو باشند .

بدتــرین دســـــتور

نوشروان گوید بدترین دستور آن‌است که پادشاه‌رابه‌حرب تیز کند در جائی‌که بی‌حرب‌نیکو شود زیرا که کارهای آراسته و جان و تن خواسته نیز تبه شود اندر حرب زیرا جنگ درهمه حال ذخیره‌های اموال را فانی میسازد و جانهای بزرگوار و ارواح پاک را از میان میبرد .

۳۷۲
و گوید که هر پادشاهی را که دستور نادان بود پادشاهی وی چون ابری بودکه پدید آید و نبارد .

پیـام یـونان دســـتور درباره خـــرد

یونان دستور نامه‌ئی نوشت به نوشروان عادل و پیامها داده بود درباره خرد . چون‌نوشیروان بشیند بپسندید و جواب فرمود که ای حکیم نیکوگزاردی پیام خرد را زیرا ماو کسانی‌که پیش‌ازما بودندهمه ازخرد آراسته‌گشتندمن اکنون چگونه مخالف خرد باشم . البته خرد مندنزدیکترین کسی است به ایزد تعالی و خرد همچون آفتاب است در جهان و خرد قلب نیکوئیهاست با هرکس باشد نیکوست و مخصوصا با بزرگان و پیشوایان نیکوتر است . خردهمچون رطوبت‌است دردرخت . تا زمانی که تروتازه باشد مردم از بوی خوش گلهاو میوه‌های‌لذیذ و تری‌و تازگیش‌در سرور و صفا و خرمیندو هنگامی که رطوبتش خشکید درآن هنگـام شایستـه هیـچ‌کـاری نیست مگـر کندن . چنین است انسـان تا زمـانی کـه خـردش‌استـوار و بـدنش سالـم است معاشـرت با او فرخنـده و پیوستگـی با وی نیکو و سودمند است و هنگامی که خردش زایل شد و نادانی بروی چیره شد . دیگر شایسته زندگی نیست و چیزی جز مرگ بدیهای او را نمیپوشاند . ۳۷۲

نوشروان گفت من چگونه خرد را رد کنم وآنچه خرد فرماید نکنم در صورتی که هیچ‌چیز برای پادشاه و ملت بهتر از خردنیست زیرا با نور خرد زیبا از زشت وگرانمایه از فرومایه و حق از باطل و راست از دروغ جدا شود . ۳۷۴

پسـنديـده تـرصفـــات شـــاهـــان

نوشروان را پرسیدندکه‌کدام پسندیده‌تراز ملوک؟ گفت آن‌که‌دشمن‌ازو ترسنده‌تر باشد و راهها ازو ایمنتر بود و رعیت اندر سایه عدل وی داشته‌تر بود . ۳۷۵

سفـارش نـوشـــروان پســر را در نیـکوداشـت دســتور

نقل است که نوشیروان‌پسررا وصیت کرد که دستور را نیکو بدار که چون ترا اندر

ناشایستی بیند باتو همداستان نباشد و وزیر چنان باید که به نیکی گراینده‌بود و از بدی با پرهیز بود و اگرپادشاه را نیکودل و مهربان بر رعیت یابدوی را بدان یار باشد و او را به‌اندک‌مایه‌چیزی‌به‌آهستگی‌براه‌باز آردوچنان بایدبداند که پادشاه را پایندگی به دستور است و جهان را پایندگی به پادشاه و چنان باید که جز نیکی نسگالد و نکند و بداند که اول کسی که پادشاه را بباید وی است. ۳۷۶

اندرز موبد موبدان

موبد موبدان در وقت نوشیروان چنین گفت که پادشاهی نتوان کرد مگر به یاران نیک و هم پشت و سود نکند تا پادشاه پرهیزکار نبود زیرا که اول اصل نیک باید آنگاه‌فرع‌و پرهیز کردن پادشاه‌را معنی‌راستی است که اندر همه کارها راستی کند و بفرماید به قول و فعل تا همه رعیت و حشم از راستی وی راست شوند و دلها با خدایتعالی‌راست داردو قوت و توانائی‌خویش و ساخته‌شدن کارخود و ظفریافتن بر دشمنان و به‌کام‌رسیدن همه از خدایتعالی بیند که اگر عجب آرد بیم هلاک بود. ۳۷۷

روی‌آوردن خسرو به پیمان نامه های‌اردشیر

چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود اردشیربابک پیش‌نهاد و وصیت‌های او را که در آن عهود است کاربست و هر کجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه را اختیار آمد از آن بر میگزید و کار میبست و قاعده نهاد و در آئین پادشاهی و لشکرداری و عدل میان جهانیان‌که مانند آن هیچ کس از ملوک فرس ننهاده بود و شرح مآثر و مناقب او دراز است در اینجا اندک مایه‌ئی از اصول آن گفته آید :

به ابتدا گفت : مدار دولت بردین است و تاازکاردین فارغ نیفتد به هیچ‌کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکر را باید که در دین اعتقاد باشد و شبهتی نبود. ۳۷۸

چند گفتار حکیمانه

انوشروان گفت : کارپادشاه‌تمام‌نشودمگر آنکه خویشتن را از هر عیبی پاک گرداند و او را همنشینی بود که در پنهانی امین باشد و چاکری خیرخواه داشته باشد و نسبت وزارت برای‌مملکت چون‌آینه است‌برای‌نگریستن‌همچنان که اگر کسی به آینه ننگرد زیبائیها و عیبهای چهره‌اش‌نبیند اگر شاهی بی‌وزیر باشد خوبیها و بدیهای دولتش نشناسد . نویسنده شاه قرارگاه رازها و زبان گویای او در کرانه‌های کشور است وی از نزدیکان‌ویژه شاه و وجودش به خلاف دیگران‌بسیار لازم است . یار امیر وزیرش ، زیورش دربانش ، زبانش نویسنده‌اش ، فرستاده‌اش چشم وی است . نویسندگی سبب پایداری پادشاهی و یار فرستاده‌و نیز ستون کشور است . نویسنده را بر شاه سه حق است : پرده از پیشش بردارد ، سخن چینانش را متهم سازد ، راز خود را بر او آشکار انجامد . ۳۷۹

خسرو به یارانش گفت : چه چیزفرزندآدمی را زیان‌آورتر است ؟ گفتند ناداری . خسرو گفت بخل‌ازناداری رساننده‌تر است ، زیرا نادار چون مال بیابد گشاده دل شود ولی بخیل هرگز گشاده دل نگردد . ۳۸۰

به خسرو گفتند سپاسگزاری چیست ؟ گفت پاداش‌دادن به اندازه‌فرمانبرداری ، گفته شد ناسپاسی چیست ؟ گفت ترک پاداش اگر چه به ستایش باشد . گفته شد آیا کسی هست بخیلتر از آنکه به ستایش بخل ورزد ؟ گفت آری آنکه به نیکوئی دشمنی ورزد . ۳۸۱

اندرز خواستن قیصر از خسرو در چهار چیز

قیصر به‌خسرو نوشت مرا به چهارچیز آگاه کن که نزد کسی نیافته‌ام و پندارم که تو میدانی آگاه‌کن مرا که چیست دشمن سختی و دوست پیروزی و رساننده انسان به آرزو و کلیدناداری؟ خسرو به او نوشت : چاره اندیشی دشمن سختی است و شکیبائی دوست پیروزی است ، آرامش رساننده انسان است به آرزو و بخشش کلید ناداری است ۳۸۲

زیـان وزیــــر ستمـگر

انوشروان گفت دادنورزید آنکه وزیرش ستمگر بود و شایسته نگردید آنکه مشیرش تباهکار بود .[383]

شــــفقت بــر رعیــت

موبدموبدان هر بامدادبه خدمت انوشروان‌آمدی و گفتی‌ای ملک نعمت را بر خود پاینده دار به شفقت بر رعیت و طعام را برخود خوش‌و نوش‌گردان به سیرکردن گرسنگان و انصاف‌مردم بده و امن‌بخسب .[384]

پــرســش نــوشــروان از ســیرت بهــرام گور

نوشیروان روزی گویان دستور را گفت از سیرت بهرام گور مرا خبرکن گفت چگونه میخواهی‌یک چیز گویم و یا دوچیز و یا سه چیز؟نوشیروان گفت سه‌چیز بگو گویان گفت من او را در هیچ‌کار و هیچ‌سخن ناراست‌ندیدم و در هیچ‌کار نادان ندیدم و به هیچ‌کار ناسزا آهنگ‌ندیدم .نوشیروان‌گفت‌به‌دوچیزبستای .گفت درنیکی‌کردن‌به شتاب بود و به سربرنده و ازبدی پرهیزکاربود و پرسنده .گفت اکنون آن یک‌دیگر بگوی .گفت‌او را بر نفس‌خویش و برآرزوهای‌خودپادشاهی‌بیش بودکه برهمه‌مملکت . نوشروان شراب‌خواست وبریاد بهرام‌گور نوشید و مالی بی‌نهایت ببخشید و جمله بزرگان را در آن جشن خلعت داد و گفت همه شاد باشید و نیکوکار و یاد آن پادشاهان گذاریم که از پس ما خواهند بود و تاج و تخت ما بگیرند و مارا یادکنند چنان که ما یاد میکنیم آن پادشاهان را که دنیا به ما سپردند و بدبخت آن است که به پادشاهی فریفته شود و جور کند و جهان‌را ویران کند و دلهای مردمان را غمگین دارد از تختش بربایند و به دوزخ برند .

انوشروان را پرسیدند که چه چیز را دوست داری گفت آنکه بیگناه باشم تابی بیم زیم .[385]

اندرز گویان دستور

گویان دستور انوشیروان را گفت ای شاه همداستان مباش که عمال پادشاهی ترا ویران‌کنندو رعیت‌ترا‌درویش گردانند آنگاه تو پادشاه ولایت ویران و رعیت درویش باشی و میان تو و دشمن هیچ فرقی نباشد که اگر دشمن دست یابد بر ولایت تو بیش‌ازین نکند نوشیروان به همه ولایت که در پادشاهی او بود مثال نوشت که هم‌داستان نیستم از هیچ عاملی‌که از رعیت من یکدرم سیم که واجب نباشد بستاند و نخواهم که در ولایت من یک ۳۸۶ بدست‌زمین ناکشت وویران باشدو اگر پس ازین‌باز نمایند که در فلان ولایت در پادشاهی من‌یک بدست‌زمین ناکشت‌و معطل‌باشد بفرمائیم‌تا آن عامل رابردار کنند که ویرانی ولایت ازدو چیز باشدیکی از ستم پادشاه و دیگر از سستی پادشاه و از این هردو چیز اینجا هیچ ۳۸۷ نیست که درویشی رعیت ویرانی ولایت باشد .

دستور نوشروان به کار کردن

چنین آورده‌اند که نوشیروان هر روز بفرمودی تا منادی کردند که کار کنید که از قوت‌چاره نیست‌تا هرکسی به‌حرفت و پیشه‌مشغول شدی‌منادی دیگربرآمدی که‌از دسترنجها و کسبهای خود بخورید و کمین مگذارید که اگر شما نخورید کسی دیگر بخورد و هرکسبی و کاری نتواند کرد بیابید تاازبیت‌المال نفقه او بدهند و چون چشم‌نابینایان و مبتلایان‌و ضعیفان‌واز کاربازماندگان‌اگرکسی برفتی‌او را از بیت‌المال چهارده‌درم دادندی‌چنین‌گویند که در مدت دوسال بیست‌و چهار درم از بیت‌المال ستده بودند که هیچ‌کس را هوسی بیهوده‌ئی‌نبودی که چنین که درین وقت است و اگر بودی هیچ‌کس بدان رضا ندادی و در آن‌باز نیافتندی‌بلکه همه خصم‌وی‌بودندی و هیچ‌کس‌بیرون‌کسب‌و کار پدر خویش نتوانستی ۳۸۸ کردوبه‌طمع‌کار و شغل دیگرنیفتادی .

دگرگونی اوضاع روزگار از دگرگونی اندیشهٔ پادشاه

اذاتغیرالسلطان‌تغیرالزمان . ، هرگاه اندیشه و نیت پادشاه دگرگون شوداوضاع و احوال‌روزگاردگرگون میگردد . ابی‌الحدید (متوفی ۶۵۵) در این باره چنین نوشته‌است :

انوشیروان عمال و کارگردانان مملکت را گرد آورد و در دست‌خود مرواریدی میگردانید پس گفت : هر که بگوید چه چیز به مزروعات مملکت بیشتر زیان میرساند این مرواریدرادر دهن‌او نهم یکی‌گفت : آمدن‌ملخ . ، دیگری گفت : نرسیدن‌آب . دیگری‌گفت نیامدن‌باران . دیگری‌گفت : وزیدن باد جنوب و نورزیدن باد شمال یعنی اختلاف هوا . آنگاه‌به وزیرخود گفت تو بگو گمان‌میبرم عقل تو با همه رعیت برابری کند یا افزون باشد وزیر گفت : تغییر اندیشه سلطان درباره رعیت و تصمیم به بدرفتاری و ستم بر آنان انوشیروان گفت : آفرین به این هوش که پدران و اجداد من ترا شایسته دانسته‌اند و آر مروارید در دهن وزیر نهاد . ۳۸۹

نیازمندی داناترین پادشاه به وزیر

خسرو گفت : داناترین پادشاهان ، از وزیر ، خردمندترین زنان از شوهر ۳۹۰ بانژادترین اسبان از تازیانه ، نیکوترین شمشیر از رنگ زدائی بی‌نیاز نیست . ۳۹۱

در عدل و تدبیر و رای

شنیدم که در وقت نزع روان	به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند
بروپاس درویش محتاج‌دار	که‌شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت‌چوبیخندو سلطان‌درخت | درخت‌ای‌پسرباشداز بیخ‌سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش | وگر میکنی میکنی بیخ خــویش
اگر جاده‌ئی بایــدت مستقیم | ره پارســایان امیداست‌و بیــم
طبیعت شود مــرد را بخــردی | بــه امید نیکــی‌و بیم بــدی
گرین هردو در پادشه یافتــی | در اقلیم و ملکش پنه یافتــی
که بخشایش آرد بر امیــدوار | به امیــد بخشایش کــردگــار
گزنــد کســانش نیاید پســند | که ترسد که در ملکش آید گزند
وگر درسرشت‌وی‌این‌خوی‌نیست | در آن کشورآسودگی بوی‌نیست
اگــر پای‌بندی رضا پیش‌گیــر | وگریک سواری‌ســر خویش گیــر
فراخی‌درآن مرزو کشور مخــواه | که دلتنگ بینی رعیت ز شــاه
ز مستکبــران دلاور متــرس | از آن کو نترسد ز داور بتــرس
دگرکشور آباد بیند به خــواب | که دارد دل اهل کشور خراب
خرابی وبدنامی آید ز جــور | بزرگــان‌رسنداین‌سخن‌رابه غور
رعیت نشاید به بیداد کشت | که مرسلطنت را پناهندو پشت
مراعات‌دهقان‌کن‌ازبهر خویش | که‌مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بــدی با کســی | کزو نیکوئی دیده باشی بســی
شنیدم‌که خسرو به شیرویه گفت | درآندم که‌چشمش‌زدیدن‌بخفت
برآن باش تا هرچه نیت کنی | نظــر در صــلاح رعیت کنــی
الا تا نپیچی سراز عدل‌و رای | که مردم زدستت٠نپیچند پای
گریــزد رعیت ز بیــدادگـــر | کنــدنام‌زشتش بــه گیتی سمــر
بسی‌بر نیاید که بنیــاد خــود | بکند آنکه بنهــاد بنیاد بــد
خرابــی کند مــرد شمشیــرزن | نه چندان که‌دود دل‌طفل‌و زن

چراغی که بیوه زنی بر فروخت | بسی دیده‌باشی که‌شهری‌بسوخت
از آن بهره‌ورتر در آفاق کیست | که درملکرانی به انصاف زیست
چونوبت‌رسدزین‌جهان غربتش | ترحم فرستند بر تربتش
بدو نیک مردم چو می بگذرند | همان‌به که نامت به نیکی برند [392]

پاداش دادگری

انوشروان‌عادل که به‌کفر منسوب بود بخواب دیدند در جایگاهی خوشو خرم. پرسیدندنش‌که این‌مقام‌به چه‌یافتی؟ گفت بر مجرمان شفقت نبردم و بیگناهان نیازردم [393].

چند اندرز سودمند

نوشین‌روان‌عادل‌گفته‌است سر همه نیکیها دانش‌است و شرف بزرگ از دانش است و نیکبخت بود آن‌کس که یار او دانا بود [394].

نوشروان راپرسیدندکدام‌سر است که‌جان را نگاه دارد؟ گفت دین. گفتند کدام سپاه قویتر است؟ گفت داد [395].

ملک‌الروم به نوشیروان عادل نامه نبشت که به چه چیز رعایت آن ملک کردی و رعیت‌رانگاهداشتی‌که‌هرگز مخالفت‌تو نکرد؟ گفت به هفت‌چیز: اول آنکه زبان نگاهداشتم از دشنام‌دادن [396]، دوم‌به وعده‌و وعید خویش خلاف نکردم. چهارم به هرکس شغلی سزای خود او فرمودم نه به هوای خویش، پنجم عقوبت از بهر ادب فرمودم نه از برای خشم، ششم‌دل رعیت‌به دادو راستی بیارامانیدم. هفتم خود را در دل ایشان دوست گردانیدم به گفتار راست نه به کژی و تهور.

گویند ایرانیان پیش نوشروان عادل شدند و گفتند خسرو بر ما آن فرماید نهادن که ما نگاه‌توانیم داشتن و بر ما چیزی نهد که سبک باشد و پرمنفعت. نوشیروان بر ایشان راستی‌نهاد و گفت‌راستی نگاهداریدکه راستی‌راهنمای‌نیکی است‌و هیچ‌کاری نیست پاینده‌تر

از راستی و آن دو چیز است یکی گفتار و یکی کردار در نهفته‌داشتن رازها .[397]

نوشروان‌عادل گفته است ملکانی که پیروزی یافتند به پیش‌بینی و تدبیر یافتند و تدبیر اندر راز نگاهداشتن دانستند .[398]

زوال پادشـــاهی در چنـد چیـز اسـت؟

آورده‌اندکه نوشیروان از موبدموبدان پرسیدکه زوال ملک در چه چیز است ؟ گفت در سه‌چیز :اول پوشیدن خبرهااز پادشاه. دوم‌تربیت مردم‌فرومایه. سوم در ظلم عمال. نوشیروان گفت به چه دلیل این سخن میگوئی ؟ جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان‌انقطاع یابد از دوست‌و دشمن فارغ باشدو غافل ، هرکس هرچه خواهد کند چون او بیخبراست انواع فتنه از هرگوشه‌ئی سربرزندو مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و اراذل‌چون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال حریص باشند و به هرکس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسندو حرمت‌بزرگ‌فروگذارندو دل‌های خلایق به جهت این اخلاق رنجیده شود و از اینجا گفته اند :

زوال‌الدوله‌بارتفاع‌السفله‌چون‌سفله را ترقی‌دست‌دهد دولت روی‌به‌تنزل نهدگفته‌اند :

گرسفله به جـاه دست یابـد	با داد ملـک شکسـت یابـد
دونـان نه سزای جاه باشند	بل درخـور بندو چاه‌باشنـد

و دیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتها با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردد و مداخل سلطان کم گردد و علوفه به لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سراز خدمت برتابد و اگر دشمن پدید آید یارو مددکار اندک بود ، بدین‌جهت ملک ازدست‌برود و در این باب گفته‌اند :

ظلم عامل جهان خراب کند	دل مظلـوم را کباب کنـد
اندرآردبه کار ملـک شکست[399]	دامن‌عـافیت‌رود از دست[400]

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود که این کلمات را به آب زر نوشتند .

اندرز خواستن ایلچی روم از خسرو

ایلچی پادشاه روم از کسری التماس کرد که صاحب او را موعظتی فرماید که از آن منتفع شود فرمود بگو که مواظب برشکر الهی باشد و حریص بر احسان بود خصوصا" به‌کسی که ازو نکوئی دیده و از دشمنان حذر کند . اما اظهار شجاعت نماید و به دنیا اعتماد و استقامت‌نیست و کسی را به گناه‌یاری نکند و از ملک و مال سرکش و مغرور نگردد و از غمی که به او رسد شکسته نشود و از چیزی که البته به او رسد عجز و زبونی ننماید و سرزنش دیگران به عیبی که خود را پاک از آن ننموده نکند .[۴۰۱]

ازجمله دانایان‌منسوب به دربار خسرو انوشروان چنان که‌در بخش نخست گذشت مردی‌است به نام " یونان دستور "[۴۰۲] مؤلف مجمل‌التواریخ او را در ردیف‌دانایان و حکیمان و موبدان‌شمرده ، غزالی در نصیحه‌الملوک چند داستان اخلاقی به او نسبت داده است .

نویسنده‌جاویدان‌خردضمن شرح‌حال و روی‌کارآمدن خسروانوشیروان و کین‌خواهی او از مردم و گریختن یونان دستور نوشته است : چون یونان دستور مردی سخت زیرک و اخترشناس بود اختربگرفت و چنان یافت که به انوشروان نزدیک شود آنگاه پس‌از ردوبدل شدن نامه به بارگاه خسرو بار یافت و عزیز و مکرم شد . این نامه محتوی مطالب و سخنان سودمند و ارزنده است که عینا نقل میگردد .

فرخ‌نامه یونان دستور به نوشیروان[۴۰۳]

موبدان موبد گوید چون شاهنشاه روان‌شاد نوشیروان دادگر به پادشاهی بنشست خواست‌تا جهان را ویرانیها کند و بیدادها نماید چنان که پدرش قباد میکرد کینه پدر از مردمان‌بخواهد زیراقباد را برادری‌بودنام‌وی بلاش و قباد مردی‌سخت ستمکار بود مردمان ازو به‌ستوه‌آمده با بلاش‌یکدله گشتندو قباد را از شهریاری براندند و بلاش را به پادشاهی بنشاندند .و قباد به ترکستان نزدیک خاقان گریخت ، روزگاری در آن‌جا بماند و در کوهی

که آن را کوه قبادیان گویند جای داشت ازآن پس چون روزگار بلاش سپری‌شد قباد ازخاقان‌لشکری‌خواست‌وبیامد و ایران‌شهربستد و کینه‌مردمان پارس به‌ویژه‌از یونان دستور در دل داشت و از هرکسی باجی‌گرفت و گروهی را بکشت‌یونان از وی بگریخت و مردمان پارس‌از وی رنجورشدند وچهل‌سال پادشاهی‌کردو بمرد . پس‌ازآن نوشیروان به پادشاهی بنشست‌و خواست‌که مردمان پارس‌را همان کند که پدرش میکرد و به همه جای‌مرد به جستن یونان‌فرستاد تااورا باز بدست‌آورد و کینه‌پدر از وی باز جوید یونان در آتشگاه آذر خوره گریخته بود و یونان مردی سخت زیرک و دانا و اخترشناس بود چون بشنید که نوشیروان به پادشاهی بنشست اختر بگرفت چنان یافت که به انوشیروان نزدیک شود و وی‌را سخت بزرگ‌و گرامی‌دارد . پس‌یونان‌نامه‌ئی بنوشت بدین روش که ای شاه گیتی‌ستان و ای خسرو جهان بدان که خرد را از همه جهان و جهانیان بهتر است از هرچه اندرجهان بود به نزدیک خدای بزرگ برتر پادشاهان را خرد داده‌است آگاه‌باش که پادشاهی به دوچیز پایدار بود پدرت بردباری و نیکوئی نکرد و خوبی باز گرفت بجای بردباری کشتن کرد و بجای‌خوبی‌بیدادی ،آن‌کس‌که چنین‌کند اگر تواو را دوستداری‌فرمای تا مردمان نیز دوست دارند چون پادشاهی خواهی کردن به سست مگیر که دوستدار دشمن ، چون دشمن بزرگ است‌چون کیومرث‌باش‌که از پاکی‌به فرمان یزدان‌روش خسروی در جهان نهاد چون هوشنگ باش که دانش وهنرها بگسترد و دادگریها کرد چون جمشید باش که از راستی و دادجهان را بیاراست و روشهای خجسته نهاد چون فریدون باش که بیوراسپ‌تازی را برانداخت و دست بیداد از جهان‌کوتاه‌ساخت و رامش وشادی درجهان نهاد و جهان از ریمنی بزدود چون کیخسرو باش که دیو آز را در بند بداشت جهان به نیکی گذاشت و باداد گیتی آباد کرد . چون شاه گشتاسب باش‌که دوازده‌هزارسخن دانایان به خواندن راست کردو بنوشت چهارهزار اندر شایست و ناشایست و دانش دین ویژه خدای بزرگ و چهارهزاراندرجنگ و رزم و چاره گشادن باروها و مهتری و جهانداری و نگاهداشتن کشور وآبادانی به آزرم

و لشکر و نگاهداشتن چیزها و چهار هزار اندر دانش شمار و اخترشناسی‌و شناختن پزشکی و ساختن رودها و افسونها و چیزهائی که پادشاهان را بکار آید اندران هنگام گرگ‌و میش با یکدیگر آب خورند چون بهمن اسفندیار باش که مهان و کهان براندازه خویش بداشت و جهان آبادان کرد و بیت‌المقدس را آبادان نمودو آتش به ترکسنان و روم و سیستان بزد و دوازده هزار آتشگاه کیان اندر ایران شهر و دروازه هزارپل بساخت . چون داراب باش که فغفور چین را به بندگی آورد و دوازده شهرستان بساخت و آذر کوش برزین کردو دوازده‌هزاراسیر که فغفور بگرفته بود از بند رها ساخت و در گنبدآوران گنج بزرگ نهاد چون‌خسرو باش که خانه و کشور خویش را از دشمنان باز ستد چون دارای وشتاسف باش که دشمنان‌کشور و دین را برانداخت چون اردشیر درازدست باش که کین دین ازجهودان بکشید و ایران را آباد کرد چون اردشیربابکان باش که نودوشش سپاه به بندگی خویش آورد و از دست پسر خاقان می خورد و دخترخسرو دوم پیش خود آورد و جهان جمله‌از خاور تا باختر فرمانبر وی‌گشتند و بنیادها از نو کرد و ایوان مدائن بساخت و در وقت پادشاهی وی درهمه جهان یک مرد درویش خواستند نبودی و نیکان به ایمنی و خوشدلی زیستند و بدان پر ترس و بیم بودند چون فیروز باش که هفت‌سال در زمان وی تنگی بود هیچ‌کس از مردم و چهارپای نمرد از بهر آن که گنج خویش به همه جهانیان ببخشود و شب‌و روز به یزدان بنالید تا آن تنگی برفت چون بهرام گور باش که ازدادو مهر بنده پروری کرد و جهان بی بیم داشت و به شادی گذاشت پدرتو چون به پادشاهی رسید با بلاش‌نتوانست کوشید و خردان را بر سر آزادگان بر پای کرد و به خواسته مردمانشان دلیر گردانیدو سور خرددستور را بکشت‌که اندر همه جهان دانائی‌چون او نبود از کردار خویش بگریخت‌و به شهربیگانگان افتادو زیردست دشمن بود و گردن نهاد و مرگ بهتر بود ازین زندگی ، تو که شاهنشاهی بر هفت کشور اگر چنین کس دوست‌داری‌فرمای تا مردمان نیز دوست دارندبربنده خرده مگیر اگر خردمندی ، سخن بندگان مهربان بشنو و کین از دل

بیرون کن که گفته‌اند پادشاه نوکین کهن نجوید آگاه‌باش که پادشاه چون با خرد نیست زودتباه شودو چون سخن‌دانایان نشنود زودنابودگردد و چون شتابکار باشد زودپشیمانی برد اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که برمن سخت است این سخنها باتو گفتن اندرکارنامه‌شاه فریدون‌چنان نوشته‌است که ایزدبزرگ بهتر داند و امیرآن کس بدان‌جای نشاند که سزاوار است . و ایدون گویند که هر پادشاه که فرکیان دارد آن فر مراورا از همه ناسزائیها باز دارد و دور کند از همه ناپاکی همچون آتش که تارو تیرگی از سیم و زر پاک کند تا بیتار گردد و ستوده شود نیز گفته‌اند که پادشاه مانند کوه باید و مانند ابر ، زیرا که کوه‌جای گوهرهاست‌و ابر بخشایش‌است که تا یک‌تن نرگس آب‌دهد و هزاران بن خار را هم به طفیل آن نرگس و چون کشور آبادان بود و سود زیادت شود نیکنام شوی و هرچه تراآرزوباشد بدان‌آرزو توانی رسیدن‌و چون کشور ویران بود ترا سود نباشد و از پادشاهی بازمانی‌و ترا از بخشش و داد و رای باز دارد و با گربزان یار گردی آنگه نام تو از گربزان و بیچارگان‌کنندپادشاه را بایدکه نبود مگربه داد و داد را باید که نبود مگر به منش نیکو ومنش‌نیکونباشدمگربه‌خردرساوپادشاه را رنج‌باید بردهمچون‌شبان‌که‌گوسفندان‌ازددان‌نگاه میدارند. وهمی چرانندتا فربه شودو همه چیزها از ایشان بیابند و چون لاغر باشند و نه فروختن‌راشاید و نه خوردن را و مردن به بوداز چنین چیزها که بکار نیاید اکنون که تو شاهنشاهی‌بر مردمان‌آگاه کردم‌و آنچه‌خرد پیام داد بگذاردم تا بپذیری و با دانش باشی ۴۰۴
چه‌اگر پادشاه با خرد باشدفیروز باشد برهمه کارها و بر کامهاچیره‌بود به یزدان کام‌باد .

جواب انوشروان دادگر به یونان‌دستور

. . . ای‌دانا پیام خویش‌گزاردی آنان که از ما پیش بودند و آنان که از ما پس آیند همه به خرد آراسته باشند و چون کشور آبادان بود سود بیشتر شود به ایزد کامکار و به راستی و داد به‌مردی و دانش به دین مازدیسنان‌و به آذر خردادو آذر گشسب به آذر

برزین‌و به روان جز از من که بودند از کیومرث تا پدرم که من با تو بدنکنم و نفرمایم گناه بادبرمن و هوشوخرد و جزای‌من به همه‌فرشنگان‌ایزدکه ما دست از کینه جستن بازداشتیم و پای‌آشتی پیش گذاشتیم با جهانیان‌پیران ما را بجای پدرانند و جوانان بجای برادران و خردکان بجای فرزندان از کینه جستن بازگشتیم تا همه چیزها از ما بهره یابند به خواست و کام ایزد . ۴۰۵ ۴۰۶

فقط دشمنان از ما میترسند

موبد در مجلس انوشروان خنده چاکران را شنید و گفت آیا اینان نمی‌ترسند ؟ نوشروان گفت فقط دشمنان از ما میترسند . ۴۰۷

سود رازداری

انوشروان گفت هرکه راز خود را نگهدارد در نگهداری راز او را دوسود است : رسیدن به آرزو ، تندرستی از حمله‌ها . ۴۰۸

انتقاد انوشروان از طرز قصاص در آئین مسیحیت

نوشته‌اندکه انوشروان‌گفته‌بوده است‌که ازمذهبی که بانی آن گفته اگر به یک‌طرف شما سیلی بزنند طرف دیگر را پیش‌آریدچه باکی دارید . ۴۰۹ ۴۱۰

بخش پنجم

توقیعات

چند کلمه
در
توقیعات

"توقیعات یکی‌ازآثار فنی وادبی زبان پهلوی به شمار میرفته زیرا توقیعات اززبان پادشاه و از قلم بزرگترین دبیر دربار انشاء میشد و ناچار در تهذیب الفاظ و انسجام معانی و زیبائی جملات آن سعی وافی مبذول میداشته اند و به همین جهت غالبا " این قطعات به شکل مطالب عالی اخلاقی و عبارات حکمت آمیز جلوه گر میشده است این امر سبب شدکه توقیعات با آنکه در واقع جز یک دستور اداری چیز دیگر نبود از لحاظ ادبی و اخلاقی نیز مورد توجه قرار گیرد بلکه این جنبه به تدریج تقویت یافته برای آنها در ادبیات پهلوی جائی باز شد و سپس در ضمن آثار ادبی ایران به عربی نیز ترجمه شد و مورد استفاده دانشمندان و دبیران گردید .

چنان که نوشته‌اند در دربارساسانی دفتر مخصوصی برای‌توقیعات وجود داشته‌وهرتوقیعی را که ازطرف شاه صادر میشده درآن ثبت میکرده‌اند و در آخر هر ماه آنها را جمع نموده پس از لاک و مهر کردن در خزانه شاهی نگاه میداشته‌اند . میتوان حدس زد که ازاین‌راه مجموعه‌هائی در زبان پهلوی به‌وجود آمده وسپس چون مورد نیاز و مطلوب دبیران واهل ادب گردیده کم‌کم بین ایشان‌شهرت یافته وبه تدریج آثاردیگری هم در این زمینه‌روایت

شده و برحجم آنها افزوده است ظاهرا " بیش از همه از خسرو انوشروان توقیعاتی[411] دردست بوده .

ابن قتیبه نوشته . هنگامی که انوشیروان مردی را به فرمانداری برمیگماشت دبیر را میفرمود به اندازه چهار سطر جای خالی برای دستخط او بگذارد و چون پیمان نامه نزد او میآوردند در آنجامینوشت برگزیدگان مردم را بامهربانی و توده مردم را با برانگیختن به کار خوب و پرهیزاندن از کار بد و فرومایگان[412] را با ترسانیدن[413] اداره کن .

توقیعات خسرو انوشروان در کتب مختلف

مردی به خسرو پسرقباد قصه برداشت واو را خبر داد که دسته ئی از خویشاوندان شاه نیتهایشان تباه و دلهایشان آلوده گردیده است ازآن میان فلانی و فلانی است خسرو در پائین نامه اش نوشت همانا مابرپیکرها فرمانروائیم نه بر نیتها و به دادگری دستور میدهیم نه برخواهش دل و از کارهای مردم جستجو[414] میکنیم نه از رازها .

خسرو در توقیعش نوشت ستایش آن کس را گوارا است که شایسته آن ستایش باشد و خواهنده را هنگامی که درخواستش درخور پذیرفتن بود[415] .

کسی با تظاهر به خیر خواهی به او نوشت .اینکه چندتن از خویشان شاه درجائی گرد آمدند و بر او عیب و خرده گرفتند خسرو نوشت اگر آنان بازبانهای پراکنده سخن گفتند تو همه بدگوئیها را یک جابر زبان راندی پس نکوهش مراتو خواهنده تری و زبان[416] تو درغگو تراست .

درنامه ئی به یک تن زندانی نوشت هرکس کاری کند که او را از آن بازداشته اند میان او و آنچه دلش خواهد سدی[417] پدید آورند .

یکی از چاکرانش به او نامه نوشت و او را از بسیاری کسان خانواده و پریشانی روزگارش خبرداد خسرو به دروغ او پی برد . پس در زیر نامه اش نوشت خدا بارتراسبک گردانیده و تو خود آن را سنگین مینمائی و به تو نکوئی ورزیده و تو ناسپاسی میکنی بسوی

خدا بازگرد[418] تا از تو در گذرد .

درزیر نامه مردی که بیهوده سخن چینی نموده بود نوشت سرخود را نگهدار .

مردی به‌خسرو نامه برداشت که‌یکی ازبستگان شاه بر او ستم ورزیده و مالش را به زورگرفته است . خسرو در زیر نامه اش نوشت که توده مردم به درستی نمیگروند مگر آنکه به برخی از خواص ستم رود پس اگر راستگو باشی همه دارائی او را به تو واگذار میکنم ، پس از آن توقیع دیگر کسی را ازدست بستگان شاه ستم نرسید .[419]

نزد خسرو شکایت بردند که فلان وکیل را خرج و بخشش بیش از مقرری اوست . خسرو در پاسخ نوشت کی دیده ای که نهری پیش از آنکه خود سیراب شده باشد زمینی دیگر را آب دهد .[420]

کارگزار بلوک جور (گور) به‌خسرو نوشت که امسال آفت سرما بر گل سرخ زده چنانکه گرفتن گلاب و پرداخت مقرری به دربار پادشاه دشوار گردیده است . خسرو در پاسخ نوشت که سلامت تن‌ودین ازمیان رفتن هرچیز را آرامش است و اگر گل سرخ آفریده‌نمیشدچه‌میشد .[421]

فردوسی‌حدود سی‌و هفت توقیع منسوب به‌انوشروان را به رشته نظم کشیده است که‌میتوان آنها را به چهار دسته تقسیم کرد :

دسته اول در بخشش و گذشت و جوانمردی یازده شماره .

دسته دوم در آئین کشورداری و اخلاق و رفتار شاهانه هفده شماره .

دسته سوم در کیفر بدکاران و برکناری آنها از مقامشان پنج شماره .

دسته چهارم در دادگری چهار شماره .

اینک چند نمونه از هر دسته :

از دســـته اول

زکار آگهان موبدی نیکخواه   چنان‌بد که‌برداشت‌روزی‌به‌شاه

که گاهی‌گنه بگذرانی همی   به‌بد نام آن کس نخوانی همی
همان رادگر باره آو یزش است   گنه کار اگر چند با پوزش است
به‌پاسخ چنین بود توقیع شاه   که آن کس‌که‌خستو شود برگناه
چوبیمارزاراست‌ومن‌چون‌پزشک   زدارو گریزان و ریزان سرشک
به‌یک داروئی‌اونگردد درست   روان از پزشکی نخواهیم شست

دگر گفت انوشه بدی جاودان   نشست وخورو خواب باموبدان
یکی پایه ور مالدار ایدرست   که گنجش زگنج تو افزونتراست
چنین‌داد پاسخ‌که آری‌رواست   که آن افسر پادشاهی ماست
نگهبان گنج و روانش منم   بکوشم که آن را به افزون کنم

دگر گفت کای شهریار بلند   انوشه بدی وزبدی بیگزند
اسیران رومی که آورده اند   بسی شیرخوار اندر او بوده‌اند
به‌توقیع‌گفت‌آنچه‌هستندخورد   زدست اسیران نباید شمرد
سوی مادرانشان فرستیم باز   به‌دل شادو وزخواسته‌بی‌نیاز

ازدسته دوم

نوشتند روزی که نوشه بدی   همیشه زتو دور چشم بدی
به ایوان چنین گفت شاه یمن   که نوشیروان چون گشاید دهن
همه مردگان را کند بیش یاد   پر ازغم شود زنده راجان شاد
چنین‌داد پاسخ‌که از مرده یاد   کند هرکه دارد خرد بانژاد
هرآن‌کس‌که‌ازمردگان‌دل‌بشست   نباشد همان دوستی او درست

دگر گفت کای شاه برتر منش	که دوری زبیغاره و سرزنش
دلی داشتی بیشتر پر ز شرم	چرا شد بدینسان بیآزرم وگرم
چنین دادپاسخ کهدندان‌نبود	مکیدن جز از شیر درمان نبود
چودندان برآمد ببالید پشت	همی‌گوشت‌جویم‌چوگشتم‌درشت

از دسته سوم

دگر موبدی گفت انوشه بدی	زهر بدبه هرسو به گوشه بدی
سپهبد زگرگان برفت از نهفت	به بیشه درآمد زمانی بخفت
بنه بردد‌گر گیل او برهنه	همو بازگردد زبهر بنه
به توقیع پاسخ چنین دادباز	که هستیم‌از آن‌لشکری بی نیاز
کجا پاسبانی کند بر سپاه	زبد خویشتن را ندارد نگاه
دگرگفت‌کای‌باخرد گشته‌جفت	به‌میدان خراسان سالار گفت
که گرشاسب را باز کرد اوزکار	ندانم‌چه‌دیدانداندرآن‌شهریار
چنین داد پاسخ که فرمان ما	نورزید و بنهفت پیمان ما
بفرمودمش تا به ارزانیان	گشاید در گنج سود و زیان
کسی‌کو دهش‌کاست باشدبه‌کار	بپوشد همه فره شهریار

چنین گفت موبدکه ای‌شهریار	قراخان سالار سه سد هزار
درم بسته ازبلخ نامی به رنج	سپرد و نهادیم یکسر به‌گنج
چنین داد پاسخ که ما را درم	نبایدکه گردد کسی زو دژم
ازآن‌کس‌که‌بستدهم‌او رادهید	دگر نیزش از گنج بر سر نهید
که درد دل مردم زیر دست	نخواهدجهاندار‌یزدان‌پرست

پی کاخ آباد او بـر کنیـد | به گل بام او را توانگر کنیـد
شود کاخ ویران ورا رنـج سود | بماند پس از رنج نفرین و دود
زدیوان ما نام او بستریـد | به دربرچنو کس به کس مشمرید

از دستـه چهـارم

یکی گفت کای شاه کهتر پسر | نگردد همی گرد داد پـدر
بریزد همی بر زمینـی درم | که باشـد فروشنـده او دژم
چنین داد پاسخ که این نارواست | بها وزمین هم فروشنده راست

دگر گفت هرکس نکوهش کنـد | شهنـشاه را می پژوهش کنـد
که بی لشکر گشن بیرون شود | دل دوستان زان پر از خون شود
نگر دشمنی بد سگالد بدوی | به چاره بیاید بنالد بـدوی
چنین داد پاسخ که دادو خرد | تن پادشا را هـمی پـرورد
اگر دادگر چند بیکـس بـود | ورا راستی پاسبان بس بـود

دگرگفت کای شاه بافـر وهوش | جهان شد پر ازشادی وناز ونوش
توانگر دگر مردم زیر دسـت | شب آید شود سر ز آواز مست
۴۲۳ | ۴۲۴
چنین داد پاسخ که اندر جهان | به ما شاد بادا کهان و مـهان

ازجمله آثار منسوب به انوشروان کتابی است به نام "توقیعات کسری انوشروان" محتویات این کتاب عبارت از سد و هفتاد و سه پرسش و پاسخهای آنهاست . پرسشها را دستوران و موبدان در آئین جهانداری از انوشروان نموده اند و او به آنها پاسخ داده است . مجتبی مینوی درمقدمه همین کتاب نوشته است .اصل کتاب گویا در زمان هرمز انوشروان

به زبان پهلوی تدوین و فراهم گردید و چندی بعد از پهلوی به عربی برگردانیده شد دریغا که امروزه از متنهای پهلوی نشانی دردست نیست . لیکن نسخه‌ئی از ترجمه‌عربی آن دریکی ازکتابخانه‌های سلطنتی‌هند موجودبوده که‌به‌فرمان شاهزاده‌سلطان مرادبخش پسر شاه جهان هند (۱۰۳۷–۱۰۶۹ه) در سال یکهزار و شست و دو از عربی به فارسی ترجمه شد ومترجم آن‌بنابه گفته آقای نخجوانی (چاپ کننده کتاب توقیعات) دانشمندی از زواره اصفهان به نام میرزا جلال الدین محمد طباطبائی بوده است ."

ناگفته نماند کتاب مزبور چنان متکلفانه نگارش یافته و از لغات نامانوس عربی و ترادفات لفظی پر گردیده که‌فهم معانی آن‌هابیمدد کتاب‌لغت برای‌بنده‌کاری آسان نبود به‌هرحال بامروری در محتویات کتاب توانستم همه توقیعات را تقریبا" در چهار قسمت دسته بندی کنم .

۴۲۵

دسته اول‌هشتاد وسه شماره دراداره کشور وکیفر کارفرمایان تبه کارو سهل انگار و برکناری از مقامشان و نکوهش از صفات ناشایست .

چنـــد نمـــونـه

(۳۴) مرفوع به چه علت امروالا به اسقاط فلان از درجه علیای عدالت صدور یافته ؟ .

(۳۴) توقیع : به ما رسید که در مقامت قواعد انصاف از شاهراه قویم استقامت به یک سو انحراف میجوید و در تحقیق اصول قضایا طریقه افراط حمیت وعصبیت که موجب وفوراخفا و ابهام حقایق امور است میپوید .

(۳۶) مرفوع : موجب عزل فلان از تصرف در اعمال دیوانی و اشغال ملک و مال سلطانی چیست ؟

۴۲۶

(۳۶)توقیع : درین ولاء ظاهر شد که بر او بازگشت ودیعتها گران ست ازین سبب سبـک آمد برما انتزاع اعمال ازو"انتهی"توضیح این توقیع مبهم آن ست که چون ردودائع و–

امانات بهارباب آنها نزد او متعسر بل متعذر است لاجرم تولیت اعمال دیوان کهدرمعنی حکم ودیعت دارد ازو استرداد شد تا مگر ازین استعادت که برما به غایت سبک و آسان است و برو بسیار دشوار گران بود به سعادت اعادت ودائع عادت نماید .

(۴۳) مرفوع . فرمان نافذ خسروی درباره فلان سالار بهآمدن دربارانفاذاصدار یافته بود و او به بهانهٔ تثاقل اهمال و تکاسل اثقال از قیام به نهوض تقاعد مینمایدواز اینرو راه شدن و آمدن مرو سخت دشوار میآید .

(۴۳) توقیع . اگر آن سبکسر بهعذر کثرت حواشی وگرانیاسباب غواشی ومؤونات تکاسل و توانی مینماید و حرکت به همگی علائق برو عظیم ثقیل میآید ما به بعضی ازو اکتفا مینمائیم و بار سنگین ازدوش او برداشته به سرتنها ازو قناعت میفرمائیم .

(۴۵) مرفوع . به سبب کدامین جنایت جانی یا خیانت مالی امر والا بهاستیصال فلان والی و استیفاء اموال او بروجه مستوفی در کمال کنجکاوی و استقصاء صدور یافته ؟

(۴۵) توقیع . به موجب عقل و شرع بر سلاطین ذوی الاقتدار به حکم وجـوب اضاعت منکر واشاعت معروف واجب است کههمگی همت برمقتضای صلاح عام و نظـام‌تام مصروف داشته اموال خاصه خود و عامهٔ مردم را از فساد عالم به سوی صلاح آن صـرف نمایند . انتهی . یعنی صورتی که بقای اموال در دست اصحاب نفوس شریره موجب فناء آرام انفس و خلل بناء نظـام آفاق گردد بر ارباب نفوس خیر از باب وجوب دفع ضـرر متیقن یا مظنون ضرور است که آن بادی شرورا از تصرف درآنچه از مبادی آناسـت بازدارند وسرمایهٔ فساد او رادر مصارف صلاح عامه خاصه حفظ حوزهٔ ادیان وپاس‌ناموس و ابدان صرف نموده همگی را به شایستگی تمام‌بهاصلاح نظام جملگی بازآرند .

۴۲۷

دسته دوم چهل و سه شماره در آئین کشورداری و روی آوردن به مردم شایسته

و ستایش از صفات پسندیده

چند نمونه

(۱۳) مرفوع : جمعی ازاهل رای ، خردآرای درگاه ، درباب میل شهریار به استماع جمله سخنان جملهٔ اخبار ونقلهٔ اسرار مردم ، انکار بسیار دارند بلکه راه یافتن این گروه عیب پژوه را در پیرامن بساط قرب و به غایت دور از کار میشمارند .

(۱۳) توقیع : این طایفه به منزلهٔ مداخل روشنائی اند به منازل مظلمه و سد روزن خانه ئی که روشن نباشد باوجود احتیاج به روشنائی همانا نزد خردمند وجهی دانش پسند نداشته باشد .

(۱۶) مرفوع : درین ولاء امر ولای شهریار صدور یافته که به جهت تولیت امر سیاست اشرار و پاسبانی شهر و دیار ، مردی معامله فهم کاروان اختیار نموده حقیقت اورا معروض دارند ، اکنون همگی مردم روزگار دیده ، فلان ستوده مرد آزموده را پسندیدهٔ تصدی شحنگی میدانند .

(۱۶) توقیع : کارگزار این شغل نازک را از چهار امر کمیاب ناگزیر و ناچار است اول دشمنی بالذات با اشرار . دوم رسائی طبع به غور هرامر و کاوش کنه حقیقت هرکار ، سوم نهایت شدت ذاتی و درشتی طبع برمردم ستمکار ، چهارم نرمی و تنگدلی جبلی بر ضعیفان نزار و زیر دستان کم آزار و این آرمیده مرد سنجیده ، شایسته کارپردازی دیگر اشغال سرکار است نه این امر دشوار .

(۲۳) مرفوع : موجب تفتیش شهریار ازکنه هر چیز و اصل وحقیقت هرکارچیست ؟

(۲۳) نتیجهٔ کاوش عمق امور این است که ماوایشان تاباشیم به تصرف و تغلب حق به هر سوکه منقلب بگردیم انتهی . و توضیح این توقیع آن است که وصول اثر غوررسی پادشاه دادگر به اصول امور موجب تمیز حقیقت کما هو حقه از ماهیت باطل کماهی است

وثمره این تحقیق آن است که نخست خود بروفق علم خود به راستی و درستی عمل نماید و رعیت را به رغبت یا به اکراه بر متابعت آثار حق داشته بر آن ثابت قدم سازد چندان که همگی در همه گاه به میل حق مائل باشند و از تقلب به جانب باطل اجتناب نموده از پیروی حق سربر نتابند .

(۱۴) از موجب این امر سوال میرود که فرموده اند از لوازم حزم ملک آن است که چون کارها به شایستگاه اعمال تفویض فرمایند باید تا دیگری که مستوجب و متاهل آن کارها باشد در خاطر داشته باشند انتهی ، یعنی بچه وجه از روی حزم فرموده اند که بر سلاطین دوربین از راه حزم واجب عقلی است که هرگاه تولیت عملی ملکی یا مالی به کاردانی تفویض فرمایند برای استظهار پیشرفت آن کار دیگری را از اهل کفایت ودرایت که به اصابت و اصالت رای ورویت اشتهار داشته باشد چنانچه از روی استحقاق و استعداد متکفل آن شغل تواند شد بیشتر در نظر پایه دیگر داشته باشند .

۴۲۸

دسته سوم سی و دو شماره در بخشش و گذشت و جوانمردی

چند نمونه

(۲) مرفوع : در جمع اسیران روم بسی کودکان بیدایگانند درین باب فرمان خدایگان چیست ؟

(۲) توقیع : چون منشور عاطفت دستور برسد در همان آن همه نارسیدگان را به جمعی که همگنان را برامانت و دیانت آنان وثوق باشد بسپارند که درهمه راه باهمه ، راه رقت ونرمدلی که سلوک آن خاصترین خصال خواص ملوک است سپرده در مرز بوم روم جملگی را به مادران و خویشان ایشان رسانند . برابر با توقیع شماره ۴ از شاهنامه .

(۳) مرفوع : صامت اموال یعنی سیم و زر فلان و کشتورز که ثمره آبادی مزارع خاص اوست از عامه اموال خزائن خسروی به غایت افزونتر است .

(۳) توقیع : مال او دربیت المال ماست به‌واسطه آنکه عمارت بلاد عمارت ماست انتهی کلامه. یعنی اموال مذکوره اگر چه درخانه اوست فی الحقیقت در خزانه ماست چه آبادی ممالک به‌عینه آبادی ملک و مال رعایاست که ممالیک ملوکند وملک مملوک به‌حکم عقل و شرع ملک مالک است . برابر با توقیع شماره ۳ از شاهنامه .

(۸) مرفوع : خازن خزاین خاص معروض میدارد که از فرط اعطاء و انفاق خسروی اختلال کلی در اصول جمعیت بیوت اموال راه یافته .

(۸) توقیع : خدا موفر مال است نه بخل تو عدل جامع است نه جزوی همت تو مامستغنی‌ایم ازاعانت تو، ازمافرمان است و بر شما فرمان بری ، انتهی کلامه. تقریر این توقیع آن است که عطیه کبرای جناب کبریائی موجب توفیر و تکثیر خزائن ملوک است نه وفور بخل وامساک گنجور و عدل عام واحسان تام شهریاران فراهم آرندهٔ دینار و درهم است نه جزوی خرد وکوتهی همم پرستاران و چون عنایت حضرت غنی مغنی جل شانه سائر دادگران را از نصیحت دیگران در امور خیر مستغنی ساخته هرآینه ازماست امر بـه اشاعت و موجبات عدل و احسان و بر مردمان بذل اطاعت و بردن فرمان .

(۲۲) مرفوع : متولی خزائن عامره جمع معلی به عرض والا میرساند که دریـن ولاء فرط اخراجات و عطیات متوافره که بر اوائل درجه اسراف اشراف دارد استیفاء اکثـر خراج ممالک مصونه نمود چندان که‌کاربدان حدکشیده که گنج خانهای دیرینه که از ملوک ماضیه و ازمنه خالیه بازمانده خالی گردد .

(۲۲) توقیع : خزائن سلاطین داد پیشهٔ دهش‌آئین در هیچ حالی از بخشش پرخالی نگردد چه سرتاسر گیتی به منزله بیوت اموال پادشاهان عالیشان است و سایـر رعایا و برایا در مرتبه گنجوران ایشان .

(۱۶۶) مرفوع : عظیم روم وزعیم آن مرز و بوم دراین ولاء از درگاه والا درباب فدیه اسیران آن کشور درخواست می نماید .

(۱۶۶) توقیع . بجای هردو تن از اسرای روم یک راس خنزیر فدیه ستانند وچون خیل اقبال خسروی از دنبال آن مدبران روانه اند برسر ارزانی بها مخالفان ،مخالفت فرمانروا نداشته این داد و ستد را رایگان ندانند . همانند توقیع پنجم شاهنامه .
۴۲۹
دسته چهارم پانزده شماره در اندرز و ستایش از خویها و نکوهش از بدی‌ها .

چنـــد نمـــونـه

(۵) مرفوع . به چه سبب پیوسته دکر سرعت زوال دنیا و فرط استعجال فناءآن برزبان حقائق بیان میرود .

(۵) توقیع . به موجب آنکه دی دراین زودی فردا بود امروز نه دیر است که‌دی خواهد گشت .

(۷۶)مرفوع . سبب صدور این‌فرموده چه بود که ظهور مراتب صفاء عقیدت‌اولیاء دولت درمرتبه‌ئی باید که به اظهار آن نیازمند نگردد ؟

(۷۶) ثمرهٔ این‌شجرهٔ ثابت الاصل نابت الفرع آنست که هرگاه درمقام اثبات آن بر خلاف عادت معهود ازتبیین بینه و یمین غنی ، بلکه از دعوی نیز مستغنی باشند بنابراین صورت به‌ضرورت در هنگام اخذ عطایا از وساطت تعریف معرفان ووسیله شفاعت شفیعان بی نیاز خواهند بود .

(۱۵۸) مرفوع . از چه رو فرموده اند که عیبجوئی و بدگوئی مردم خانه‌درباره خداوند آن در حقیقت گناه اوست نه جرم آن ها .

(۱۵۸)توقیع . بدین وجه که جنایت جوارح سرنمی زند جز از نفس‌انتهی ،یعنی هرآنچه ازسرتاسر جوارح واعضاء وسائرآلات و قوای بدنی که در حقیقت بجای اهل‌بیت کالبد نداز نیک و بدرو میدهد همانا به عینه همگی از نفس که در پایه و مرتبه به منزلت کدخدای آن منزل است سرمیزند .

بخـــش ششم

خسرو انوشروان و بزرگمهر

شخصیت

بزرگمهر

در پدید آمدن داستانها و اندرزهای سودمند منسوب به انوشروان که در کتابها نوشته شده و گنجینه فرهنگی مارا به سهم خود پرمایه و ارجدار ساخته نام بزرگمهر [۴۳۰] حکیم در بیشترجاهابا نام این پادشاههمراه استو همگام با اوپیش‌میرود . در چگونگی راه‌یافتن بزرگمهر به بارگاه خسرو و گزارش کارها و خدمات او و سرانجام زندگی و درگذشتش میان مورخان کم‌وبیش اختلاف نظرهائی دیده میشود . مثلا [۴۳۱] ابن‌قتیبه و به‌پیروی‌ازو محمد ــ طرطوسی [۴۳۲] مرگ‌بزرگمهررا به دست انوشروان نوشته‌اند . مسعودی [۴۳۳] مرگ‌اورابه فرمان‌خسروپرویز درسال سیزدهم پادشاهی اوشمرده است .

فردوسی زیر عنوان خواب‌دیدن انوشروان و گزارش بزرگمهر گوید :

پس‌ازاین‌سخن‌شاه‌دیری‌نزیست	بمرد و برو برجهانی‌گریست [۴۳۴]
پس‌از شه به یکماه بوزرجمهر	بپوشید بر پرده خاک چهر

ابوالفضل بیهقی نوشته‌است [۴۳۵] : آخر کسری انوشروان بفرمود تا بزرگمهررا کشتند و مثله کردند .

چندتن‌دیگرازنویسندگان‌مانندخواجه نظام‌الملکو به پیروی ازو بهاءالدین‌محمد

موءلف تاریخ طبرستان و نیز موءلف روضة الانوار عمری بس دراز و باورنکردنی برای بزرگمهر قائل شده‌اند به هرحال از بررسی آثار مورخان و نویسندگان سده‌های نخستین اسلامی و نزدیک به زمان انوشروان مانند کلیله و دمنه عربی از ابن مقفع (متوفی ۱۴۲ هـ . ق) و الاخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری (متوفی ۴۸۱ هـ. ق) برمیآید که بزرگمهر دارای شخصیت تاریخی است و دربرخی از کارهای علمی و فرهنگی طرف مشورت انوشروان قرار میگرفته است ، ۴۳۶
دراین بخش ازماجرای زندگی و گفتار و کردار این حکیم نامی تعدادی داستان‌های عبرت انگیز و اندرزهای حکیمانه نقل میشود .کاش محققی پرمایه دامن همت به کمر میزد و با بررسی و پژوهش‌های پیگیر عالمانه کتابی در باره بزرگمهر می نوشت و در حدامکان پرده‌های ابهام را از چهره حقیقت برمیداشت و این بزرگ‌مرد ایرانی را بیش از پیش می‌شناساند .

بهترین چیز گنگ را

خسرو انوشروان به بزرگمهر گفت : کدام یک از چیزها مرد گنگ را بهتر است ؟ گفت خردی که با آن زندگی کند . گفت اگر آن‌را نداشته باشد ؟ گفت برادرانی که عیبش را بپوشانند . گفت اگر آن‌را نداشته باشد ؟ گفت گنگی خاموش باشد . گفت اگر چنین نباشد ؟ گفت مرگی شتابنده . ۴۳۷

نامه خسرو به بزرگمهر در زندان و پاسخ او

خسرو به بزرگمهر درحالی که زندانی بود نوشت : بهره علمت آن بود که سزاوار زندان و کشتن شده‌ای . بزرگمهر به او نوشت اگر بخت با من همراهی نکرد اکنون هم از میوه دانش از راه شکیبائی سود میبرم . و با اینکه بسیاری از چیزها از دست داده‌ام ولی از بسیاری از گزندها هم آسوده‌ام . ۴۳۸

کی گنگ سخنور گردد ؟

۴۳۹
انوشروان به بزرگمهر گفت کی گنگ سخنور گردد ؟ گفت هنگامی که معشوقی را توصیف کند .

نامه‌ئی در کمربند

چون خسرو بزرگمهر را بکشت در کمربند وی نامه‌ئی یافتند که در آن نوشته بود هنگامی که پیشامد به حق باشد حرص بیهوده است ، و زمانی که نیرنگ جزء سرشت مردم گردید اعتماد به هرکس ناتوانی است و چون مرگ برهمه ما فرود میآید اطمینان به جهان ابلهی است . ۴۴۰

نامه‌ئی درجیب پیراهن

هنگامی که بزرگمهرکشته شد درجیب پیراهنش نامه‌ئی یافتند که در آن نوشته بود زمانی که بخت یارنباشد رنج را چه سود و هنگامی که چیزی جاوید نباشد شادی درآن چه سود و زمانی که خداوند دوام پادشاهی نخواهد چاره‌اندیشی را چه فایده . ۴۴۱

گفتار دوازده‌گانه بزرگمهر درپیشگاه انوشروان

روزی انوشروان در محضر دانشمندان نشست تا حکمت و فرهنگ بیاموزد درحالی که هریک بر جای خود نشسته بود خسرو به آنها روی آورد و گفت مرا به دانشی رهبری کنید که خودو رعیتم از آن بهره بریم . هرکس به فراخورحال آنچه در نظر داشت به زبان آورد ، خسرو سر به زیر انداخته در گفتار آنها اندیشه میکرد تا نوبت به بزرگمهر بختگان رسید ، او گفت شاهنشاها من همه این سخنها را در چند کلمه فراهم آورده‌ام . خسرو گفت آنها را بازگو . بزرگمهر گفت : نخستین آنها ترس از خداست درهنگام شهوت و رغبت و ترس و خشم

پس هرگاه یکی ازین حالات درتو پدید آید خدای را به یاد آور نه مردم را . دوم راستی در گفتارو کردار و وفا نمودن به‌وعده و شرط و عهد و پیمان . سوم مشورت با دانایان در پیش‌آمدها . چهارم بزرگداشت دانشمندان و بزرگان و مردم مرزنشین و فرماندهان سپاه ودبیران و بخشش و انعام به هریک درخور پایه‌اش . پنجم سرپرستی از داوران و بازرسی کارگزاران‌و محاسبه‌عادلانه‌و پاداش‌نیکوکارو کیفربدکردار . ششم رسیدگی به‌حال زندانیان و دیدارازآنها گاه‌بگاه‌و به زنجیرکشیدن بدکرداران‌وآزادساختن‌بیگناهان . هفتم سرپرستی از راهها و بازارها و نرخها و دادو ستدهای مردمان . هشتم نیکو ادب‌کردن گناهکاران و بپاداشتن‌و بکاربستن‌کیفرها . نهم‌آمارگیری‌ازاسلحه‌و تهیه‌ابزارهای‌جنگ . دهم بزرگداشت فرزند و خانواده و خویشان و رسیدگی به کارهائی که موجب اصلاح آنها میشود . یازدهم فرستادن جاسوسان زیرک در مرزها تا آنچه موجب هراس خواهد شد گزارش دهند و شکوه دشمن را پیش‌از هجومش خبر دهند . دوازدهم دلجوئی از وزیران و بخشش به آنها و برکنارساختن‌وزیران‌فریبنده و بزهکار . انوشروان فرمود تا این کلمات را به‌آب‌زر نوشتند
۴۴۲
و گفت این کلامی است که انواع‌سیاسات شاهانه درآن یافت شود .

مسعودی از قول بزرجمهر گوید : از خسرو انوشروان دوحالت دورازهم دیدم که‌دردیگری نیافتم : یکی این‌که او روزی برای بارعام‌نشست . مردی‌از خاصان خانواده‌اش داخل‌شد , وزیر خسرو بسوی آن مردرفت خسرو را از رفتار وزیر بد آمد و فرمود که اورا نگهدارند و آنگاه اورا یک سال از خدمت خود دور داشت به سبب تجاوز از حدی که برایش مقرر شده بودو فضولی‌در مقام‌دیگران درمجلس شاه‌و باردیگر اورادیدم درحالی که ما نزد اوبودیم وآهسته‌به کارهای کشوررسیدگی‌مینمودیم و چاکران‌پشت‌فرش‌وتخت‌شاه باهم‌گفتگو میکردند و دادو فریاد آنها به قدری بلندشد که ما را از کار باز داشتند , خسرو می‌شنید وچیزی نمیگفت . من تفاوت‌این‌دوحال رابه وی‌یادآورشدم . گفت : شتاب‌مکن‌زیرا ما فرمانروایانی برچاکران خودهستیم و چاکران‌فرمانروایانی‌برجانهای‌ما . درپنهانی‌از ما هرچه میخواهند

انجام میدهند و مارا چاره‌ئی نیست ولی هرچه درآشکارا از آنها سرزند لازم است که چاره اندیشی کنیم . ۴۴۳

چه‌کسی برای پادشاهی شایسته‌تر است ؟

انوشروان روزی به‌بزرگمهر گفت : کدام یک از فرزندان من برای شاهی شایسته است و درضمن از پرورش و تربیت هرمزد سخن گفت و تمایل خودرا به او اظهار نمود ، بزرگمهرگفت من‌این را نمیشناسم‌ولی برای‌تو وصف میکنم چه کسی برای پادشاهی شایسته است‌پس‌گفت : بلندپایه‌ترین‌وفرهنگ‌خواه‌ترین‌فرزندان‌ودلسوزترین‌آنها‌به‌مردم‌ومهربانترین آنهابه‌ملت‌ونیکوکارترین‌آنها به‌خویشاوندودورترین‌آنهااز ستمگری‌شایسته‌پادشاهی است ، ۴۴۴ مسعودی‌جای دیگر در مرگ بزرگمهر چنین نوشته : پس‌ازآنکه‌سیزده‌سال‌ازپادشاهی پرویز گذشت‌بزرگمهررازندانی ساخت و فرمود بینی و دهان او را شکستند و پس‌از گفتگوی تندی که میان آنها در گرفت‌پرویز در خشم شد و فرموداورا گردن زدند ولی بعداز آن پشیمان شد . ۴۴۵

خــواب انـوشــروان

فردوسی‌ذیل عنوان " خواب‌دیدن نوشروان و گزارش‌کردن بوزرجمهر آن‌را " در طی یک‌سدوبیست‌ونه‌بیت‌شعرافسانه‌ئی‌عبرت‌انگیزساخته که‌خلاصه‌اش‌این است : نوشروان در خواب دید که درختی خسروانی در پیش تختش روییدوبا خوشی و خرمی در سایه آن درخت به طرب‌و شادی‌پرداخت امادر آن بساط‌خرم ، گرازی تیز دندان در عیش‌و نوش با وی شرکت جست و از جامش می‌نوشید آنگاه که خورشید برآمد و خسرو بر تخت نشست از خواب دوشین پریشان بود ، گزارنده خواب را فراخواند ولی او از تعبیر فروماند به هر سو کس‌فرستادند و از معبران‌تعبیر خواستند همه درماندند تا فرستاده‌ئی به نام آزادسرو به مروورفت‌ودرآنجاموبدی رادیدکه کودکان‌زندواوستامیآموخت و کودکی به نام بوزرجمهر

درآن جمع بود آزادسرو خواب خسرو را بازگفت و گزارش خواست موبد اظهار ناتوانی کرد
بوزرجمهر که به گفتگوی آنها گوش میداد گفت این کار من است ، موبد بانگ برآورد که
بکارخود بپردازد فرستاده گفت ای موبد شاید او از عهده برآید و بختش بلندگردد آنگاه
ازبوزرجمهر گزارش خواست او گفت من گزارش این خواب را جز نزد شاه بر زبان نیاورم ،
هردو بسوی بارگاه رهسپار شدند زمانی برای خوردن و آرامش زیر درختی فروآمدند پس‌از
خوردن‌غذا بوزرجمهربه خواب‌رفت ولی‌فرستادههنوز بیداربود که‌دید ماری سیاه گرداگرد
کودک‌گشت واورا بوئید و بردرخت شد و گزندی‌نرسانید وی اندیشید که بخت کودک روبه
بلندی‌و فزونی است پس‌هردوبه راه خویش‌ادامه دادند تا به بارگاه رسیدند فرستاده پیش
از کودک‌نزدشاه شد و سرگذشت‌وی را اظهار داشت شاه اورا فراخواندو خواب‌را بازگفت و
تعبیرخواست بوزرجمهرگفت که در شبستان شاه برنامردی به آرایش زنان جامه پوشیده
است اکنون بفرمای که مجلس خلوت شود و همه اهل شبستان از برابر تو بگذرند به‌دستور
خسروچنین کردند ولی برنامرد که‌خودرا به‌صورت‌زنان درآورده‌بود شناخته نشد ، خسرو
پریشان‌شد دگرباربوزرجمهر گفت دستور فرمای همه برهنه شده از مقابل تو بگذرند چنین
کردند ، غلام خائن شناخته‌شد و معلوم شد بایکی از کنیزکان شاه که دختر مهتر چاچ بود
سروسری‌داردبه‌دستورخسرو هردو تبهکارراکشتندو در شبستان آویختند تا عبرت دیگران
شوداز آن پس روزبروزبخت بوزرجمهر بلندتر شد و از جهت‌فرهنگ و دانش و رای و گفتار [۴۴۶]
سرامدهمه موبدان گردید . [۴۴۷]

بــزم‌هـــای هفـــت‌گانـــه

فردوسی زیرعنوان "بزم‌انوشروان‌بابزرگمهرو موبدان" گفتارها و اندرزهای مفید
ازربان‌بزرگمهرو دیگردانایان ایرانی به‌رشته‌نظم کشیده وازین‌قرارهفت‌بزم دل‌انگیزترتیب [۴۴۸]
داده‌است ، دراین بزم‌های شاهانه اردشیر سرموبدان و نیز بزرگانی چون شاپور ، یزدگرد
دبیر ، ستاره‌شناسان ، پیران‌خردمند ، گویندگان و بوزرجمهرسراینده جوان در پیشگاه

شاه گردآمدند و به فراخور مقام خویش در ستایش از سفات شایسته شاه مانند دینداری ، دادورزی ، راستگوئی ، مهرورزی‌به زیردست ، خسته‌نشدن از دانش‌آموزی ، نگردیدن از راه خرد ، نیز درنکوهش ازصفات ناشایست چون دروغگوئی ، سبک‌سری ، کینه‌جوئی . . . سخنانی حکمت‌آمیز گفتند .

درجای‌دیگرسخن‌سرای طوس ذیل عنوان "پندددادن‌بوزرجمهرنوشیروان‌راوسخن گفتن‌اودرکردارو گفتارنیک " درطی دویست‌وسی‌بیت‌شعرنغزودلگشا از دادو بیداد ،راستی و کژی ، مهروخشم سخن‌رانده‌و هدف‌شاعر تشویق خواننده به اخلاق و رفتار نیک و پرهیز از نادرستی[449] و زشتی بوده است .

گزارش شترنگ و نهادن وینردشیر به‌نام یزدان

ایدون‌گوید که‌اندرخدائی[450] خسروانوشه‌روان‌از دیپ‌سرم[451] بزرگ شهریار هندوان شاه برآزمودن[452] خردودانائی ایران شهریان و نیز سودخویش‌نگریدن[453] را چترنگ چنین[454] دخت شانزده‌تای از زمرد خوب و شانزده تای از یاکند[455] سرخ ساخت و فرستاد . اباآن چترنگ هزارودوسد اشتر بار زرو سیم و گوهرو مروارید و جامهٔ و نودفیل‌و چیزهای[456] پربها .

این چترنگ‌گزارید[457] وباساو وباز فرستید . شاهنشاه چهارروززمان خواست و هیچ کس نبود از دانایان ایرانشهر کجاچم آن چترنگ گزاردن شایست . سه‌دیگر روز بزرگمهر بوختگان ابربه پای استاد[458] . پس‌گفت که : انوشه‌بوید[459] من چم‌این[460] چترنگ تا امروزازآن به نگزاردم[461] تا شما و هرکه به ایرانشهرید بدانید که اندر ایرانشهر من داناتر مردم ، من‌چم این چترنگ خواریها گزارم‌و[462] ساو و باز از دیپ‌سرم ستانم و هرآینه نیز دیگر چیزی‌کنم وبردیپ‌سرم‌فرستم ، کش‌گزاردن‌نتوان وپس‌دوباره ساومن " ازوی بگیرم " و به‌این بیگمان باشیدکه شما به شاهنشاهی‌ارزانی‌اید . و دانایان ماازآن دیپ‌سرم داناترند . شاهنشاه سه‌بارگفت‌که زه .بزرگمهر تخت‌ریتوس پس‌دوازده‌هزار جوجن[463] بزرگمهر فرمود بخشیدن .

روز دو دیگر بزرگمهر تخت ریتوس را به‌پیش خواست و گفت که دیپ‌سرم این چترنگ به

چم‌کارزارهماناکرد و از دوسر خدای کرد [464] شاه ما برما مادیاوران [465] براست و چپ) فرزین [466] بر

ارتشتاران‌سردارهمانند ، پیل بر پشت اسپانان سردار همانند ، و اسب به سواران سردار

همانند ، پیاده بآن پیادگان همانند [467] پیشرزم ،پس‌دیگر تخت ریتوس چترنگ نهاده با

بزرگمهربازیدو بزرگمهر سه دست از تخت ریتوس بردو پذیرش [468] (بدین سبب به سبب او)

بزرگ‌رامش برهمه‌کشور آمد . دیگرتخت ریتوس ابربپای استاد ، پس‌گفت که انوشه بوید ،

ایزد این برز و فره‌و هماوندی (همه‌چیزداری) و پیروزگری برشما داد ، ایران و انیران

خدایند . چندگذشت‌تادانایان‌هندوستان‌این چترنگ‌چنین دخت‌نهادندهیچ‌کس‌گزاردن

نتوانست . بزرگمهر شما از آسان‌خردخویش [469] به چنین خواریها و سبکیها [470] برگزارد ، پس

"تخت‌ریتوس" آن اند خواسته برگنج‌شاهنشاه گسیل کرد . شاهنشاه دودیگر روز بزرگمهر

را به پیش‌خواست و به‌بزرگمهر گفت که بزرگمهر ما ، چیست‌آن چیزی که گفتی من کم به

دیپ‌سرم فرستم ؟ بزرگمهرگفت : کهاز دهیوپدان [471] اندرین‌هزاره ، اردشیرکرد [472] خردترودانا‌تر

بودو من وینردشیر [473] ، چنین دخت به نام اردشیر نهم تخته وینردشیر بر سپندارمذ [474] زمین

همانندکنم . وسی‌مهره‌برسی‌روزوشبان‌همانندکنم‌پانزده‌سپید‌به‌روزهمانند کنم‌وپانزده‌سیاه

به‌شب‌همانند کنم . گردانه [475] هرتائی به‌گردش‌اختران‌و گردش‌سپهرهمانند کنم یک‌آن‌گونه

همانندکنم‌چگونه‌اهورامزداهمانندکنم‌که‌همه‌نیکی‌هاست‌ازوست . دوآن‌گونه‌همانندکنم‌چگونه

مینووگیتی .سه‌آن‌گونه‌همانندکنم‌چگونه‌هومت‌وهوخت‌و هورشت [476] ومنشو گوشو کنش‌چهارآن

گونه همانند کنم چگونه چهارآمیزشکه مردم از اوست (چهارآخشیجان) پس‌چهارسوی

گیتی ، خورآسان و خوربران و نیمروژواپاختر [477] .پنج آن‌گونه همانند کنم چگونه پنج‌روشنی

خورشیدوماه و ستاره و آتشوزرگ [478] که از آسمان‌آیدشش‌آن‌گونه همانند کنم چگون‌دادن [479] دام

به ششگاه [480] گاهنبار [481] نهاده .

وین‌اردشیرتخته ایدون‌همانندکنم . چون هرمزدخدای کجادام به گیتی داد .

گشتن [482] و گردش مهره به "سبب" هرگردانه ایدون همانند کنم چون مردمان که اندرگیتی

پای‌بندو[483] به بینوایان[484] پیوسته‌اند و به‌هفت‌و دوازده‌همی‌گردند[485] و خیزند چنان است که‌یک بر دیگرزنند و برچینند[486] چگونه که مردمان اندرگیتی یک بردیگر زنند و چون به گردانه‌ئی آن گردش همه برچینند اندوشیده مردمان‌[487] است که همه از گیتی گذران بوند و چون نیز دوم‌بار برنهند ، اندوشیدهٔ مردمان‌که به‌رستاخیز همه‌باز زنده شوند . شاهنشاه کجا آن سخن‌شنودرامشی‌ببودوفرموددوازده‌هزاراسب[488] تازی هموی‌پای‌تاسربه زرومروارید و دوازده هزارمردجوان‌گزیده از ایرانشهردوازده‌هزارزره[489] هفت‌کرت و دوازده هزار شمشیر پولادین پیراسته‌هندی دوازده‌هزارکمرهفت‌چشمه‌و دیگر هرچه اندر دوازده هزارمردو اسب بایست هرچه برنائیهاتپیرائیدن[490] . بزرگمهر بوختگان را برایشان سردار کردو روزگاری‌گزیده به نیکودهش و یاری‌یزدان اورا به هندوستان‌فرستاد . دیپ سرم بزرگ شهریار هند وان‌شه چونشان به آن آیین دید از بزرگمهر بختگان چهل‌روز زمان خواست ، هیچ‌کس نبود از دانایان‌هندوان‌کاوچم‌آن‌وین‌اردشیردانست[491] بزرگمهر دونیز همچندآن‌ساو وباژازدیپ‌سرم گرفت و به نیکو دهش بزرگ اورنگ باز به ایرانشهر آمد ، گزارش چم شترنگ این که آن بازی‌به نیرو است‌چنان که دانایان نیز گفته‌اند که پیروزی به خردمندی یابند و ازینروی خردمندی‌و مایه‌وری‌دانستن بازیدن‌شترنگ[492] این که : نگرش و کوشش به نگاهداشتن افزار خودبیش‌ازکوشش در بردن افزارآن‌دودیگر[493] ، و به اومیدافزار آن‌دیگربردن را دست بد نباختن و همواره افزار یکی‌به کار و دیگران به پهریز[494] داشتن‌ونگرستن بنیادکارها و دیگر چنان چون اندرآئینی نامه نبشته[496] است انجام[495] یافت به درودو شادی ،

گفتـــار چنـــد تـــن ازمـــورخـــان‌در شـــترنج‌و نـــرد

شاهان‌به یکدیگر نامه مینوشتند و پرسشهای دشوار و پیچیده مینمودند هرکدام پاسخ درست‌میداداز پرداخت‌خراج معاف‌میشد و هرکس از پاسخ درمیماند خراج به گردن میگرفت‌هنگامی که‌پادشاهان اطراف‌نسبت به انوشروان کوچکی نمودند و هدیه‌ها و باج‌ها

به‌درگاه اوفرستادندپادشاه هند نیزهدیه‌های فراوان‌و گرانبها به درگاه‌او فرستاد و همراه آن هدایا شترنج و نامه‌ئی‌درباره این چیزها بود به زبان فرستاده به نوشروان گفت : اگر جریان‌کار شترنج‌را دریافتی‌و توانستی آن‌را بگشائی به گردن میگیریم که هرساله ازکشورم برایت‌باج فرستم و اگر در فراگرفتن آن کوتاه‌آمدی باجی به گردن نخواهم گرفت . خسرو دریافت‌که این‌کار ازکسی‌جز بزرگمهرساخته‌نیست پس‌اورافرمود که قواعدشترنج‌رادرآورد . بزرگمهر به اندیشه فرورفت وبادقت درآن نگریست تا آن‌را دریافت و در کنه و حقیقت و راه‌آمدوشد آن‌آگاه شد ، آنگاه‌گفت این بازی‌برای جنگ وضع شده است بزرگ‌آن شاه قرار داده‌اندو آنکه پس‌ازوی می‌آید وزیر است و نقش‌های بزرگ فرماندهان سپاهند که به‌کارها گمارده‌شده‌اندو بیدق‌ها پیادگانند و حرکات آنها کنایه‌از نزدیک‌شدن و زدوخورد آنها در میدان‌کارزاراست . آن‌فرستاده ازهوش بزرگمهر در شگفت ماند و از جانب صاحب وبزرگ خویش‌باج به گردن‌گرفت . آنگاه‌بزرگمهر با نهادن‌نرد دربرابر شترنج با هندیان معاوضه کردو آن‌را برای‌شاه هندفرستاد شاه‌و دانشمندانش‌آن‌را در نیافتند پس‌شاه هند به خسرو نامه‌نوشت و درخواست‌نمود که خسرو بزرگمهررا فرمان دهد تا آن بازی را به هندیان یاد بدهد چنین کرد و گفت خط‌های دوازده‌گانه آن بر شماره ماهها و برجهای فلکی است و قطعه‌های سیاه‌و سفید عبارت از شبها و روزهاست و آن دومهره کنایه از دولتهای مردمان و بختهای آنهاست . رای‌هند آن را نیک شمرد و بر مقدار باج و هدیه‌ها افزود .[۴۹۷]

دژ ســـقیلاو کفشــگر

در شاهنامه زیرعنوان "لشکرکشیدن کسری به روم و گرفتن دژ سقیلا و سرگذشت کفشگر با انوشروان " داستانی به رشته نظم کشیده شده که اهمیتی خاص دارد و در اینجا خلاصه‌آن‌رانقل‌می‌کنیم : چون کسری‌ازکار قیصر آگاه شد با سه‌سدهزارسپاه از عموریه به حلب رفت و میان دوسپاه جنگی‌سخت درگرفت سواران ایران حلب‌را محاصره کردندو

دژ سقیلا را گشودند و بسیاری از جنگاوران رومی را کشتند و عده‌ئی را گرفتار ساختند از آنسوی‌رومیان خندقی کندند و شب‌هنگام آب‌در آن انداختند و مانع پیشروی سپاه ایران شدند ، سپهدار ایران‌سران سپاه‌را فراخواند و دشواری ادامه زدوخورد را با آنان درمیان نهاد و از روزیدهان سپاه خواست که هزینه جنگ را تعیین کنند روزیدهان و گنجورشاه و دبیران‌سوی‌گنج رفتند وپس‌ازمحاسبه دریافتندکه سه سدهزار درم کمبود خرج لشکر دارند موبد موضوع‌را به‌شاه‌خبر داد ، شاه افسرده شد و بوزرجمهر را فرمود که به مازندران برود و ازآنجا کمبود را جبران کند ، بوزرجمهر گفت تا مازندران راهی دراز است و شایسته نیست سپاه مدتی تهیدست و بیکار ماند و اگر شاه روا دارد از بازرگانان و دهقانان وام خواهیم ، شاه پذیرفت بوزرجمهرفرستاده‌ئی‌خردمند پیداکرد و اوراگفت که نزد بازرگانان و دهقانان ایران برود و ازآن‌ها وام خواهد آن فرستاده خردمند و خوش‌سخن به شهری نزدیک‌رفت و از بزرگان‌آن شهر وام‌خواست درآن میان کفشگری که به سخن فرستاده گوش میداد ازاندازه درم جویا شد و پذیرفت آن‌را بپردازد ، پس‌از پرداخت به‌فرستاده گفت : به بوزرجمهربگوید که او نزد شاه پایمردی کند و همی خواهد که شاه اجازه دهد تا کفشگر فرزند خودرابه فرهنگیان سپارد تا دانش و فرهنگ بیاموزد ، فرستاده پذیرفت ، بوزرجمهر شادمان نزد شاه‌رفت و ازکمک‌کفشگر شاه‌را آگاه ساخت ، شاه خرم شد و سپاس یزدان‌گزارد که‌درکشور وی موزه‌دوزی‌تا آن اندازه‌درم اندوخته‌دارد ، بوزرجمهررا فرمود پس‌از پرداخت وام سدهزاردرم اضافه به کفشگر دهد تا یادگار ماند . بوزرجمهر گفت ای شاه‌جهان موزه‌دوزآرزو دارد که شاه اجازه دهد فرزند وی دانشو فرهنگ بیاموزد تا دبیر گرددشاه از شنیدن‌این خبر سخت‌برآشفت و با تشددفرمود بروند و درم‌ها رابه صاحبش پس‌دهندمبادا فرزند شاه پس‌از رسیدن به مقام سلطنت به کفشگر بچه‌ئی نیازمند گردد و خسرورا به علت‌عدول از آئین روزگار نفرین کنند زیرا طبقات پائین اجتماع حق تحصیل
۴۹۸
دانشو فرهنگ‌نداشتندبه‌فرموده‌عمل کردندو دل کفشگر از بازگشت درم پرازغم‌گردید ,

خشـــم خســـرو بر بزرگمهـر

فردوسی زیر عنوان خشم گرفتن کسری بر بزرگمهر و بندفرمودنش قصه‌ئی مفصل و عبرت‌انگیز سروده که خلاصه‌اش این است :

اکنون‌در کاربزرگمهر بیندیش که چگونه از گمنامی به پایگاهی بلند رسید و همان کسی‌که موجب‌شهرتش گردیداورا خوارنمود ... یکی ازروزهاکسری به هوس شکار ازمدائن بیرون‌رفت و درپی صیدی‌هرسو اسب دوانیدتا از لشکریان جدا ماند ، چون خسته شد از اسب‌فرود آمد تا دمی‌بیاساید ، نگاه کرد کسی را از لشکریان جز بزرجمهر ندید , زیرا او کسری‌را بسیاردوست می‌داشت‌و اورا تنها نگذاشته بود . کسری در سایه درختی خوابیدو بازوبندی‌گرانبها که دربازو داشت‌بگشاد و در پهلوی‌خودنهاد و به خواب رفت ، ازقضای بد روزگارمرغی سیاه‌رنگ‌از اوج هوافرود آمد و پیش شاه نشست و بندبازو بند را بدرید و یکایک درویاقوت ها را بخورد و ازجا پرید و ناپدید گردید ، بزرجمهر دریافت که روزگار ذلت‌فرا رسیده است . شاه از خواب‌برخاست بازوبندرا ندید به بزرگمهربدگمان شد و اورا دشنام‌دادن‌گرفت .بزرجمهراز کار زمانه‌و شاه پژمرده گشت‌و لب نگشود ، کسری خشمگین به کاخ برگشت و فرمودبزرجمهر را در کاخ زندان کنند . یکی از خویشان بزرجمهر پیشکار ویژه‌شاه و پیوسته‌ملازم درگاه‌بود روزی‌بزرجمهر ازوپرسید که شاه‌را چگونه خدمت میکنی ؟ پیشکار گفت امروز پس‌از آن که‌شاه از خوان برخاست و من آب دستان ریختم از طرز عمل من‌سخت برآشفت ، نگاهی خشم‌آلود به من افکند که پنداشتم عمرم بسر رسید .بزرجمهر اورا آموخت که چگونه بر دست‌و دهان شاه‌آب بریزدبار دیگر چون آب دستان انجام شد شاه پرسید که چه کسی ترا چنین آموخت ؟ گفت بوزرجمهر .شاه اورا گفت نزد بوزرجمهر برو وبگوچرا از آن‌مقام‌بلند از بدگوهری‌مقامی چنین‌پست برگزیده‌ای؟ بوزرجمهر درپاسخ گفت‌که جای من‌از شاه بهتر است , شاه از پاسخ خشمگین شدو فرمود اورا در چاهی تاریک

زندان‌کنند . دگرباره از آن پیشکارخواست تا حال زندانی را جویا شود . بوزرجمهرگفت که‌روزگار من‌از شاه‌آسان‌تر میگذرد . فرستاده پیغام آورد شاه چون پلنگ برآشفت و فرمود تنوری تنگ بسازندو در آن میخ‌های‌تیز و پیکان فرو برندو بوزرجمهر را در آن شکنجه‌گاه زندان کنند . وی در آن خانه نه روز آرام داشت و نه شب خواب .

روزچهارم‌خسرو به پیشکار گفت بروبه او بگو اکنون چگونه‌ای که تنت از میخ‌های تیزخسته میگردد ؟ بوزرجمهردر پاسخ گفت‌که‌روزگارمن‌ازخسرو بهتر است چون پیغام آورد خسرواز شنیدن‌رویش زردگردیدو سرانجام‌راستگوئی‌به همراه دژخیمی شمشیرزن به زندان فرستاد که‌بوزرجمهر را بگوید : ای بدبخت چاهی چنین تاریک و دردآور چگونه از تخت شاه‌بهتر است ؟ بوزرجمهردرپاسخ گفت که بخت هرگز از من روی نگردانیده است زیرا نه این وضع دلخراش باقی ماند نه‌آن بساط‌خرم و باشکوه ، بلکه بدونیک هردو سرآیند و هنگام‌فرارسیدن مرگ چه بارنج چه با گنج باید رخت بربست اما گذشتن از سختی آسان است‌و از تخت‌شاهی‌گذشتن‌بسی‌ناگوار ، خردمند و دژخیم بازآمدند و پیغام بگزاردند ، شاه‌از بد روزگار دراندیشه فرو رفت و فرمود او را از شکنجه‌گاه به ایوان آوردند و زندانی ساختندچندی براین روزگار بگذشت چهره بوزرجمهرپرچین و شکن گشت و چشمانش روبه تاریکی رفت و از آن درد و غم فرسوده و ناتوان گردید .

۴۹۹

فردوسی پس‌از این داستان از نجات بوزرجمهر از زندان سخن رانده است که با نوشته‌ثعالبی چندان‌اختلافی نداردجز آنکه نوشته ثعالبی کوتاهتر است و ماهم به ترجمه آن پرداختیم :

چون‌انوشروان‌از بزرگمهر برگشت‌اورا فرمان‌داد که‌برای مسکن‌خودجائی برگزینند که درتابستان‌و زمستان نخواهد ازآن مسکن جابجا شود و برای خوراک چیزی برگزینند که نخواهد آنرا دیگرگون سازد و برای پوشاک چیزی برگزیند که از آن به پوشاک دیگرتجاوز نکند . بزرگمهربرای مسکن‌سرای زیرزمینی برگزید زیرا در تابستان خنک و درزمستان گرم

است و شیر رابرای خوردن‌برگزید زیرا شیرهم خوردنی‌و هم نوشیدنی است و آن خوراک کوچک‌و بزرگ‌است‌وبرای‌پوشاک پوستین‌برگزید تا آن‌رادر زمستان بپوشد ودرتابستان‌آن‌را زیرورو کند روزگاری چنین‌در سختی گذراند چشمش نابینا شد . آنگاه قیصر صندوقچه‌ئی قفل و مهرشده برای نوشیروان فرستاد و گفت اگر بفرستاده من گفتی چه چیز درآن است فرستادن‌باج بگردن‌میگیرم‌والا نه. انوشیروان‌ازهوشمندانی که در بارگاهش بودند پرسید اما گام‌های آنان از رسیدن به صواب کوتاه آمد و در پاسخ دادن درماندند . انوشیروان دانست که هیچ کس جز بزرگمهر با وجود نابینا بودنش از عهده این کار برنمیآید فرمود آزادش‌کنند وبه‌گرمابه برند و پوشش‌وزیران‌به او پوشانندو به درگاهش‌آورندچنین‌کردند ، خسرو اورا به خود نزدیک کرد و ازو پوزش خواست آنگاه از حال صندوق ازو خبر گفت و پرسیدچه چیز در آن است . بزرگمهر یک شب‌مهلت خواست و بامداد بر اسب نشست و دوچاکر پیشاپیش او همیرفتند بزرگمهر آن‌دو را فرمان داد که از نخستین برخورد کننده باخبرش‌سازند. زنی‌بدانهابرخوردکرد بزرگمهر آن زن را گفت دوشیزه‌ئی یا بیوه؟ گفت دوشیزه‌ام. روانه‌شدندو زنی‌دیگربه‌آنهابرخورد بزرگمهرگفت بیوه‌ئی یا شوهردار؟ گفت شوهردار. گفت آیا فرزندی داری؟گفت نه باز روانه شدند . زنی دیگر به آنها برخورد بزرگمهراز حالش پرسیدآن زن‌گفت دارای فرزندی است . از آنجا به بارگاه انوشروان باز آمدند. بزرگمهربرای گشایش معما درخواست کرد که فرستاده و صندوقچه مهرشده را پیش آوردند . بزرگمهر گفت دراین صندوقچه سه مروارید است یکی ناسفته دومی نیمه‌شده و سومی‌سفته ،صندوقچه‌را گشودندهمچنان‌بودکه وصف شد . انوشروان از هوش بزرگمهر در شگفت‌ماند و از پریشان‌ساختن حالش‌پشیمان گردید و پیشامد کار او را خواست خدا شمرد
۵۰۰
آن فرستاده از جانب سرورش باج را بگردن گرفت .

بـــزرگمهـــــر در زنجیـــــر !

ابوالفضل بیهقی مورخ نامی داستان کشته‌شدن بزرگمهر را به وضعی غم‌انگیزو

دلخراش به‌رشته نگارش درآورده و به همراه داستان چنانکه عادت او بوده‌خواننده را با کمال استادی اندرز داده‌است :

" چنان خواندم که چون بزرگمهر حکیم از دین گبرکان دست بداشت که دینی با خلل‌بوده است‌و دین‌عیسی پیغمبر صلوات‌الله علیه گرفت و برادران را وصیت کرد که در کتب‌خوانده‌ام که اخرالزمان‌پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی‌صلی‌الله‌علیه و سلم اگرروزگار یابم نخست‌کسی من باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم که حشرما را با امت‌او کنند . شما فرزندان‌خودرا همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید . این خبر به کسری‌نوشیروان‌بردند کسری به عامل خود نامه نبشت که درساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را بابند و غل به درگاه فرست . عامل به فرمان اورا بفرستاد و خبر در پارس افتاد که باز داشته را فردا بخواهند برد حکماو علما نزدیک وی میآمدند و میگفتند که ما را از علم‌خویش بهره‌دادی‌و هیچ‌چیزدریغ نداشتی‌تا دانا شدیم ستاره روشن ما بودی که مارا راه راست نمودی و آب خوش مابودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پرمیوه ما بودی که‌گونه‌گونه‌ازتویافتیم‌پادشاه برتو خشم‌گرفت و ترامیبرند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی مارا یادگاری‌ده از علم خویش گفت‌وصیت کنم شمارا که خدای عزوجل‌به یگانگی‌شناسیدو وی را طاعت‌دارید و بدانیدکه کردارزشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه‌در دل داریدمیداند و زندگانی‌شما به‌فرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشت شما به اوست‌و حشروقیامت‌خواهدبود و سوال‌و جواب‌وثواب و عقاب‌ونیکوئی‌گوئیدو نیکوکاری کنید که خدای عزوجل‌که شمارا آفرید برای نیکی آفریدو زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشیدکه بدکننده را زندگی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم‌و گوش و دست و فرج از حرام و مال‌مردمان دور داریدو بدانید که‌مرگ خانه زندگانی‌است اگرچه بسیار زییدآنجا میباید رفت و لباس شرم میپوشید که لباس ابراراست و راست‌گفتن پیشه‌گیرید که روی را روشن‌دارد و مردمان راست‌گویان‌را دوست دارند و راست‌گوی هلاک نشود و از دروغ‌گفتن

دورباشید که دروغزن ارچه‌گواهی راست دهد نپذیرند . و حسد کاهش تن است و حاسد راهرگز آسایش‌نباشد که با تقدیرخدای عز اسمه دایم به جنگ باشد و اجل ناآمده‌مردم را حسد بکشد و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی میطلبد که شاید وی را ننهاده‌اندو دورباشیداز زنان که‌نعمت پاک‌بستانند و خانها ویران کنند و هرکه خواهد که زنش پارسا ماند گرد زنان دیگران نگرددو مردمان را عیب مکنید که هیچ‌کس بی‌عیب نیست ، هرکه از عیب خود نابینا باشد نادان‌ترمردمان باشد و خوی نیک بزرگتر عطاهای خدای‌است عزوجل‌و ازخوی‌بد دور باشید که آن بندگران است بردل و برپای ،همیشه بدخو در رنج بزرگ‌باشد و مردمان‌از وی‌به رنج و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان و در هردوجهان ستوده است و هرکه از شما به زاد بزرگتر باشد ویرا بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید و همه برامید اعتماد مکنید چنانکه دست از کارکردن بکشیدو کسانی که شهرهاو دیه‌هاو بناهاو کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آن همه‌بگذاشتند و برفتندو آن چیزها مدروس شد . این که گفتم بسنده باشد و چنین دائم که دیدار ما به قیامت افتاد .

چون بزرجمهررا به میدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان بابند و غل پیش ما آرید چون پیش‌آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آنرا نه ازحسن‌رای مابیافتی) و بدرجه وزارت رسیدی‌وتدبیرملک مابرتوبود از دین پدران خویش چرادست بازداشتی و حکیم روزگاری به مردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکرو رعیت برراه راست‌نیست ؟ غرض تو آن بودتا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری ؟ ترابه کشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته اند که ترا گناهی است بزرگ والا توبه کنی و به دین اجداد و آبای خویش بازآئی تا عفو یابی که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن‌و دیگری چون تونیست . گفت‌زندگانی‌ملک‌درازبادمرامردمان‌حکیم و دانا و خردمند روزگارمیگویند . پس چون‌من‌از تاریکی‌به روشنائی‌آمدم‌به تاریکی باز نروم که‌نادان بیخرد

باشم . کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند بزرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند . کسری چنان در خشم شد که به هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم چه باید کرد اورا باز داشتند چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این ، فرمود تا وی را در خانه‌ئی‌کردند سخت تاریک چون گوری و به آهن گران او را ببستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبوئی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی میشمرند و بدو میرسانند . دوسال بران جمله بماند روزی سخن وی نشنودندپیش کسری‌بگفتند کسری تنگدل شد وبفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم‌اورانزدیک‌وی آوردند تاباوی‌سخن گویندمگر او جواب‌دهد . وی را به‌روشنائی آوردند یافتندش به تن قوی و گونه بر جای گفتند ای حکیم ترا پشمینه سطبر و بندگران و جائی تنگ‌و تاریک می‌بینیم‌چگونه است که گونه بر جای است و تن قویتر است سبب چیست ؟ بزرجمهر گفت که برای‌خود گوارشی‌ساخته‌ام‌از شش چیز هرروز از آن‌لختی بخورم‌تابدین بمانده‌ام گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از یاران ما را کاری افتدو چنین حال پیش‌آید آن‌را پیش داشته آید گفت نخست ثقه درست کردم که هرچه ایزدعزذکره تقدیرکرده است باشد . دیگربه قضاء اورضادادم‌سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبائی را بخودراه ندهم . پنجم آنکه اندیشم‌که مخلوقی‌را چون من کاربترازین است شکر کنم . ششم‌آنکه از خداوند سبحانه وتعالی‌نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهدآنچه رفت و گفت باکسری رسانیدند باخویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت وآخر بفرمود تا اوراکشتند و مثله کردندووی به بهشت‌رفت و کسری به دوزخ . هرکه بخواند دانم که ۵۰۱ عیب‌نکند به آوردن این حکایت‌که‌بیفایده نیست وتاریخی‌به چنین‌حکایات آراسته‌گردد .

پاسخ بزرگمهر به خسرو

ازمیان‌سخنان حکمت آمیزمنسوب به بزرگمهر پند نامه و گفتار نسبه مفصلی است که ابن‌مسکوبه آن را زیر عنوان (پاسخ بزرگمهر به خسرو در باره آنچه ازوی پرسید) گرد آورده‌وترجمه‌اش در کتاب‌جاودان خرد موجوداست ولی چون در مطابقه ترجمه با اصل اختلافاتی دیده شد نگارنده خود آن راباردیگر با توجه به ترجمه یاد شده به فارسی بر گردانید .

بدان که مردم از شاه و رعیت نرسیدند به چیزی از دنیا سودمند تر وخجسته تروبازیور ترو زیباتر از پارسائی برای خدائی که ارجمند و باشکوه است ، و بزرگ شمردن مراورا و کوچک شمردن خودرا و خستوشدن مر اورا به ارجمندی و مرخویشتن را به خواری و باورداشتن به نیستی خود و بازگشت بسوی او و اینکه سراسر زندگی خود را در بدست آوردن‌حق‌سپری سازند و آنچه بر آنها سزاوار است شناخت خدا است و نیز شایسته است برآنها فراگرفتن فرمانهای خداوند از راه دانشها و فرهنگها و انجام دادن آنچه بر آنها واجب است زیرا به سبب این کارها خداوند توفیق کامل به آنها خواهد دادوپیمودن راههای درست و رسیدن بدانچه از دنیا وآخرت دوست دارند . این است آن خوشبختی خواسته شده ونعمت دوست‌داشته شده بنابراین‌هرکس نیتش نیکوگردید و نهادش پاک شد وجستجویش پیگیرشدبانیت خودش میرسد بدانچه خدای بزرگوار برای‌اوشایسته گردانیده است و باپارسائی همدم میگردد وروش خدا را در دادگری و فرمانش پیروی میکند و البته کشوربه شایستگی میآیدازکس که رعیت رانیکو اداره کند وشایستگی آنها را بر خواهش‌دل خودبرتری‌دهد و سودخاصه و عامه راجستجو کند وبهترین‌شاهان سپاسگزارترین آنهاست مرخدای‌بلند پایه‌راوحقگزارترین‌ومهربانترین‌آنهاست‌به‌رعیت‌ونیک نگرنده ترین آنهاست درچیزی که کشور را آباد سازد وهیچ یک از اینها کامل نمیشود مگر اینکه بادادگری همراه

باشد وسودمندترین شاهان برای مردم کسی است که کار پسندیده انجام دهد و برگزیده
مردم را به کار گمارد و از خونریزی جلوگیری کند ودشمن را ازسرزمین آنها دور سازد و
خجسته‌ترین شاهان کسی است‌که‌درهنگام سختی بامردم برابری کند و آنها را به نیکوئی
خود امیدوار سازد وسعادتمندترین آنها کسی است که کار نیکش بسیار باشد وشایسته
ترین چیزی که مایه شادی او میشود همان کار نیکی است که به او نسبت میدهند واینکه
به سود مردم دوراندیشی‌کند و آنچه رابراو واجب شده‌کاربندد و از جان و مال رعیت
نگهداری‌کند از مردم سپاسگزاری‌و از خداوندمزد وپاداش است‌تا مردم به وی دلگرم شوند
و تهمت‌زننده‌از وبترسدو نیزترس و هراس‌مردم‌ازوبسیار باشدو ازراه‌کوشش در خیراندیشی
بهبود مردم خواهد و با ترسانیدن و پرهیز دادن ، پایداری وفرمانبرداری آنها را زیاد
کند و نیکوترین‌اخلاق شاهان‌شکیبائی‌است هنگام‌خشم و بردباری‌و آرامش فراوان داشتن
و زشت‌ترین صفات‌ایشان‌تندی‌وگرفتگی و کمدانی‌و درشتخوئی‌و افزونی بخل بر جوانمردی
و کوشش ننمودن در کار مردم است و زورمندان را شایسته است بدانند که‌نمیتوانند زبان
مردم را از بازگفتن عیبهای خود ببرندند و خود را در رنجه نیندازند از آنکه مردم به
عیبهای‌آنها پی‌نبرند بلکه‌باید بکوشندکه خود را ازعیب و نقص‌پاکیزه سازند زیرا نادانی
پیشوای‌گمراهی‌وگمراهی‌پیشوای‌بلاو آشوب‌و در آشوب‌خونریزی وکشتار است وبر پادشاهان
واجب‌است که به ناتوانان و بینوایان به خوشروئی بنگرند و مهرورزند و در کار آنها نیکو
بررسی کنند . چون نیرومندان و توانگران میتوانند از خود رفع ظلم و ستم کنند ولی
بینوایان و ناتوانان پایداری آنها در برابر ظلم و ستم به مقداریاری پادشاه از آنهاست
و بدان که فرمانروائی شاهان جهان بربدنهاو ظاهر کارهاست اما به نیتهای مردم و آنچه
درنهان است راهی‌بر پادشاه‌نیست‌زیرا این‌امور پوشیده‌است وشایسته‌نیست که‌فرمانروایان
مردم را به کارهای نهانی کیفردهند بلکه به گناهی که آشکار از آنها سرزند میتوان آنها
را کیفرداد . نیزبایدبدگمانی‌راازخود دور سازد زیرا بدگمانی به تهمت میکشد و تهمت

به بلامی‌انجامدو آنچه بیش از همه پادشاه از آن سود میبرد همنشینی بادانایان و افزون ساختن دانش است . و از برتری دانش‌آنکه دارنده آن هر چه دانائیش افزون شود باز بیشتر آن را دوست دارد. و این است حرص پسندیده در حالی که مردم از حرص بسیار برای بدست آوردن مال دنیائی سر زنش میشوند ولی أز حرص بسیار در جستجوی دانش و همنشینی با دانشوران ستایش میشوند بنا بر این‌از راه دانش فروغ و خرمی را بیفزای و برای‌بدست‌آوردن آن حریص‌و کوشا باش والبته کوچک مشمار هر که‌را علمش به تو رسیده و اورا به سبب فرومایگیش از خود مران چون دانش تراسودمند است از هر جا که بدست آید . و بدان که هر چیز را چشمی است وچشم دانش گفتار واضح است و نباید پیری و کهنسالی‌ترااز کسب‌علم باز دارد بلکه سزاواراست‌که آن را در خور توانائی و فهم دنبال کنی . آگاه باش که عمردانش بیش از دیگرعمر هاست . بنا براین کتابهای علمی را بسیار بخوان‌و در آن نیکو بنگرتابینش وبهره‌ات بیشتر گردد .نزد اهل‌دانش چیزی شادی‌آورتر و خرسندکننده تر از کارنیک و اندوختن‌و افزون‌ساختن آن نیست اندوه اینان از دیگران کمتراست از آنچه‌از دستشان برود و از آنچه‌از سوی خدای عزوجل برزیان آنها پیش‌آید سر نهاده ترین مردمند دانشوررا آسایشی نیست مگر از راه خیر خواهی و آن ساعت که کسی بتواند به کارنیکی دست یابد و انجام ندهد در رایش زیانی است و در شکیبائی و خردش‌لغزشی است وپرداختن‌با دانشوران شاه را این سود دهد که هر گاه خاطرش کند گردید ورایش‌در اندیشه بیرون کشیدن اندوخته های حکمت تنگی گرفت دراین هنگام در اثر معاشرت با آنان دلش آسوده میشود و شادیش باز میگردد و رایش فراهم میآید و اندیشه‌اش‌پاکیزه میشود .

بدترین روز گار آنگاه است که دانشمند از ترس نادانان و خرده گیری آنان براو کار خود را پوشیده دارد. شاهنشاها بدان آن کس به بزرگداشت و نزدیک ساختنش بـه خویشتن سزاوارتر است که ترا پند دهد و فرهنگ ترا پایدارسازد. بنابراین دانشوران را

گرامی دارو بر آنها بخشش نما و اندرز های آنها را گوش کن وبکار بند. بپرهیز از آنکه خود را همانند دانایان نماید واز آنها نباشد واین دسته مردم فراوانند آنها را از خود بران وازسخن آنها دوری جوی . زنها از آنکه به طمع رسیدن به جاه و مال سخن گوید و بپرهیز از کسانی که‌از سروری‌آنان‌تبهکاران پشتیبانی نمایند. ازخواهش‌دل پیروی مکن، از حق‌دوری مجوی، آسایش را غنیمت مشمارو در سرای انبلی جای مگزین ، از بازگشت به‌دانش‌آموزی‌شرمنده مباش ، از آنچــه دردنیا دست یافته‌ای فریفته مشو و ازکار خوبی که‌انجام‌داده‌ای پشیمان‌مباش ازآموختن‌درس افسرده‌مگردزیرا آموختن درس سبب‌تیزبینی خردهای‌جهانیان‌گردد . داناشدن‌در پیروی‌از اخلاق‌نیک صاحبان‌حکمت‌گذشته و پیمبران و دیگرملتها و مردم‌کشور است . آگاه باش به بیشترین چیزی که گذشتگان آئین نهادندو فراهم ساختند شاخه‌هائی است که ریشه‌ها و علتها موجبات آن را آشکار نساختند وآنها کارهای نیکندو بدان که آنهابسیارند و حافظه‌ئی نمیتواند آنها را نگهدارد و به همه‌آنها آگاهی‌یابد . ریشه‌های این‌شاخه‌های دانش رادانایان به یکدیگر بخشیده‌اند تا به اسباب وعلتهای آن راه یابند وجزئیات آنها را درکلیات‌منحصرساخته‌اند . هرکس آنها را نیکو فراگیرداندوخته‌های صواب رااز هرچه بخواهد میتواند ازآنهابیرون کشد واز روی رازهای پوشیده حکمت پرده‌بردارد و هرکس چنین کند اگرچه کوتاه زندگی باشد عمرش زیاد است[۵۰۲] و به سبب مراجعه مردم به کارها و خبرها نامش پیوسته زنده ماند[۵۰۳] .

همــه چیـــز کــه دانــد ؟

شنیدم‌که‌به روزگار خسرو[۵۰۴] در وقت‌وزارت‌بزرجمهرحکیم رسولی‌آمد از روم ،کسری بنشست چنانکه رسم‌ملوک‌عجم بود و رسول بارداد و پادشاه را با رسول بارنامه می‌بایست که کندبه بزرجمهر یعنی که مرا چنین وزیری‌است‌پیش رسول با بزرجمهر گفت ای فلان‌همه چیزکه در عالم‌است تودانی و خواست که او گوید دانم ، بزرجمهر گفت نه ای خدایگان، خسرو ازآن طیره شدو از رسول خجل شد . پرسیدکه‌همه‌چیزکه‌داند؟ گفت همه‌چیز همگان

دانندو همگان هنوز از مادر نزاده‌اند. [505]

بـه آنچـه دانـم مرا چیـزی دهنـد

شنیدم‌که به روزگار خسرو زنی‌پیش بزرجمهر آمد واز وی مساله‌ئی پرسید مگراندر آن‌وقت بزرجمهرسرآن‌نداشت .گفت‌ای زن این‌که تو میپرسی‌من آن ندانم . زن گفت پس اگر تو این ندانی نعمت خدایگان ما به چه میخوری ؟ بزرجمهر گفت بدان چیز که دانم و ملک مرابدان چیز که بدانم مرا چیزی دهد و اگر توانی بیا و از ملک بپرس تا خود بداند که بدانم مرا ملک چیزی همی دهدیا نه ؟ [506]

خصـــال پسـنديـده و ناپسـنديـده

بزرجمهر روزی در پیش نوشروان گفت که ولایت ملک را است و ملک ولایت را به لشکر داده است نه مردم ولایت را به لشکر . اگر لشکربر ولایت ملک مهربان نباشد و بر مردم‌ولایت‌رحمت‌و شفقت ندارندو همه درآن‌کوشند که کیسه‌خویش پر زر کنند غم ویرانی ولایت‌و درویشی‌رعیت را نخورند ، هرگاه که لشکر رادرولایت زخم و بندو زندان و دست غضب و جبایت و عزل و تولیت کند آنگاه چه فرق باشد میان ملک و ایشان که همیشه این کارملوک بوده است نه کار لشکر و رضا نداده‌اند که لشکر را این قوت و تمکین باشد ودر همه‌ایام‌تاج زرین وتخت زرین و سکه جز پادشاه‌رانبودو دیگر گفت که اگر ملک میخواهدکه اورابرهمه ملوک فضل باشداخلاق خویش را آراسته و مهذب گرداند . گفت چگونه ؟ گفت خصلتهای‌خویش نیک گرداند و از خصلتهای بددورباشد . گفت کدامند ؟گفت خصلتهای بد این است :

حقدو حسدو کبرو غضب و شهوت و حرص و امل و لجاج و دروغ و بخل‌وخوی بد و ظلم و خودکامی و شتابزدگی و ناسپاسی و سبکساری .

و اماخصلتهای نیک : حیا و حسن خلق و حلم و عفو و تواضع و سخاوت و صدق و صبر و شکرو رحمت و علم و عقل و عدل . هرگاه که کاربندی این خصلتها را به ترتیب همه کارها بدانی و در داشتن زیر دستان ودر احوال مملکت به هیچ مشیری حاجت نیاید و همه بدست او برآید .[۵۰۷]

علت ویرانی پادشاهی ساسانیان

بزرجمهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل‌ساسان ویران گشت[۵۰۸] و تو تدبیرگراو بودی و امروز به رای و تدبیر وخرد و دانش تو در جهان نظیری نیست ؟ گفت سبب دو چیز بودیکی آنکه آل ساسان کارهای بزرگ به کارداران خرد ونادان گماشته بودند و دیگر اهل دانش و خردمندان را خریداری نکردند و کاربا زنان و کودکان گذاشتند و هرآنگاه که کار بازنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی[۵۰۹] از آن خانه بخواهدشد.[۵۱۰]

ارجمند ترین فرزند نزد خسرو

بزرگمهربه خسرودرحالی‌که فرزندانش‌در پیش‌او بودندگفت‌کدام‌یک از فرزندانت نزدتو ارجمندترند ؟ گفت راغبترین‌آنها به ادب و ترسانترین آنها از ننگ و نگرنده‌ترین آنها به طبقه بالادست .[۵۱۱]

خردمند ترین مردم

انوشیروان‌از بزرجمهرپرسید : کراخواهی‌خردمند ترین‌مردم باشد؟ گفت دشمن هنگامی که بامن دشمنی کند . گفت چرا؟ گفت زیرا از گزند او ایمن خواهم بود .

و هموگفت : هر چیز زمانی که زیاد شود خوار میگردد مگر خرد که هرچه افزون گردد صاحبش میان مردم ارجمند تر شود .[۵۱۲]

ویــــران کــردن آسانتــر از آباد کــردن

انوشیروان‌بزرجمهر را پرسیدکه چراست‌که دوست‌دشمن توان کرد ودشمن دوست نتوان کرد؟ گفت آبادان ویران کردن آسانتر است از ویران آبادان کردن وجام شکستن آسانتر است از درست کردن و گفت تندرستی بهتر از داروخوردن و گناه ناکردن بهتر از استغفار کردن‌و آرزو فروخوردن بهتر از غم خوردن و هوای تن را به‌زیر پای آوردن بهتر از دوزخ رفتن . ۵۱۳

عــلامــت دفینــــه هــا

روزی نوشین روان به‌باغ سرائی اندر حجام را بخواند تا مـوی پـردازد چـون حجــام دست‌بر سروی‌نهاد گفت‌ای خدایگان دختر خویش به زنی به من ده تامن دل تو از جهت قیصر فارغ گردانم . نوشین روان با خود گفت این مردک چه میگوید؟ از آن سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام به دست داشت هیچ نیارست گفتن ، جواب داد چنین کنم تاموی نخست برداری . چون موی برداشت و برفت . بزرجمهر را بخواند و حال باوی بگفت بزرجمهر بفرمود تا حجام را بیاورند وی را گفت تــوبــه،وقت موی‌برداشتن‌با خدایگان‌چه گفتی ؟ گفت هیچ نگفتم فرمود تا آن موضوع را که حجام پای بروی داشت بکندند . چندان مال یافتند که آن اندازه نبود گفت ای خدایگان آن سخن که حجام گفت‌نه وی گفت‌چه این مال گفت بر آنچه دست بر سرخدایگان داشت و پای بر سرأین‌گنج و به تازی‌این مثل را گویند . ۵۱۴ من‌یری‌الکنز تحت‌قدمیه یسال الحاجه فوق‌قدره ۵۱۵

درمرزبان نامه گذشته‌از حکایات مربوط به خسرو چنانکه در بخش چهارم گذشت دز حکایت دیگر راجع به خسرو و بزرگمهر یکی تحت عنوان (سحرخیزباش تاکامرواباشی) و دیگری (افسانه‌ئی درطالع نحسرو سعد است)که نخستین را نقل میکنیم :

دستور گفت شنیدم که بزرجمهر بامداد به خدمت خسرو شتافتی و اورا گفتی ؛ شبخیزباش‌تاکامرواباشی . خسرو به‌حکم‌آنکه‌به‌معاشرت و معاقرت‌در سماع اغانی و اجتماع

غوانی شب گذاشته بودی و باماه پیکران تا مطلع آفتاب برناز بالش تنعم سرنهاده از بزرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ئی متاثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سرزنشی دانستی یکروز چاکران را بفرمود تا به وقت صبحی که دیده جهان از سیاههٔ ظلمات و سپیده نورنیم گشوده باشد و بزرجمهرروی به خدمت نهد متنکروار بروی زنند و بی آسیبی که رسانند جامهٔ او بستانند چاکران به حکم فرمان رفتند وآن بازی در پرده تاریکی شب با بزرجمهر نمودند او بازگشت و جامهٔ دیگر پوشید چون به حضرت آمد برخلاف اوقات گذشته بیگاه ترک شده بودخسرو پرسید که موجب دیرآمدن چیست ؟ گفت میآمدم دزدان برمن افتادند و جامه من ببردند من به ترتیب جامهٔ دیگر مشغول شدم ، خسروگفت نه هرروز نصیحت تو این بود که : شبخیز باش تا کامروا باشی . پس این آفت به تو هم از شبخیزی رسید ، بزرجمهر بر ارتجال جواب داد شبخیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد . ۵۱۶
خسرو از بداهت گفتار به صواب و حضور جواب او خجل گشت .

کیفر تپانچه‌ئی گردن زدن !

آورده‌اند که در عهد خسروتوانگری بر درویشی تپانچه زد و سرهنگی از دکانی طمع طعمه کرد بفرمودتا هردوراسیاست کردند . بزرجمهر در خفیه گفت : عجب ازعدل پادشاه که بهای لقمه‌ئی جانی و قصاص لطمه‌ئی انسانی فرمودگفت دوشیطان را بیجان کردم ۵۱۷
نه دوانسان را .

خویشتنداری بزرگمهر

وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همیکردند و هریکی از ایشان دگرگونه رای همی زدندو ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد . بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد وزیران در نهانش گفتند رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ؟ گفت به موجب آنکه انجام کارها معلوم نیست و رای همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا

پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید به علت متابعت از متابعت ایمن باشم .[518]

سخت ترین چیزها

در مجلس کسری سه تن از حکماء جمع آمدند فیلسوفی از روم و حکیمی از هند و بوزرجمهر تا سخن به آنجا رسید که سخت ترین چیزها چیست ؟ رومی گفت پیری و سستی و ناداری و تنگدستی . هندی گفت که تن بیمار با اندوه بسیار . بزرجمهر گفت نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل همه به قول بزرجمهر باز آمدند .[519]

حلم چیست ؟

نوشروان از بزرجمهر پرسید که حلم چیست ؟ گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آن را چون برگردانند ملح میشود . چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید ، نوشروان گفت علامت حلیم کدام است ؟ گفت حلیم را سه نشانه است : یکی آنکه اگر ترشروئی سخنگوئی با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر به فعل نیز او را برنجاند به ازاء آن به او احسان نماید .[520]

شجاعت چیست

نوشروان از بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست ؟ گفت قوت دل . گفت چرا قوت دست نمی‌گوئی ؟ گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی‌ماند .[521]

پرسش و پاسخ انوشروان و بزرجمهر

بزرجمهر را گفتم ازخدای چه خواهم که همه چیز خواسته باشم ؟ گفت سه چیز : تندرستی و توانگری و ایمنی . گفتم کارهای خود به که سپارم ؟ گفت بدانک خود شایسته بود . گفتم ایمن از که باشم ؟ گفت از دوستی که حسود نبود . گفتم چه چیز است که به

همه‌وقتی سزابود ؟گفت به کارخود مشغول‌بودن . گفتم در جوانی و پیری چه‌کاری بهتر؟
گفت‌در جوانی دانش آموختن و درپیری بکار آوردن . گفتم کدام راست است که نزدیک
مردم‌خوار نماید؟ گفت عرض‌هنرخود کردن . گفتم‌از دوست ناشایست چگونه بایدبرید؟
گفت به سه‌چیز : به‌دیدنش نارفتن و حالش ناپرسیدن وازو آرزوناخواستن . گفتم کارها
به‌کوشش‌است‌یا به قضا ؟ گفت‌کوشش‌قضاراسبب است .گفتم‌از جوانان چه بهتر و بر پیران
چه‌نیکوتر ؟ گفت‌از جوانان شرم و دلیری و برپیران دانش و آهستگی . گفتم مهتری را که
شایدو مهتر کی‌برآساید ؟ گفت‌مهتری آن راشایدکه بداز نیک بداند و مهتر آنگه برآساید
که کاربه کاردانان‌دهد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته‌باشم گفت از مردم چاپلوس و
خسیسی‌که‌توانگرشده‌باشد . گفتم‌سخی‌ترین‌کس کیست؟ گفت آنک چون ببخشد شاد شود .
گفتم مردم راهیچ‌چیزعزیزتر از جان‌هست درین‌جهان ؟ گفت‌سه چیزاست که مردم درین
جهان‌جان بدان‌پرورند دین داشتن‌و کین‌خواستن‌ورستن از سختی . گفتم کدام چیزاست
که همه آن‌را جویند و کس‌آن را به جمله نیافته است ؟ گفت چهارچیز تندرستی و راستی
و شادی‌و دوست مخلص. گفتم‌نیکی‌کردن بهتریا از بدی دوربودن؟ گفت ازبدی‌دوربودن
سرهمه نیکوئی‌هاست . گفتم‌هیچ هنر بودکه به هنگامی‌عیب گردد ؟ گفت سخاوت بامنت
بود . گفتم چون است که از مردم حقیر علم نیاموزند ؟ گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر
عالم نباشد . گفتم‌چه چیز است که دانش‌را بیاراید ؟ گفت راستی . گفتم چه چیز است
که بردلیری نشان بود ؟ گفت عفوکردن در قدرت .گفتم آن کی است که دراو هیچ عیب
نیست؟ گفت خدای‌تعالی و تقدس . گفتم از کارها که خردمند کند چه بهتر است ؟ گفت
آنک بد را از بدی بازدارد . گفتم‌از دوتن که بخردتر : آنک این جهان گزیند یا آن ؟
گفت آنک آن جهان گزیند و دست ازین‌جهان بازدارد ؟ گفتم از عیب‌های‌مردم کدام
زیان‌کارتراست ؟ گفت آنک بروپوشیده باشد .گفتم نکوهیده کیست و بخشوده کیست ؟
گفت نکوهیده آن است که بدی ازوی‌آمد به خواست وی و بخشوده آن است که بدی ازوی

آمد ناخواسته . گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع‌تراست ؟ گفت آن‌زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند . گفتم از فرمان‌ها کدام است که آن را خوارنباید داشت ؟ گفت چهارفرمان : فرمان خدای تعالی و فرمان هشیاران و فرمان پادشاه و فرمان پدرو مادر . گفتم کدام تخم است که به یک جا بکارند و دوجا بردهد ؟ گفت نیکی که بجای مردمان نیک‌و هوشیاران‌کنی هم‌از ایشان پاداش یابی نیکی و هم از خدای تعالی ثواب آن جهان یابی .گفتم بهتراز زندگانی‌چیست ؟ گفت نیک‌نامی . گفتم بتر از مرگ چیست ؟ گفت بیم درویشی . گفتم عاقبت را چه بهتر ؟ گفت‌خشنودی خدای تعالی .گفتم چه چیز است که مروت‌را تباه‌کند ؟ گفت‌چهارچیز است : مهتران‌را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان رابی‌شرمی‌و مردان‌را دروغ . گفتم درین جهان که بدبخت‌تر ؟ گفت درویش‌که تکبرکند . گفتم‌چه چیز است‌که کارمردم پارسا تباه کند ؟ گفت ستودن ستمکاران . گفتم این جهان بچه‌درتوان یافتن ؟ گفت‌به فرهنگ‌سپاس‌داری . گفت چکنم تا به پزشکم حاجت نیفتد ؟ گفت‌کم خورو کم گوی و خواب به اندازه کن و خودرا به هرکس میالای . گفتم از مردم که بخردتراست ؟ گفت آن‌کس که بیش‌داندو کم‌گوید . گفتم ذل از چه خیزد ؟ گفت ازنیاز . گفتم‌نیاز از چه‌خیزد ؟ گفت ازکاهلی و فساد . گفتم رنج‌کم از چیست ؟ گفت از تنهائی . گفتم بی‌نوائی از چیست ؟ گفت از ناکدخدائی . گفتم نامداری از چه برآید ؟ گفت از استعجال در خیرات . گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد ؟ گفت ازعدل‌و راستی . گفتم‌خردمندان راپشیمانی از چه‌خیزد ؟ گفت‌از شتاب‌کردن در کارها . گفتم شرم از چه خیزد ؟ گفت که دین‌داران را از بیم‌دین‌و بی‌دینان را از نادانی . گفتم چه چیز است که حمیت‌را ببرد ؟ گفت‌طمع . گفتم‌اندرجهان چه نیکوتر است ؟ گفت تواضعی بی‌مذلت و رنجی نه از بهر این جهان‌و سخاوتی نه از بهرمکافات . گفتم اندرجهان چه زشت‌تر؟ گفت‌تندی‌از پادشاهان‌و حریصی‌از عالمان‌و بخیلی‌از توانگران . گفتم اصل‌تواضع‌چیست ؟ گفت روی‌تازه داشتن با فروتر از خودو از همچو خودی فروتر نشستن و از ریا دوربودن .

گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت‌زده نشوم ؟ گفت از آن‌کس که سه خصلت دروبود دین پاک ودوستی نیکان و دانش تمام . گفتم پادشاهان را بچه چیز بیشتر حاجت افتد ؟ گفت به مردم دانا . گفتم اندرجهان که بیگانه‌تر ؟ گفت آنک نادان‌تر ، گفتم اندرجهان که نیک‌بخت‌تر ؟ گفت آن‌کس که کردار به سخاوت بیارایدو گفتار به راستی . گفتم هیچ عزت هست که درو ذل باشد ؟ گفت عزدر پادشاه‌و عز با حرص‌و عز با عشق ، گفتم چه چیز است که آنرا برابر باید داشت ؟ گفت سه چیز : یکی عهدی که با کسی وفا کنی ، دوم امانت‌را بازرسانی ، سوم‌چون ترا با کسی‌وحشتی باشدو چون دست‌یابی برورحمت کنی . گفتم چندچیز است که اندوه ببرد ؟ گفت سه چیز یکی دیدن دوست مخلص ، دوم گذشتن روزگار ، سوم یار موافق . گفتم چندچیز است که ازاو ایمن نتوان بود هرچند به (آخر) بزرگ شود و اول اندک‌نماید ؟ گفت بازی‌و بدخوئی و خوارداشتن کارها . گفتم آفت علم چندچیزاست ؟ گفت برمردمان عرضه کردن بی‌آنک در خواهند و به ناسزا آموزانیدن و پیش‌کسی که نداند گفتن . گفتم برچه‌چیزاعتمادنتوان‌کردن ؟ گفت برتندرستی‌ها بسیارخوردن . گفتم نیکوئی را بچه چیز شکر کنم ؟ گفت به سه چیز : دوستی به دل و ثنا به زبان و مکافات به کردار ، گفتم درین جهان حال کدام‌کس بهتر است ؟ گفت آنک دروچهار (چیز) گردآید علمی‌تمام و مالی تمام و همتی بلند و تن‌درستی . گفتم از چه چیز پرهیز کنم ؟ گفت از مزاح‌کردن بازیردستان‌خویش و بی‌فرهنگان . گفتم چکنم تامردمان مرا دوست دارند ؟ گفت درمعاملت ستم‌مکن و دروغ مگوی و به زبان کسرا مرنجان . گفتم از علم آموختن چه یابم ؟ گفت اگر بزرگ‌باشی نامدار شوی و اگر درویشی‌توانگر گردی و اگر مجهول‌باشی شناخته شوی . گفتم چه چیز است که پنهان‌داشتن آن از مروت است ؟ گفت درویشی ، و غم از دشمنان ، و صدقه‌دادن . گفتم چه چیز است که بکنم و ضایع نشودگفت تدبیربا آن کس که داند و دانش نزدیک آنک کارفرماید و خواسته نزد آنک هزینه‌کند . گفتم آبادانی این جهان از کجاست ؟ گفت بدانک حق‌تعالی حرص و آز و غافلی در دل مردم نهاد گفتم از خوی‌های چه گزینم

تا هیچ جای غریب نباشم ؟ گفت از تهمت‌دور شو و کم آزار باش و ادب بجای‌آور . گفتم علم بچه پاینده است ؟ گفت بدانک علم بدین جهان و بدان جهان بزرگی داده است . گفتم‌عبادت چند بهره است ؟ گفت‌سه بهره است : یکی بهره تن به عمل‌کردن دوم بهره زبان به ذکرکردن سوم بهره دل به فکر . گفتم‌حق مهتر برکهتر چیست ؟ گفت آنک‌رازش نگاه داردو نصیحت ازوباز نگیرد وبروی مهتری دیگرنگزیند . گفتم‌نشان‌دوست نیک‌بخت چیست ؟ گفت آنک‌خطا بپوشدو پندو نصیحت دهد . گفتم دوست بدبخت کیست ؟گفت آنک‌بربدی‌یاری‌کند و راز را آشکار کندو بعدازآنک‌کاری‌گذشته باشد بگویدچنین نمیبایست کرد . گفتم‌چکنم تا زندگانی‌به سلامت گذرد ؟ گفت‌پرهیز کن‌از استخفاف‌کردن بر پادشاه وقت و علماء دین و دوست صادق .گفتم نیکوئی با که باید کرد ؟ گفت با عاقل و خداوند حسب .گفتم باچند گروه نکوئی بکنم و نشایدکه کنند ؟ گفت‌با ابله و بابدگوی وبابدفعل . گفتم‌نیکوئی به چند چیز تمام شود ؟ گفت به تواضع بی‌توقع و به کرم و سخاوت بی‌منت و به‌خدمت بی‌طلب‌مکافات . گفتم‌چندچیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد ؟گفت سه‌چیزپرهیزگاری‌و بردباری‌وبی‌طمعی .گفتم سرمایه حرب کردن‌چیست ؟ گفت عزم درست و نیرو و نشاط . گفتم‌چند چیز است که از بیشی‌مستغنی نیست ؟ گفت سه چیز : خردمند اگرچه‌عاقل باشداز مشورت مستغنی‌نباشد ، و مردحرب‌اگرچه‌نیرومندبوداز حیلت مستغنی نگردد ، و پارسا اگر چه پرهیزگار باشد از زیادت عبادت مستغنی نگردد . گفتم حاجت خواستن بچه تمام شود ؟ گفت بدانچه ازکسی خواهی که خوش خوی تر و تواند دادن و اندر وقت خویش خواهی وآن چیز خواهی که سزاوار آن باشی . گفتم هیچ کس نیک بخت تواند شد بکاری که کند ؟ گفت دوتن به دوکار : بنده چون به خداوند بگرود ، وزن که به شوهر بگرود نیک بخت شوند . گفتم خواسته از بهر چه باید؟ گفت تا حق خویشان و نزدیکان بدان‌بگزاری‌وبسوی مادروپدر ذخیره فرستی‌وتوشه آن‌جهان از بهر خود برداری و نیک زادگان راوخداوندان‌علم را چیزی بخشی‌تا از بهر آن جهان‌نیکی اندوخته باشی

و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست درویش را بی نیاز کنی و خویش وزن و فرزند را نیکو داری. گفتم هیچ باشد که نخورندو تن‌راسوددارد؟گفت شش چیز: جامه‌نرم‌ودیدار نیکو و صحبت بزرگان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش. ۵۲۲

نامه بزرگمهر به انوشروان

پروین اعتصامی شاعرمعروف‌باتوجه به گفتارمتقدمان‌به ویژه فردوسی ذیل عنوان "نامه بزرگمهر به نوشیروان" قطعه شعری حکمت آمیز سروده است که اجمالا" بازیان نثر بیان میشود:

بزرگمهر به نوشروان نامه نوشت که مردم از شاه امنیت وآسایش در خواست می کنند، اگر پادشاهان‌به آبادی‌کشورکوشند به تعمیر بارگاه حاجت نیست ،پادشاهان نباید از دسترنج‌مسکینـــان‌بکاهند و به جاه ومال خود به ستم بیفزایند اگر پادشاه راه کج رود زیردستان‌هم ازو پیروی‌کنند و اگرازوی یک گناه سرزند دیگران سدگناه مرتکب شوند ، ای پادشاه‌اگر به لشکر خرد و اندیشه و دادگری و دانشروی آوری سپاه اهریمن از تو هراسان خواهد شد جواب‌نامه مظلوم را خویشتن بده ، چه بسا دبیران اشتباه کنند ، اکنون که روزگارزمام کار کشوررا به تو سپرده است مگذار که اطرافیان در کار مردم مداخله کنند اگر روزی به دفتر اعمال کارگزاران رسیدگی نکنی چه بسیار بی‌انصافی‌ها مرتکب شوند ، اگر فرومایگان و دزدان قاضی و مفتی شوند دروغگویان و بداندیشان را در کارهای خودگواه گیرندوحسدورزان نیرومندهم دادخواهی مظلومان‌به گوش‌شاه نرسانند ، پادشاهااز پندار وعجب چشم بپوش زیرا این دو پیوسته فرصت‌های نیک را تباه کنند و اگر مرتبه خویشتن رانشناسی مدعیان‌حیله‌گر ترا ازاوج‌عزت‌سرنگون سازند ازآه ستمدیدگان بهراس، آنانکه در دل شب‌ترا نفرین کنند زیرا شراره‌ئی از سوزدل آنان تواند کوهی را کاه سازد اگر شاه ستم‌ورزد مردم ازامید نجات حساب‌شب‌و روز و ماه و سال‌کنند که کی زمان ظلم بسرآیـــد

سدهادزد سر راهت کمین کرده‌اند که ترا از راه صواب بیرون برند ، درخواب غفلت فرو مرو تا روزگار ترا وسیله عبرت دیگران نسازد ، در طلب مجد و بزرگی بپاخیز و مردانه بکوش و بگذار تا بیخبران بنشینند و از خاصیت گیاه موهوم که‌با آن کیمیا تهیه شود افسانه‌سرایند . [۵۲۳]

چون‌از گزارش‌کارها ، داستان‌هاو اندرزهای‌منسوب‌به بزرگمهرو انوشروان آسوده شدم شعر معروف سخن‌سرای طوس مناسب حال آمد نوشتم :

سپاس‌ازخداوندخورشیدو ماه — که رستم ز بوزرجمهرو ز شاه [۵۲۴]

بخش هفتم

انوشروان از دیدگاه شاعران

شاعران عرب زبان

و

پارسی گوی

خسرو انوشروان را نزد شاعران پایه ئی ارجمند ووالاست و بعضی از آنان هنگام ستایش ازممدوحان خود به‌یادآن شهریاربزرگ وخوشنام افتاده واو را به نیکنامی ودادگری ستوده‌اند وبرخی‌ازستایشگران‌هم ممدوح خودرا برانوشروان برتری داده‌اند تا تقرب‌وصله بیشتر یابند! نکته دیگر اینکه آگاهی شاعران از سرگذشت انوشروان چندان عمیق نبوده بلکه به همان اخبار معروف که زبانزد خاص و عام بوده قناعت کرده‌اند.

گذشته از گویندگان فارسی زبان برخی شاعران عرب هم از خسرو انوشروان بـه نیکی یادکرده و او رادر اشعار خود ستوده‌اند. در اینجا ابیاتی چند از دوتن شاعرنامور عرب که تقدم زمان دارند پیش از اشعار فارسی میآوریم :

عنتره بن‌شداد متوفی حدود ۶۱۵م درستایش از خسرو قصیده‌ذیل‌راسروده‌است ۵۲۵

یا ایها الملک الذی راحاته	قامت مقام الغیث فی ازمانـه
یا قبله القصاد یا تاج العلی	یا بدر هذا العصر فی کیوانه
یا مخجلا" نوء السماء بجوده	یا منقذ المحزون من احزانـه

یا ساکنی دیار عبس اننـــی	لاقیت من کسری و من احسانه
مالیس یوصف او یقدر او یفی	اوصافه احد بوصـف لسانــه
ملک حوی رتب المعالـــی کلها	بسمـــو مجـــد حـــل فـــی ایوانه
مولی به شرف الزمان و اهله	والد هرنال الفخر من تیجانه
واذااسطاخاف الانام جمیعهم	من باسه والیث عند عیـانه
المظهر الانصاف فی ایـامــه	بخصاله و العدل فی بلدانه
امسیت فی ربع خصیب عنده	متنزها " فیه وفی بـستانــه
و نظرت برکـةً تفیض و ماءها	یحکی مواهبه وجـــود بنانــه
فی مربع جمع الربیع بربعــه	من کل فن لاح فی افنانــه
و طیوره من کل نوع انشدت	جهراً بان الدهر طوع عنانــه
ملک اذاما جال فی یوم اللقا	و فف العدو محیرا " فی شانه
والنصر من جلسائه دون الوری	و السّعدوالاقبال مـــن اعوانــه
فلا شکرن صنیعه بین الـــملا	۵۲۶ و اطاعن الفرسان فی میدانه

بحتری متوفی (۲۸۴ ـ هجری) درستایش یکی از ممدوحان خود به مطلع :

کم من وقوف علی الاطلال والدمن	لم یشف من برحاء الشوق والشجن

از همراهی و کمک انوشروان به سیف ذی یزن و بیرون راندن حبشیان از خاک یمن چنین یاد کرده است :

ایام رد انوشروان ملکـــهـــم	علی عمیدهم سیف بن ذی یزن

جای دیگر در وصف یکی دیگر از ممدوحان :

۵۲۸ یااباالقاسم المقسم فی المجد	لیوم الندی و یوم الطعـــان
قد ورثت العلیاء عن اردشیر	و قبـــاد و عـــن انـــوشـــروان

جـای دیگـر :

زوره[۵۲۹] قیضت لایـوان کسـری   لم یـردها کسری و لا ایوانه

دریـــغ بـر ایـوان مـدائـن !

دیدارویرانه های ایوان مدائن با آن شکوه و جلال دیرینه دلهای نازک وحساس دو شاعر نامی‌شرق را یکی بحتری درقرن سوم و دیگری خاقانی در قرن ششم هجری‌سخت به تپش و هیجان درآورد وآنان را واداشت که سوز درون خود را به صورت دو قصیده جانگداز وعبرت انگیز به‌جهان ادب عرضه دارند قصیده بحتری با این‌بیت آغازمیشود .

صنت نفسی عما یدنس نفسی   وترفعت عن جو داء کل جبس

خویشتن را از هر پلیدی که جانم را بیالاید پاکیزه داشتم و از پذیرفتن بخشش ناکسان بلندی گرفتم

این قصیده پنجاه و شش بیتی را دکتر مهدوی دامغانی به فارسی برگردانیده است که در اینجا قسمتی ازآن ها نقل می شود

۱۱ــ غمها خانه و کاشانه مرادر برگرفت پس شترم را به سوی کاخ سفید کسری درمدائــن راندم

۱۲ــتادرآنجااز غم‌خویش تسلی بیابم و از مشاهده آن کاخ ویرانه و درهم ریخته‌خاندان ساسانی غم خویش را به باد فراموشی دهم و بر آن فر و شکوه ازدست رفته دلسوزی‌کنم ، مصیبتهای پی در پی مرا به‌یاد خاندان ساسانی انداخت همانا مصیبتها چیزهائی به‌یاد میآورند و چیزی دیگر از یاد میبرند

۱۴ــآنها را به یاد میآورم و گوئی می بینم که راحت وآرام در سایه ایوان و کاخ بلندی که رفعت آن چشم بینندگان را خسته میکند آرمیده‌اند

۱۵ــ درآن‌کاخ دربسته که ازبس رفیع و با عظمت است سرزمینهای پهناور و منزلگاههای بیشماری[۵۳۰] درزیر ودیدگاه آن‌است‌که از کوههای قفقاز تا شارستان اخلاط و مکس ممتداست

این‌منزلگاه‌هاهمچون منازل واطلال سعدی در بیابانهای خشک و بی‌آب و علفی که مانند کف دست صاف و نرم است ساخته نشده است (سرزمینهای اطراف کاخ همه آباد و معمور و مسکون است)

۱۷ـ ایرانیان‌مساعی جمیله‌مبذول داشته‌اند که‌اگر در مقام‌مسامحه نبودم‌میگفتم که مساعی دو قبیله مشهور تازی عنس (یمنی)وعبس (حجازی) بپای آن نمیرسد و هم نژادان تازی من یارای آن کوششها را ندارند

۱۸ـ زمانه آن کاخ ها و منزلگاهها را از طراوت و تازگی انداخته وآنها را چون جامه های ژنده و تاروپود پوسیده‌ئی ساخته است ...

۲۲ـ چون منظره محاصرهٔ شهر انطاکیه را توسط ایرانیان بنگری بـه لـرزه درخواهی آمد زیرا که رومیان را مورد حمله و در محاصرهٔ ایرانیان میبینی

۲۳ـ درآن معرکهٔ هولناک که شبح مرگ خود نمائی میکند انوشروان در سایهٔ درفش کاویان لشکر خویش پیش میراند

۲۴ـ انوشروان در جامهٔ سبز برسمندی خرامان سواراست و چنان گمان شودکـه جامه اش با رنگ ورس رنگ شده است
۵۳۱

۲۵ـ نبرد دلیران درمقابل انوشروان به‌احترام او مقرون به آرامی و سکـوت و آهستگی است

۲۶ـبرخی ازین دلاوران باناوک نیزه به‌هماورد خویش میتازند تاخود راازحملهٔ او رهایی دهند و برخی دیگر از ترس زوبین در پناه سپر خزیده‌اند

۲۷ـصورتگر ماهر چنان با چیره دستی صورتگری کرده است که چشم آن پیکره‌ها را مردمی به راستی زنده می بیند که به زبان بیزبانی با یکدیگر سخن میگویند

۲۸ـ اندیشه آنکه پیکره ها مردمی زنده و جان دارند چنان درمن بالا گرفته‌کـه دستهایم با لمس کردن آنها نشانه های زندگی را در ایشان میجوید

۳۵ـ گوئی که ایوان مدائن با چندان هنر شگفت آوری که سازندهٔ آن بکار برده چون شکافی پهناور است که در میان کوهی بلند و استوار پدید آمده باشد

۳۶ـ چشم دربامداد روشن وشام تاریک ایوان رابا گرداندوهی که بر پیشانیش نشسته چنان می بیند که پندارد

۳۷ـ ایوان چون کسی است که به جبر و ستم از دوستان یکدل خود جدا مانده یا مانند کسی است که به ناخواه و ناروا وی را به طلاق نو عروس زیبای خود واداشته‌اند

۳۸ـ روزگار بخت ایوان را آن چنان باژگونه کرده که "برجیس" که سعد اکبراست سعادت خود را در آن کاخ بلند پایه به نحوست سپرده و به ستاره نحس مبدل‌شده‌است

۳۹ـ اما آن کاخ و ایوان شکسته همچنان در زیر سنگینی پنجهٔ ویرانی زمانه‌که براو افتاده و او را میفشارد از خود دلیری و خویشتن داری نشان میدهد

۴۰ـ از اینکه فرش های دیبا و پرده‌های پرنیانش را ربوده و برده‌اند بردامن کبریاش گردی ننشسته است

۴۱ـ کاخ چنان والاوسرافراز است که‌کنگره‌های اوازسرکوههای "رضوی" و "قدس" گذشته و بالاتر رفته است

۴۲ـ از آن‌کنگره ها که جامه سپیدی از گچ‌و آهک پوشیده اند چیزی جز توده‌های کوچک پنبه مانند به چشم نمیرسد

۴۳ـ کسی نمیداند که‌آیا این کاخ سربه‌آسمان کشیده را آدمیزادگان برای پریانی که اکنون در آن ساکنند ساخته یا پریان برای آدمیزادگان پرداخته‌اند ؟

۴۴ـ جز آن که می بینم ایوان خود گواهی میدهد که سازنده و پی افکننده‌آن‌از پادشاهان ناتوان و دون همت نبوده است

۴۵ـ چون به‌آخرین حداحساس خود رسم در این ایوان خالی گوئی آزاد مردان ایرانی را می بینم که بر مراتب و جایگاههای خویش قرار گرفته اند

۴۶ـ و چنان می بینم که ایلچیان و دیگر مردانی که از راه دور آمده و به درگاه کسری باریافته‌اند در پرتو خورشید نیمروزی گروهی در پشت انبوه مردم از زیاد ایستادن و نشستن ناتوان گردیده اند

۴۷ـ و گویا که کنیزکان خوش‌آواز دروسط شاه نشینهای کاخ در میان بانوان حرم که لبهاشان از فرط سرخی سیاه به نظر میرسید به خنیاگری برخاسته و به نغمه خوانی پرداخته اند

۴۸ـ اینها همه را چنان آشکار می بینم که گویا همین پریروز ایشان را ملاقات کرده و با آنها بوده ام و دیروز از ایشان جدا گشته ام

۴۶ـ ایرانیان در میدان بزرگی و هنر از همه پیش افتاده و قصب السبق را حائز گشته اند چنانکه اگر کسی بخواهد بدانان برسد مانند آن چنان کسی است که برای رسیدن به فاصله‌ئی دربامداد پنجمین روز حرکت آن قافله به دنبالش بیفتد (وپیداست که ابدا بدان نخواهد رسید)

۵۰ـ این کاخ ها و شاه نشینها که اکنون از ساکنین والامقام خویش خالی مانده است روزگاری با سرور و شادمانی آبادان میبود ولی اینک باعث سوک و اندوه و مایه پند و اندرز گردیده است

۵۱ـ جای آنست که این کاخ ویران را که برذمهٔ من حقی ثابت دارد با اشک خویش یاری دهم واشکهائی را که تاکنون نگهداشته و حبس کرده بودم از سر شوق و عشق برپای او بفشانم

۵۲ـ آری . . . ازمن همین برآید و بس . . . چرا که از نظر نزدیکی و خویشاوندی این خانه خانهٔ من نیست و نژاد بانیان و ساکنان آن نیز جز نژاد من است

۵۳ـ اما نه . . . ایرانیان بر ما تازیان حق نعمت و سابقه منت بزرگی دارندوبا سخاوت و بزرگواری وجوانمردی و دلاوری خود به نیکوترین صورتی درخت دوستی را در

سرزمین دل ما نشانده‌اند

۵۴ـ آنان کشور ما را کمک کردند و به پایمردی دلیران خفتان پوش نبرده و کار آزموده خود پادشاهی مارا نیرومند ساختند

۵۵ـ و مارا در برابر لشکریان و "ارباط" حبشی یاری کردند و با نیزه و ژوبین خویش سینه و گلوگاه آنان را به سختی کوبیدند

۵۶ ـ و ازاینها همه‌گذشته اساسا من‌خود راچنین می بینم که از دل و جان شیفته و دلداده همه بزرگواران آزاده‌ام از هر نژاد و تباری که باشند [۵۳۲]

دکتر علی اصغر حریری با توجه به ترجمه دکتر دامغانی قصیده بحتری را به شعر پارسی درآورده است ، بیتی چند از آن ؛

خویش از آلودگیهای‌جهان کردم بری — وزهمه جاه و مقام دهر جستم برتری

آن‌مجلل‌کاخهااکنون‌چوژنده‌جامه‌ئی‌است — کش گسسته تاروپود ایام از بداختری

آن مقام دلگشا ماتم‌سرائی گشته‌است — از پس آن‌جشنهای شادی ورامشگری

باهمه ویرانی اینک باصراحت بیگمان — از بزرگیهای قومی مینماید مخبری

خودبلرزی‌چون به‌بینی صورت‌انطاکیه — رومیان مقهور ایران‌و آن شکوه لشکری

مرگ‌میبارددرآن‌میدان‌ودر زیردرفش — هیکل نوشیروان پیداست با مستکبری

آن‌مقام‌عیش‌وشادی‌شدکنون‌جای‌عزا — جای آن دارد که از کارزمان عبرت‌بری

شاعراآن‌اشکهاانباشتی درچشم‌خویش — سوگواری را براین‌ویرانه‌پاش و خون‌گری

گریم‌و جزگریه‌نتوانم‌نه‌خانه ازمن‌است — نه مرا با اهل خانه خویشی و همکشوری

نی‌خطاگفتم‌کةاهل پارس درخاک‌عرب — تخم دانائی پراکندند از دانشوری

ملک‌ما راقدرت ونیرو ببخشیدندازآن — بر سر ما تا زیان دارند حق یاوری

شر ارباط تجاوز پیشه را کوتاه کرد — همت وهریز راد از مرز و بوم منذری

برترازاین‌گویم‌ازهردوده‌بودآزاد مرد — هست شایان ستایش وین مراشدداوری [۵۳۳]

اینهم سوز درون سخن سرای حساس پارسی زبان که به صورت اشعاری شورانگیز و عبرت آمیز برصفحات کاغذ نقش بسته و خاطره شکوه ایوان مدائن و عظمت صاحبان‌آن را برای همیشه در دل تاریخ نگه داشته است :

هان ای‌دل‌عبرت‌بین‌ازدیده‌نظرکن‌هان — ایوان‌مدائن‌راآیینه عبرت دان

یکره زره دجله منزل به مدائن کن — وزدیده دوم دجله برخاک مدائن ران

خود دجله‌چنان‌گریدسددجله‌خون‌گوئی — کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی‌که‌لب‌دجله‌چون کف‌به‌دهان آرد — گوئی ز تف‌آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

بردجله گری نو نووزدیده‌زکاتش ده — گرچه لب دریا هست ازدجله زکاتستان

گر دجله درآمیزد بادلب و سوزدل — نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

تا سلسله ایوان بشکست مدائن را — درسلسله‌شددجله‌چون‌سلسله‌شدپیچان

گه گه به زبان اشک آوازده ایوان را — تا بوکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو زبن دندان

گوید که‌تواز خاکی‌ما خاک توئیم‌اکنون — گامی دوسه برما نه‌اشکی دوسه‌هم‌بفشان

از نوحه جغد الحق مائیم به درد سر — از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن‌گیتی — جغداست پی‌بلبل نوحه است‌پی‌الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — برقصر ستمکاران تاخود چه رسدخذلان

گوئی که‌نگون کرداست‌ایوان فلکوش‌را — حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بردیده من‌خندی کاینجاز‌چه‌میگرید — خندند برآن دیده‌کاینجا نشودگریان

نی زال مدائن کم از پیر زن کوفه — نه حجرهٔ تنگ این کمتر زتنور آن

این‌است همان‌ایوان کزنقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان

این است‌همان درگه‌کورا زشهان‌بودی — دیلم ملک بابل هندوشه‌ترکستان

این است همان صفه کز هیبت او بردی / بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهدست‌ازدیده فکرت‌بین / در سلسله درگه در کوکبه میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه / زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک / زایشان‌شکم خاک است‌آبستن جاویدان

گرزادره مکه تحفه است به هر شهری / تو زاد مدائن بر تحفه زپی شروان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی / این‌قطعه ره‌آورد است از بهر دل اخوان

۵۳۴

بنگر که در این قطعه چه سحر همیزاید / معتوه مسیحا دم دیوانه عاقل جان

نام و یاد انوشروان در دیوان ها

۵۳۵

فردوسی طوسی

معمار کاخ سخن فردوسی طوسی در جلد چهارم شاهنامه جاویدان خود که کتاب تاریخ منظومی است درشرح پادشاهی وگفتار وکردار انوشروان حدود پنجهزار بیت شعر سروده وبااندیشه بلندو قلم توانای خود ازاوبه نیکی ودادگری‌یادنموده است .

برخی ازآن اشعار درموارد مقتضی نوشته‌ایم چندبیت ذیل‌هم زیورافزای این‌بخش‌گردیده است .

چو کسری نشست از بر گاه نو / همی خواندندی ورا شاه نو

به شاهی برو خواندند آفرین / به فرمان او شد زمان و زمین

جهان تازه شد از سر گاه اوی / ابا گرگ میش‌آب خوردی به جوی

بگفتند کاین شاه جاوید باد / فرش برتر از فر جمشید باد

زبس خوبی و داد وآئین اوی / وزان نامور دانش و دین اوی

۵۳۶

ورا نام کردند نوشیروان / که مهرش جوان بود ودولت جوان

۵۳۷
فرخی سیستانی

دستور شهریار که اندر سپاه او سد شاه و خسرو است چو کسری و کیقباد

چه گوئی سکندر چنین جای کرد چه گوئی چنین داد نوشیروان

به عدل و انصاف دادن ضعفا خلیفه عمر و یادگار نوشروان

هر کجا روزی زعدل‌وداد اوکردندیاد اندر آنروز ازفراموشان بود نوشیروان

آن پادشا که دارد شاهی را رسم قباد و سیرت نوشروان

زهی‌به همت کسری و فر افریدون زهی‌به‌سیرت‌جمشیدوداد نوشروان

زهی اندرجهانداری‌وبیداری‌چوافریدون زهی اندر نکوکاری هشیاری چو نوشروان

گر به مردی مراد یابد کس تو رسیدی به ملک‌نوشروان .

به‌علم دارد دارد چه‌چیز علم علی به عدل ماند ماند به که به نوشروان .

خدایگانی کاورا هزار بنده سزد چو کیقباد و چو کیخسرو و چو نوشروان .

تا تو در دیوان بودی در دیوان ترا کس ندانست زدرگاه ملک نوشروان

آن‌ملک‌رسم وملک طبع وملک خوکه‌به‌دهر هرزمان زنده شود نام‌ملک نوشروان

اگر چه ز نوشین روان در گذشتی به انصاف دادن چو نوشین روانی

ترا عدل نوشیروان است و از تو غلامانت را تاج نوشیروانی

به جوی اندرون آب نوش روان شد ازین عدل وانصاف نوشیروانی

ای قصد تو به دیدن ایوان‌کسروی اندیشه کرده ای که به دیدار آن‌روی

ایوان خواجه‌سیر کن از او بسی بهاست دیوانگی بود که تو جای دگر شوی

آن کس که هر دو دید مر ایوان خواجه‌را بسیار فضل داد بر ایوان‌کسروی

۵۳۸
عنصری

داد را گر گرد برخیزد ز شادروان او همچو عقل روشن اندرجان نوشروان‌شود

چو تخت کسری اندر نقش زیبا چو تاج قیصر اندر زر و زیور

سفر یکی‌است خداوند راو پنجه‌فتح کزو نکرد یکی اردشیر و نوشروان

بجـای علمش جهل است علم افلاطون　　بجای عدلش ظلم‌است عدل انوشـروان

عادلی کز بس بزرگی و تمامی عـدل‌او　　عار دارد گر حدیث عدل انوشروان کنی

۵۳۹
منوچهری دامغانی

همـی نـازد بـه عـهـد میـر مسعود　　چـو پـیـغـمـبـر بـه نـوشروان عـادل

هـمـان سهـم او سهـم اسفـنـدیـاری　　هـمان عـدل او عـدل نـوشیـروانی

بلبل بـه غـزل طیـره کـنـد اعشی را　　صـلصـل بـه‌نـوا سخـره کـنـد لیلی‌را

گلبن به گهـر خیره کنـد کسـری را　　مـوسیـجه همـی بانـک کـنـد موسی را

۵۴۰
ناصر خسرو

عدل است اصل خیـرکـه نوشیـروان　　انـدر جـهـان بـه‌عـدل مسمـی شـد

بـخوانـدم پاک توقیـعـات کـسـری　　بـخواندم عـهـد کیکاوس و نـوذر

بابک ساسان کـو وکـو اردشـیـر　　کوست نـه بـهـرام نـه نـوشیـروان

کمترین چاکرش چو اسکندر		کمترین بنده‌اش چونوشروان

ز فعل نیک باید نام نیکو مرد را زیرا		به‌داد خویشتن شدنزپدر معروف‌نوشروان

که کیمیای سعادت درین‌جهان سخن‌است		بزرجمهر چنین گفته بود با کسری

شادگردی چون‌حدیث‌ازدادنوشروان‌کنند		دادگرباش و حقیقت کن‌که نوشروان‌توئی

هرمزوخسرو تهی رفتند ازینجا ای پسر		پس‌همان‌گیرم‌که‌تو خودخسروی‌یاهرمزی .

۵۴۱
مسعود سعد

هزار قصر چو ایوان بنا کنی در هند		هزار شاه چوکسری بگیری ازاعقاب

بر چین و روم و ترک‌ملک بادی‌و ترا		بنده چوخان وقیصروکسری‌هزارباد .

. . .دعا و شکر تو گویم به درگه کسری		ثنا ومدح تو خوانم به مجلس‌قیصر

هست ابتدای دولت و خواهد شدن‌هنوز		ففغور پرده دارت و کسری رکابدار

چنان درآمد درقبضه تو ملک جهان		چنان که قیصر و کسری شوند از عمال

خدایگانا هرگز کدام خسرو بود — زاردشیروسکندر زکسری و سام

ترابشارت باد ای خدایگان عجم — به‌جاه کسری و ملک قباد و دولت جم

چمن از گلشن و شکوفه شد ست — تخت کسری و تاج نوشروان

به بزم اندرون کسری و کیقبادی — به رزم اندرون شیری و اژدهائی

تخت گلبن چو افسر کسری — به جواهر همی بیاراید

نه سالار هندی نه فغفور چین — نه ازاصل کسری نه از نسل سام

۵۴۲

امیر معزی

ایدون گمان برند که او در هنرمگر — رسم قباد و سیرت نوشیروان‌گرفت.

راست گر گوئی‌قیاس‌مه کند بر آفتاب — هرکه باعدلش‌قیاس عدل نوشروان‌کند

زعدل و جود نوشروان و حاتم — هرآن کس کو حدیثی یاد دارد

پیش فتح او چه جای فتح اسکندر بود — پیش عدل او چه جای عدل نوشروان‌بود

امیران آمده خرم به درگاه تو هر روزی — بدان‌زینت کماول‌روز کسری سوی‌ایوان‌شد

آنکه اوشرح ظفر نامه افریدون گفت / و آنکه او وصف هنر نامه نوشروان کرد

متفق گشت کزین بیش ظفر نتوان کرد / معترف گشت کزین بیش هنر نتوان کرد

با کمرنوشین روانی با کله کیخسروی / با کمان افراسیابی باکمند اسفندیاری

ای شاه ز کسری و زشا پور گذشتی / تا کی سخن آراستن و بافتن زور

زلشکر تو بیست هزارند چو کسری / در خدمت تو بیست هزارند چو شاپور

ز نوشروان واسکندر چرا باشم سخن گستر / که سلطان بندگان دارد چونوشروان واسکندر

ملک سنجر امروز بر تخت ملک / ز عدل است نوشین روانی دگر

میش با گرگ زعدل تو همی آب خورد / جای آن است که خوانند ترا نوشروان

حاش لله که اگر نوشروان زنده شود / پیش تو سجده برد بر طرف شادروان

ای خداوندی که درعدل جهانداری ترا / بندگی کردی اگر باز آمدی نوشیروان

وردل نوشین روان گشتی بگفتار توگرم / مهر آتش سرد گشتی بر دل نوشین‌روان

رسول گفت بهآخر زمان شهی باشد / که عدل اوبود افزون ز عدل نوشروان

کنون به عصر تو آمد درین زمانه پدید / هر آنچه داد پیمبر در آن زمانه نشان

توآن شـهـی کههمیشه ترا بهدادودهش — همـی درود فـرستـد روان نـوشـروان

برجهان وقت امان دادن وگستردن عدل — هست یک حکم تو سد سلسله نوشروان

بهملکاندرچنینبایدشه عادلکهازعدلش — همی درعالم علوی بنازدجـان نوشروان

اگرشکر فراوان کرد پیغمبر که مـولـودش — پدید آمد درایام شهی عادلچونوشروان

کنون آنشکر یزدان را بود بر امتشواجب — کهشاهیچونملکسلطانپدیدآورددرکیهان

چند گویـم قـصـه افـراسیاب کامگـار — چند خوانـم نامه نوشیـن روان کامران

چاوشان داری بسی غالبتر از افراسیاب — حاجبان داری بـسیعادلتـرازنوشیروان

هـر نـدیـمـش بـه فـر افـریـدون — هـر غـلامـش بـه عـدل نـوشـروان

زانکههستاندردلتوداد ودین هردوبهم — داد بیدین بود تنها در دل نـوشیروان

زافریدونونوشروانچهگویم منکهبگذشتاو — بهملکاندرزافریدونبهعدلاندرزنوشروان

زینمبارکترسپهداریودستوری نـدیـد — دولت افراسیاب و حضرت نوشیـنروان

توآن شهی که تراهر زمان به داد ودهش همی درود فرستد روان نوشروان

او به‌ورج و کامکاری نایب اسفندیار وی به عدل‌و نامداری نایب نوشیروان

مثل آن تاجی که گر نوشیروان دیدی‌ترا تاج بودی خاک پایت بر سر نوشیروان

پدرت را ولایت است و ترا جای بهرام و جاه نوشروان

باز نشناسد اگرنوشیروان زنده شود قلعه درگهت از سلسله نوشروان

رهی شد جهان پیش توقیع او رها کرد توقیع نوشیروان

چرا نازش به ایوان کرد کسری چرا فخر از خورنق کرد نعمان

دگر دانش و دین و عقل و شجاعت دگر عدل و انصاف نوشیروانی

شاهی که بنده دارد افزون زسد هزاران هریک به جاه وحشمت چون کیقبادوکسری

ایا پادشاه جهان بخش عادل پیمبر چنین داد مارا نشانی

که از امتم پادشاهی بیاید پدید آورد عدل نوشیروانی

اگر راست باشد حدیث پیمبر پدید آمد آن‌پادشاه و توآنی

دل بری ای‌زلف جانان و ستم برجان‌کنی		از چه معنی خویشتن زنجیر نوشروان‌کنی

همی بینم کنون ای شاه عادل		به هرشهری ترا نوشیروانی

در لشکر او هزار کیخسرو		درخدمت او هزار نوشروان

۵۴۳
انوری

به خاک پای تو سدباربیش طعنه‌زدست		سپهرتخت سلیمان‌و تاج کسری را . . .

بزن بر در خسروی کوس کسری		که زد بی‌نیازی علم گردبامت . . .

نزد عدل تو ای به جود مثل		روز بار تو ای به جاه سمر

نتوان برد نام نوشروان		نتوان کرد یاد اسکندر . . .

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل		وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر . . .

۵۴۴
به‌زوررستم دستان و عدل نوشروان		به‌جاه خسرو ساسان وماتم نوذر . . .

حکایتی است زفر تو فر افریدون		تشبهی‌است زعدل‌تو عدل نوشروان . . .

خسرواقاعده ملک چنان می فکنی — ملکا جادهٔ انصاف چنان میسپری

۵۴۵

که بدین سده ناموس فریدون بکنی — که بدان پردهٔ آوازه کسری بدری . . .

به‌قدرت مباهات اجرام گردون — به قصر تولای ایوان کسری . . .

۵۴۶

خاقانی

احکام کسروی نشنیدی که در سمر — عدلش زعقل مملکه پرور نکوتراست

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند — دیده‌راازشوق کعبه‌زمزم افشان دیده‌اند

۵۴۷

ماه نورا نیمه قندیل عیسی یافته — دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده‌اند

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار — قصرکسری وزیارتگاه سلمان دیده‌اند

تاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن — ازنکو نامی طراز فرش ایوان‌دیده‌اند

از تحیر گشته چون زنجیر پیمان کان‌زمان — بردر ایوان نه‌زنجیر و نه دربان‌دیده‌اند

تاجدارش رفته ودندانه‌های قصر شاه — بر سر دندانه های‌تاج گریان دیده اند

۵۴۸

از گلاب ژاله وکافور صبحش در سموم — خیش‌خانه کسری وسرداب‌خاقان‌دیده‌اند

زیر پای اسبش اردستم رسد — افسر نوشیروان خواهم‌فشاند

روشنان درعهدش ازشروان مدائن‌کرده‌اند — زیر پایش افسر نوشیروان‌افشانده‌اند

۵۴۹

اخستان‌شاه که از خاک در انصافش — کحل کسری و حنوط عمر آمیخته اند

شاه ایران مظفرالدین آن — کز سر کسری افسر اندازد

جوهر اسفندیار وقت به گیتی — بهمن کسری فش قباد فر آورد

عنصر نوشین روان‌عهد به عالم — هرمز دولت طراز تاجور آورد

هم سبب امن را رایت‌تو کیقباد — هم اثر عدل را رای تو نوشین‌روان

تا خسرو شروان بود چه جای نوشروان‌بود — چون‌ارسلان‌سلطان بود گوآب بغراریخته

بلکه تاحکمش دمیده صورعدل اندرجهان — از زمین ملک سد نوشیروان انگیخته

داور اسلام خاقان‌کبنیر — عدل را نوشیروان مملکت

حرزجان سازادب کاین کلمه — بر سر افسر کسری رقم است

تخت جمشیدوتاج نوشروان — آرزومند پای و تارک تست

پرویز عهد بودی ونو شیروان وقت — ایوان سیم‌کرده چنان چون‌گذاشتی

۵۵۰

سعدی

چو صیتش در افواه دنیا فتاد — تزلزل در ایوان کسری فتاد

سزد گر به دورش بنازم چنان | که سید به دوران نوشین روان

چنین گفت شوریده‌ئی در عجم | به کسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و بخت | تراکی میسر شدی تاج و تخت

نوشین روان وحاتم طائی که‌بوده‌اند | هرگزنبوده‌اند به عدل و سخای‌تو

بعد از هزار سال که نوشیروان‌گذشت | گویند ازو هنوز که بودست عادلی

نوشیروان کجا شد و دارا و یزدگرد | گردان‌شاهنامه و خاقان و قیصران

۵۵۱
عبید زاکانی

بیدانشی بود که کسی باوجوداو | بنشیند و حکایت‌نوشیروان کند

سلطان تاجبخش جهاندارامیر شیخ | کاوازه سخاوت و جودش جهان‌گرفت
درعیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد | در رسم عدل شیوه نوشیروان‌گرفت

ز جود و داد تو منسوخ‌گشت یک باره | عطای حاتم طائی و عدل نوشروان

۵۵۲
وحشی بافقی

ز جود و عدل تو در جسم عالم | روان حاتم و نوشیروان باد

امیـربـاذل و عادل که‌رشک بذل‌وعدل‌او　　جحیم افروز روح حاتم ونـوشیروان باشد

به دور عدل توآن فرقه رارسـد زنجیر　　که دم زنند ز زنـجیر عـدل نـوشـروان

به کار عـدالت تو بـاشی و خـسـرو　　چو بوزرجمهـر و چـو نـوشـیـروانـی

نه‌اوزابنای گیتی نیست عقل‌ازوی‌همینازد　　توفخرای‌چرخ‌دان‌ازحاتم‌ونوشیروان‌کردی .

یکی‌باهوش‌هوشنگ‌و یکی با فرافـریـدون　　یکی با رای اسکندر یکی با عدل نوشروان

۵۵۳

هما شیرازی

بـه روز رزم چـون سـام سـواراست　　بـه وقـت عـدل چـون نوشیروان است

دو دربان در جنابش رستم و اسفـندیار　　دوچاکر دررکابش خـسرو نوشیروان‌باشد

رزم او بر باد داده نـامـه سام سـوار　　عدل او ازیـاد برده قـصـه نوشیـروان

گر صیـت عدل او بـه مدائن رسـدشود　　خـون جـگر ز دیده نـوشیـروان روان

شد از شکوفه چمـن مطلع مـه و پـروین　　شد از نسیـم دمـن منبت‌گل و ریحان

یکی ز عکس شقایـق چو معبـد زردشت　　یکی‌زبـوی ریاحیـن چوکـاخ نوشروان

زعـزم و حـزم تو شد زنده نام اسکندر　　زعدل و داد تو شد تازه رسـم‌نوشروان

۵۵۴

چون به گرز گران کند آهنگ	چون بزیر دو ران کشد یکران
ویله افتد به دخمه رستم	لرزه افتد به کاخ نوشروان

از حکیمان چو بزم اسکندر	از امیران چو کاخ نوشروان

چمن رااز شقایق قبله زردشتیان یابی	دمن را ازلالی مخزن نوشروان بینی

۵۵۵

ادیب‌الممالک فراهانی

همه چاکران تو بوزرجمهران	همه عاملان تو نوشیروانها

چون‌نشیند زبر تخت وگر آید سوی‌داد	راستگوئی که بر اورنگ انوشروان است

ببال‌ای‌تخت‌افریدون بنازای تاج‌نوشروان	کمآمد شه‌درون کاخ و تابد مه به‌شادروان

مرا زبعد دو سال انتظار خدمت و کار	بجای رنج نشابور و زحمت سمنان
کنی روانه به ساوجبلاغ و خود باشی	وزیر عدلیه نائب مناب نوشروان

شها زروی تفکر درآور این‌ایوان	بخوان حدیث انوشیروان و شادروان
چنان بکوش در آئین داد تا گویند	به روزگار تو خلق جهان ز پیروجوان
به دور احمد نوشیروان همی نازد	چنانکه احمد مرسل به دور نوشروان

ای مظفر شاه ثانی ناصرالدین شه سوم	ای‌محمد شاه چارم پنجمین خاقان گیتی

راست‌گویم کاین‌نظام‌السلطنه درپیشگاهت تالی بوزرجمهراست ای‌انوشروان گیتی

۵۵۶

فرصت الدوله شیرازی

شنیده‌ای سخنان بزرگمهر حکیم به روزگار انوشیروان عدل سیر

بر بادشد از زادش تخت و کله کسری نابود شد ازبودش ملک و سپه‌قیصر

کتاب عدل توگرفی المثل شود تحریر صحیفه کرمت‌را اگر کنندرقم

به وصف اوست هرآن جامه‌بردردکسری به‌مدح اوست هرآن نامه طی کندحاتم

۵۵۷

لامعی گرگانی

نوشیروان اگرچه فرا وانش گنج‌بود جز نام نیک از پس نوشیروان‌نماند

تناسخ رادهد قوت همی‌انصاف توهرکه به بیند عدل توگوید کهآمد بازنوشروان

۵۵۸

ملک الشعراء بهار

خسروی کیقباد سلطنت داریوش واقعه اردشیر نهضت نوشیروان

هر خرابه‌ئی‌ما را عبرتی دگر بخشد از نشیمن دارا تا رواق نوشروان

بخش هشتَم

دادگر بود یا ستمگر ؟

اقوال متضاد

از

دوستان خوشبین و دشمنان بدبین

فرزندان ایران زمین که با ادبیات و فرهنگ سرو کار دارند در دوران تحصیل ازدبستان تادانشگاه ،گاه و بیگاه داستان ها و سخنان گوناگون درباره دادگری انوشروان در کتاب ها می خوانند ، از زبان معلمان و استادان خود بارها نام انوشروان را همراه با کلمه (عادل) می شنوند ، حتی در زندگی روزانه گاهی مشاهده می کنند که از انوشروان به عنوان ضرب المثل عدالت یاد میشود .

این تبلیغات پیگیررفته رفته اثری برجسته درلوحه ذهن متعلمان بجا می‌گذارد تاآنجا که واژه انوشروان با عدالت پیوندی خاص میباید و به قانون تداعی معانی یادیکی دیگری را به خاطر می آورد ، از سوئی در برابر آن همه ستایش ها و تعریف ها گهگاه مشاهده میکنند که برخی از نویسندگان کارهائی ناشایست و دور از آئین عدالت بدین شهریار نسبت دادهاند و بعضی پا رافراتر نهاده اورا صریحا "ظالم شمردهاند !اینجاست که دانشپژوه کنجکاو و حقجو به اندیشه فرو رفته میپرسد کدام قول به حقیقت نزدیکتر

است ؟ آشنایان و دوستانی که خبر شده اند نگارنده چندین سال است دراین زمینه بـه مطالعه وتحقیق مشغول است نخستین سوالشان درباره انوشروان این است که آیا اوواقعا " عادل بود یا ظالم ؟ از طرفی میدانیم که وجود دو عقیده کاملا " متضاد درباره شخصیتی واحد دلیلی بر عظمت ونبوغ اوست واگر بهشرح حال نوابغ بشری نظر افکنیم درمی یابیم که گروهی از هواداران ، آنان را تا حد پرستش ستوده اند و دسته ئی از دشمنان تاپائین ترین درجات انسانیت تنزلشان داده اند !

در اینجا به اختصار چند پاره از نوشته های متضاد درباره انوشروان که تفصیل آنها در همین کتاب آمده نقل میکنیم تاهم درجه اختلاف سخن معلوم شود و هم خواننده منصف [۵۵۹] با کمی دقت وتامل دراقوال متضاد دریابد کهداوری در این مساله تا چه حد دشوار است .

گزارش برخی کارهای عادلانه

۱ـ بابک نهروان که دبیری هشیار و خردمند و کاردان بود به فرمان انـوشروان سرپرست دیوان سپاه گردید و دستور یافت کهسپاه را بازدید کند وعیب و نقص را ازمیان بردارد و برای هریک از لشکریان به فراخور کارشان مقرری "حقوق سالیانه" معین نماید درروز بازدید چون خسرو انوشروان چیزی از ابزار جنگ با حود نداشت بابک اجازه نام نویسی بهاو نداد تاروز دیگر ویآن ابزار جزئی را با خود برداشت .در آن زمان بیشترین مقرری سواران چهار هزار درم بود و بابک برای انوشروان بیش از چهار هزار و یک درم ننوشت . پس از پایان کار بابک از شاه درخواست نمود که وی را به سبب آن سختگیری سرزنش نکند . خسرو گفت : اگر کسی خواست ما را از کژی به راستی آورد برما ناگوار نخواهد بود . . . [۵۶۰]

۲ـ خسروسیزده تنبازرسدرستکاررابهاطراف کشور فرستادتارفتار دولتیانومامورانمالیات راپنهانی گزارش دهند [۵۶۱] به دنبال این بازرسی کارگزاران تبهکار شناخته شدند و گردنشان

زده شد . . .

۳ـ خسروانوشروان بفرمود تا کلبه زشت وبدنمای پیر زنی را کنار ایوان مدائن با آن همه شکوه و جلال به حال خود بگذارند و آزاری به صاحبش نرسانند[۵۶۲] . . .

۴ـ به دستور انوشروان زنگی در کاخ بر افراشتند تا مظلومان از بیرون کاخ بتوانند توسط رسنی آن زنگ را به صدا درآورند و خسرو را مستقیما" از سرگذشت خود با خبر سازند[۵۶۳] .

۵ـ درروزگارپادشاهی انوشروان فرماندار آذربایجان که ثروتی بیکران و شگفت انگیز داشت به اندک زمین زراعتی پیرزنی شکسته و ناتوان چشم طمع دوخت و آن را بەزور ازوی گرفت آن پیرزن پس ازتحمل رنج فراوان خود را به مدائن رسانید وباتدبیری پیرانه خسرو رااز سرگذشت غم انگیز خویش آگاه ساخت . خسرو پس از بازرسی دقیق و کشف حقیقت فرمود تا آن فرماندار ستمگر و طمعکار را پوست از تن برکندند و گوشتش را به سگان دادند و ـ پوستش راپر ازکاه نموده هفت روز بر در سرا بیاویختند تا دیگر فرمانداران ببینند یا ـ بشنوند و عبرت گیرند و سودای طمع در سر نپرورند[۵۶۴] .

۶ـ حدیث ولدت

یکی ازپیشامدهای روزگار کەبه سودخسرو انوشروان انجامیده آن که پیغمبرگرامی ـ سلام خدا بر اوباد ـ در اواخر پادشاهی او به جهان آمد . چنان که در بخش داستانها گذشت این موضوع در جای خود برای مورخان زمینه سخن پردازی آماده کرد تا آنگاه که نوبت بەابوعلی بلعمی مورخ نامور قرن چهارم هجری رسید او برای نخستین بار زیرعنوان "خبر مولود پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم" چنین نوشته است . ایدون گفت ولدت فی زمن الملک العادل یعنی انوشروان[۵۶۵] .

پس از بلعمی بسیاری ازنویسندگان وگویندگان این حدیث را پس از دیگری بازنوشتند و بیش از پیش خسرو را به دادگری و خوشنامی شناساندند .

گزارش پاره‌ئی اعمال ظالمانه

۱ـ به‌دستور انوشروان بسیاری از مردم ایران را به جرم طرفداری از آئین‌مزدکی نابودساختند . . . [۵۶۶]

۲ـ خسرو انوشروان‌دختر خاقان را به‌زنی گرفت ولی‌برخلاف پیمان بجای‌دختر خودکنیزی برای همسری خاقان فرستاد ! و نیز با نیرنگی دیگر (چنان‌که‌درداستان‌آمده است) درمرز کشور خود دیواری استوار برآورد و از این قرار خاقان را از دو سوی فریب [۵۶۷] داد . . .

۳ـ دریکی‌ازاوقات انوشروان در حضور چند تن از سران کشور درباره اصلاح آئین مالیات سخنرانی نمود و در پایان گفتار خود با پافشاری هرچه تمامتر از حاضران خواست درباره پیشنهاد او نظر دهند . دبیری از آن میان برخاست و بر پیشنهاد خسرو خرده‌ئی‌گرفت خسرو برآشفت و فرمود آن مرد را آنقدر با قلم و دوات زدند تا [۵۶۸] مرد . . .

۴ـ دریکی ازاوقات که خسرو انوشروان سرگرم جنگ بارومیان بود برای ادامه‌زدوخوردمبلغ سه‌سد هزار درم لازم گردید که با آن توشه و ساز و برگ سپاه آماده کنند . خسروبزرگمهر را فرمود تاآن پول را از جائی فراهم نماید . کفشگری آن را پرداخت و در عوض خواهش کرد که‌بگذارند اوفرزندش را به فرهنگیان سپارد تا دبیر گردد . چون خسرو این‌پیشنهاد را شنید سخت برآشفت و بزرگمهر را فرمود برود و درمها را به صاحبش برگرداند و اجازه ندهد کفشگر بچه ئی در ردیف دبیران [۵۶۹] درآید .

۵ـ براثرسخن‌چینی‌وفتنه‌انگیزی یکی از درباریان خسرو به‌نام زروان حاجب که باجهودی جادوگر و نیرنگباز در تبهکاری همدست شده بود خسرو بیدرنگ و بدون تحقیق فرمان داد که‌مهبود خوانسالار ودو فرزندش که همگی از چاکران با وفا و مقربان دربار او بودند ودیگر بستگانش را از میان بردند و آنگاه که از بیگناهی آنان و شتابزدگی خود آگاه شد کار از دست شده بود و پشیمانی [۵۷۰] سودی نداشت . . .

۶ـ بزرگمهردانشمند ناموار ایران کهن‌وزیر باتدبیروپرمایه انوشروان همان کسی که‌دربیشتر جاها موجب سربلندی وخوشنامی سرور خودبود پس ازآن همه‌سوابق درخشان‌گرفتارخشم خسرو گردید و به زندان افتاد وآنقدر درآنجا بماند تا نابینا شد . [571]

اکنون که‌خلاصه گفتارهای متضاد پایان میبابد یادآور میشویم‌که جزداستان‌کشتارمزدکیان دیگر حکایات که‌دال برستمگری هستند چندان شهرتی نیافتمو از معرض دید وشنیدبیشتر مردم برکنار مانده اند از اینرو نوشته های مورخان ایرانی و عربی زبان برروبهم به سود خسرو انوشروان و به نیکنامی و دادگری او فرجامیده است .

گفتار دوتن بیگانه

بزرگترین دشمنان و بدگویان خسرو انوشروان مورخان مسیحی بوده اند . آنان در طی تاریخ خود هرگاه به مناسبتی به انوشروان و کارهای او برخورده اند براثرتعصبات ملی ونژادی که دردیگر مردم هم‌کم وبیش یافت میشود با چشم کینه و خشم بدان‌پادشاه نیرومند وجنگاور نگریسته‌اند و برکارهایش خرده گرفته واو را هدف‌تیر تهمت ساخته‌اند . البته ازمورخان‌بیگانه انتظار ستایش نبایدداشت .ستایش ازدشمنی‌نیرومند چون‌انوشروان که در مدت چهل و هشت سال پادشاهی خود بارها با دول مسیحی روم دست و پنجه نرم کرد و ازآنها باج و خراج گرفت لذا هیچ بعید نیست که مورخان متعصب کاهی‌ازستم راکوهی جلوه دهند! یکی ازین مورخان‌پروکوپیوس مورخ رومی همزمان‌خسروانوشروان‌است که در تاریخ خود چندین بار به خسرو حمله کرده است و او را به بد کرداری و تبهکاری یاد نموده است . برای نمونه چند بار از گفتار او را میآوریم :

درخلال همین‌اوقات‌شاهنشاه ایران‌مورد سوءقصد اتباع خودواقع گردید وگروهی بر ضد او توطئه چیدند . تفصیل این واقعه به قراری است که در زیر نگاشته میشود :

خسرو پسرقباد طرزفکری عجیب داشت وبی‌اندازه‌مایل به‌چیزهای تازه‌وبدعتهای نو ظهور بود به همین جهت هم خود او نسبت به دیگران سوء ظن داشت و پیوسته در

تشویش ونگرانی بود و هم دیگران به او بدگمان بودند . این بود که ایرانیان صاحب نفوذ
که از طرز حکومت اودلگیر بودند درصدد برآمدند دیگری از خاندان قباد را به پادشاهی
برگزینند و قضارا همگی شوقی وافر به پادشاهی "جاماسب" داشتند منتهی به واسطه
کوری اوقانون اجازه پادشاهی به او نمیداد و ازاینرو پس ازاندیشه و مشورت بسیار تصمیم
گرفتند پسر کوچک وی قباد را به پادشاهی برگزینند و جاماسب را به نیابت او بگمارند و
بدین ترتیب او را پادشاه واقعی خود سازند . اشخاص مزبور جاماسب را از توطئه خویش
آگاه ساختند و بااصرار او راواداشتند که نقشه آنان را بموقع اجراء بگذارد یعنی در موقع
مناسبی به همراه آنان برخسرو بتازد و کار او را بسازد . از قضا قصد ایشان آشکار شدو
خسرو از نقشه کار آنها با خبر گردید و فرمان داد "جاماسب" وهمه برادران او و پسران
آنها را باهمه بزرگان و امرائی که در این توطئه شرکت داشتند به هلاکت برسانند و حتی
اسپهبد عم خود خسرو نیز در این واقعه به سرنوشت دیگران گرفتار شد . [۵۷۲]

. . . پس از گشوده شدن شهر انطاکیه خسرو نمایندگان شهر را مخاطب ساخت و به ایشان
چنین گفت .از قدیم گفته اند که خداوند هرگز نیکبختی خالص و بیغش به بندگان خویش
ارزانی نمیکند و همیشه غم و شادی را بهم میآمیزد وحصه آنان را ازآن میدهد ازاینروست
که هرگز خنده ما بی گریه و دولت ما بی نکبت و مذلت و سرور و شادیمان بیرنج و اندوه
نمی ماند وهیچ کس نمیتواند از دولت وسعادتی که نصیبش میشود کامیابی بیدغدغه حاصل
نماید .این شهر که از حیث بزرگی و اهمیت معظمترین بلاد کشور روم محسوب میشود بی
هیچ رنج وزحمتی گشوده شد و چنان که ملاحظه میکنید خداوند توفیق فتح و تسخیر آن
را به من ارزانی فرمود لیکن وقتی به یاد قتل عام این همه مردم بیگناه میافتم و پیروزی
خود را آغشته به خون می بینم لذت فیروزی را فراموش میکنم و مسرتی را که لازمه چنین
پیشرفت وکامیابی بزرگی است ازیاد میبرم امامسؤول همه این تیره روزیها خودمردم بدبخت
شهر هستند زیراهنگامی که ایرانیها به حصار شهر حمله نمودند آنها نتوانستند از ایشان

جلوگیری کنند ووقتی هم شهر به تصرف دشمن در آمد بیجهت پافشاری کردند و خود را به کشتن دادند باوجود این هرچند بزرگان ایران به من اصرار نمودند که شهر را از بـن ویران سازم و مردم آن را همگی از دم شمشیر بگذرانم مع هذا من خود اسرا و فراریان را وادار میساختم که به شتاب راه فرار پیش گیرند و هرچه زودتر جان خود را بدر برند زیرا من ریختن خون اسرا را برخلاف آئین مروت ومردی میدانم . . . با آنکه گفته های خسرو درظاهر بسیار فریبنده وحاکی ازمردی و بزرگواری بود ، مع هذا نمایندگان شهر به‌خوبی ملتفت بودند که چرا وی در فرار دادن رومیان اصرار ورزیده است زیرا خسرو در پوشیدن حقیقت و نسبت دادن گناهان خویش به کسانی که دچار آزار و ستم او شده بودند از همه مردم چیره دست تر بود به‌علاوه برای انجام هر کاری به آسانی سوگند یاد میکرد وبعـد به همان آسانی عهد وپیمان خود رامیشکست وکاری را که تعهد کرده بود به زودی‌فراموش مینمود حرص پول در او به قدری زیاد بود که برای تحصیل آن از مبادرت به هر کارزشت و ناشایستی دریغ نمیکرد بهترین نمونه اخلاق و روحیه عجیب او از واقعه‌ئی که درشهـر سورا اتفاق افتاد میتوان ملاحظه کرد . پس ازآنکه شهر مذکور را به نیرنگ متصرف گردید و مردم آنجا را به هلاکت رسانید هنگام کشتار مردم و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زنی به ظاهر متشخص را گرفته به شدت میکشد و زن نیز کودک خردسالی را به دست دیگر گرفته است وچون کودک نمیتواند بپای آنها برسد زن ناچار او را برروی زمین میکشاند و به طرز رقت آوری در پی سرباز میدود میگویند خسرو چون این حالی را دید ناله‌ٔ ساختگی وبه طرز رقت آوری از تەدل بر آورد و در حضور " "اناستاسیوس"سفیر روم و کسانی که در آنجا حضور داشتند شروع به گریستن نمود و از خداوند مسالت کـرد که مسبب این بدبختی‌ها را به کیفر اعمال خودبرساند البته مقصود او ژوستینین‌امپراطور روم بوددرصورتی که‌همه کس‌مسؤولیـت‌تمام‌این بلایا مصائب‌رامتوجه خود اومیدانست .

خسرو با چنین اخلاق وصفات عجیب به پادشاهی ایران رسید و هم کسانی‌راکه

برضداوبرخاسته‌بودندبه‌آسانی مطیع خودساخت وبه‌علاومهرگزندی‌هم که‌واردمیکردبه‌رومیان واردمیآوردزیراا قبالش‌بلندوبخت‌اویاروهمراه‌بود . درحینی که‌من شرح‌این‌مصیبت بزرگ راثبت میکنم‌وداستان‌رابرای‌مطالعه‌قرون‌آینده‌یادداشت‌میکنم حالم منقلب میشودونمیدانم خداوند تعالی چرایکزمان‌انسانی یا شهری‌را به‌ذروه‌نیکبختی واقبال‌میرساندوزمان دیگری بی هیچ‌دلیل وعلت‌ظاهری‌آنهارابه‌درکات‌تیره‌روزی‌وبدبختی‌فرومیاندازد . هرچندخواست‌خداوند براین قرارگرفت‌که‌شهری‌به‌زیبائی وعظمت انطاکیه‌دردست‌مردی‌ستمکار وناپاک ویران گردد مع‌هذا هر کاری را که خداوند مقدر فرماید باید حکمت و مصلحت محض دانست .[573]

. . . خسرو دویست تن از سران لشکر را برگزید و به همراه آنان وارد شهر "اپامی "گردید اما چون به داخل دروازه ها رسید پیمانی را که با رسولان بسته بود فراموش کرد و نه‌تنها هزار پوند نقره ازاسقف گرفت ، بلکه ده برابر آن مقدار پول نقد و همه خزائن طلا ونقره را که در آنجا یافت میشد وبهای آنها به مبالغ هنگفتی میرسید متصرف شد و من یقین دارم که اگر تقدیری آسمانی مانع کار او نشده بود همه مردم شهر را به اسیری میبرد و ــ شهر را به دست تاراج میسپرد زیرا آزو طمع او نهایت نداشت و عشق شهرت ومعروفیت حواس‌او را مختل ساخته بود به همین جهت می پنداشت که ویران کردن شهرها واسیر ساختن اهالی نشانه بزرگی و جلال اوست و مراعات و حفظ پیمانهای صلح در هیچ‌مورد ضروری نیست بهترین معرف این اخلاق خسرو رفتاری بود که هنگام بازگشت با شهر دارا کرد و همه تعهدات خود را با کمال بی اعتنائی در آنجا نقض نمود .[574]

یکی دیگر از مورخان متعصب ابن عبری متوفی در حدود ۱۲۸۶ میلادی است . شخص نامبرده درتاریخ مختصر خود درشرح حال خسرو وپیش آمد های آن روزگار چهار بارآتش سوزی و شش بار غارتگری و ویران ساختن به سپاه ایران نسبت داده و از آن طرف هم کیشان خود راگاهی مظلوم وزمانی دلیرنمایانده است . نوشته وی بی‌شباهت به‌گزارشهای خبر نگاران زمان جنگ نیست که برای تحریک اعصاب و بر انگیختن حس دشمنی نسبت

به‌دولت متخاصم ونیز برای موجه جلوه دادن تبهکاریهای ولینعمتان خود هر چه به سود و صلاحشان باشد بر کاغذ میآورند و با حقیقت و درستی سر و کاری ندارند !

از سخنان ابن عبری برمیآید که در هنگام نوشتن عینکی ستبر آلوده به تعصب دینی و نژادی پیش دیدگان داشته و ازایرانیان جزکشتار و غارت و سوختن وویرانی چیزی‌ندیده است .پیداست وی‌آنچه را در کتابهای همکیشان خود مانند پروکوپیوس و دیگران خوانده در لباس عباراتی مبالغه‌آمیز و باور نکردنی در تاریخ خود جا داده است که نمونه‌ئی از آن نقل میشود :

در یازدهمین سال پادشاهی ژوستی نین صلح ما بین ایران و روم قطع و میان دو کشور دوباره جنگ شد درآن سال خسرو شهرهای انطاکیه و حلب و اپامیا را سخت غارت کرد رومیها نیز بسوی ایران تاختند سرزمین کردها و ارزنها و اعراب را غارت کردند خسرو دوباره قالونیق وتمام بین‌النهرین راغارت کرد وبسوی شهر اورهای تاخت چون‌نتوانست آنجا رامتصرف‌شود شهر باطنان راغارت کرده برگشت ۵۷۵ ، دفعه دیگر به انطاکیه تاخت‌آنجا رابتصرف خوددرآورد وآن را سوزاند وتمام اهالی شهر را به اسارت برد حتی شیشه‌هائی که به دیوارها نصب شده بود کنده به‌ایران بردند باردیگر ایرانیان به کشورهای سرحدی هجوم آورده شهرهای قالونیق‌و بالش را خراب کردند ۵۷۶ ۵۷۷ .

ایرانیان از نصیبین بیرون آمده اردوگاههای رومیان را غارت کردند و چون خسرو شنید که‌رومیها فرار کرده‌اند آمده منجنیق و بقیه آلات جنگی را که بجای نهاده بودند متصرف شد و به‌شهر دارا رفت شش ماه در آنجا جنگ کرد ولی‌نتوانست آن شهر را به تصرف‌خود درآورد و از اهالی پنج قنطار طلا خواست تا آنجا را ترک کند .مترجمی که همراه لشکر خود فرستاده بود این‌موضوع را به اهالی نگفته بود خسرو خشمگین شده با برجهای‌چوبی بالای حصار رفت رومیها مدت هفت روز جنگ کردند و راه ندادند که احدی از ایرانیان وارد شهر شود آنگاه خسرو تقاضای صلح کرد چون این ابلهان به سوگند ایرانیان ایمان

آوردند واسلحه را بهزمین گذاشتند طرفین داخل همدیگر شدند ایرانیان دست بهرومیها نهاده از ایشان یک سد و پنجاه هزار نفر کشتند و نود هزار اسیر بردند . [۵۷۸]

گفتار چند تن دیگر از هواداران خسرو

خسرو خود را بهبیماری زد و بهیاران گفت پزشکان چاره این درد را گیاهیکهنه از دهی ویرانه دانسته اند ،فرستادگان بهجستجوی آن گیاه برفتند و همهجایکشورگشتند و دست تهی بازگشتند وگفتند هرچه گشتیمجائیدهویران نیافتیم تاگیاه مطلوب بهچنگ آوریم ،خسرو ازین خبر بسیار شاد گردید و خدا را سپاسگزاشت که از اثرعدالتهمهجای کشورش آباد وخرم است . . . [۵۷۹]

نوشروان عادل موبدان را بفرمود تا بر بلندی رفتند و از هر خانه که دود برنیامدی ، ــ پرسیدندی که ایشان را چه بوده است اگر در غمی بودند آن غم از ایشان برگرفتی . [۵۸۰]

انوشروان عادل که بهکفر منسوب بودبهخواب دیدند درجایگاهی خوشو خرم پرسیدندش کماین مقام به چه یافتی گفت بر مجرمان شفقت نبردم و بیگناهان نیازردم . [۵۸۱]

نوشروان به غلام خود دستور داد کهنمک را به قیمت عادلانه بستاند تا پایه ستم نهاده نشود . [۵۸۲]

خدا با انوشروان چه کرد ؟

روایت است ازجابر بنعبد اللهانصاری کهاز رسولصلوات الله علیه پرسیدمکه :

ماذافعل اللهبکسری وقیصر فقالسالتني عماسالت عنهاخي جبرئیل فقالجبرئیل هممت اناسال الله عزوجل عنذلک فاذا النداء من تحت العرش ما کنت لاعذب بـالنار ملوکا عمروا بلادی و نعشوا عبادی .معني آناست که از رسولصلی الله علیهوسلمپرسیدم کهخدای تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت تو از من همان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم مرا گفت منقصد آن کردم که به حضرت عزت جل ذکره این سوال عرض

دارم . ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگان را که عمارت دنیا و عدل بارعایا که بندگان ۵۸۳
ماند کنند به دوزخ نسوزانیم .

دراینکه انوشروان بزرگترین شاه سلسله ساسانی بوده یا اوبا اردشیر و شاپور کبیر سه بزرگ شاه ایران ساسانی بوده اند تردیدی نیست . کلیه چنانکه تاریخ نشان میدهد بسیار نادر است که شخصی صفات سرداری را باخصایص مملکت داری جمع کرده باشد و شؤون سلاطین و سرداران بزرگ عالم ازین حیث است درباره خسرو اول انوشروان نیز میتوان گفت که صفات و خصائص مزبوره در او جمع بوده . این شاهی است عادل و سخت جنگی و مدبرو ۵۸۴
سردار سائس . در زمان او سلسله ساسانی به اوج عظمت خود رسید .

کریستن سن در چند جا به ستایش خسرو انوشروان پرداخته است .

ظهور خسرو اول که در تاریخ به لقب انوشروان (انوشک روان) یعنی (جاویدان روان) معروف است مطلع درخشان ترین دورهٔ عهد ساسانی است .

. . .کسری مصمم بوده است وضعی را که سلف او ایجاد کرده بودند مغتنم شمارد و اساس سلطنت را تقویت کند و تمام قوای مادی و معنوی خود را در تدارک و جبران مصائب کشور بکار برد و از دشمنی و عداوت هیچ کس باک نداشته باشد .

. . .کسری مصمم بود که بر طبق اراده خود حکومت کند و مداخله اعیان را در کارحکومت به هیچ وجه جائز نشمارد کسری اصلاحات را شروع کرد و نخست به علاج اوضاع مختلی کوشید که نتیجه فتنه مزدکی بود فرمان داد که اموال منقول مالکینی را که مزدکیان گرفته بودند به آنان مسترد داشتند و اموال بیصاحب را برای اصلاح خرابیها تخصیص دادند .

. . . گذشته ازین فرمان داد تاابنیه واملاکی که به واسطه کوتاه شدن دست صاحبان آنها وانهدام جداول وقنوات ویران شده بودند آباد نمایند . مالکین را کمک کردند و به آنها چارپایان جدید دادند تابکار خود مجددا "مشغول شوند . دهات خراب را از نوبناکردند پلهای چوبی و سنگی را که ویران شده بود مرمت نمودند و در محلهائی که مورد نظر بود

استحکاماتی ساختند .

مورخ مزبور گفتار خود را چنین پایان داده است :

میتوانیم بگوئیم که مصائب عمومی و بدبختی های اجتماعی درعهد انوشروان کمتر از ادوار سلف بوده ولی مردم بیشتر آن را حس میکرده اند زیرا که بیشتر فکر مینموده اند . ۵۸۵

مورخ دیگر گوید : چنانچه فتوحات درخشان این پادشاه را با سایر کارها و اصلاحات مهم کشوری اوضمیمه کنیم ، اینجا عدل و داد و لیاقت و استعدادش در حسن تربیت و انضباط وسعت نظر و بلندی فکر او در تساهل مذهبی و بالاخره فطانت و هوش باعقل و درایت وی یک شخصیت فوق العاده ئی را در نظر ما مجسم میسازد چنان که فرزندان واقعی ایران همین عقیده را که مبنی بر حقیقت است درباره او دارند . ۵۸۶

نقش شاعران در خوشنامی خسرو

به گواهی مندرجات بخش هفتم این کتاب دیگر از کسانی که موجب خوشنامی انوشروان گردیده و او را به دادگری شناسانده اند شاعران هستند . از دیرگاهی که شعر فارسی پا به عرصه وجود نهاده است کمتر شهریار باستانی توان یافت که به اندازه انوشروان طرف توجه شاعران قرار گرفته باشد .

همان گونه که آئین جهانگیری و جهانداری خسرو زیور بخش صفحات تاریخ گردیده آوازه دادگری او هم زمینه سخن پردازی برای گویندگان پدید آورده است . توان گفت که عدالت انوشروان وسخاوت حاتم طائی نزد شاعران قولی است که جملگی بر آنند . واز آنجا که سخن منظوم باطبیعت ایرانیان سازگارتر است توان گفت توجه شاعران به انوشروان در خوشنامی وی سهمی به سزا داشته است گو آنکه برخی از گویندگان ممدوح خود را بر انوشروان برتری داده اند ولی ناگفته پیدا است که غالبا " مداهنه ئی بیش نبوده است .

خوش فرجامی

به گواهی آنچه در این کتاب فراهم آمده توان گفت برخی از کارهای سودمند و متناسب با اوضاع زمان موجب خوشنامی انوشروان گردیده و از گذشتگان به آیندگان رسیده است .

معروفترین آن ها چنانکه در صفحات پیش گذشت عبارتند از :

اصلاح آیین مالیات ، توجه به آبادی و شهرسازی ، سرکوبی دشمنان ایران ، کمک به ــ پناهندگان ، دلبستگی به فرهنگ و دانش و بزرگداشت دانشمندان .

اما انتساب صفت (عادل) که پیش از هر موضوع موجب شهرت خسرو گردیده محل تامل و تردید است زیرا عدالت مطلق و عدالت به معنی واقعی کلمه مختص آفریدگار جهان است آنگاه انبیاء و اولیاء خدا و دیگر فرزندان آدم هر کدام به قدر استعداد و لیاقت خویش به امر خالق از صفت کمالیه عدالت بهره و نصیبی گرفته اند .

ازانوشروان واعمال نیک و بداو بیش سخن نگوئیم و حسن ختام را بپردازیم به نخستین کسانی که او را عادل شمرده اند .

نخستین جائی کهازعدالت انوشروان سخن‌رفته درقصیده عنترةبن‌شدادشاعر نامور عرب متوفی ۶۱۵ میلادی است که از زمان خسرو چندان به دور نیست .

او در قصیده خود به مطلع :

یا ایها الملک الذی راحاته   قامت مقام الغیث فی ازمانه

پیرامون ملاقات با خسرو و ستایش از انصاف و عدالت وی چنین سروده است :

یا ساکنی دیار عبس اننی   لاقیت من کسری و من احسانه

مالیس یوصف او یقدر او یفی   اوصافه احد یوصف لسانه

۵۸۷

المظهر الانصاف فی ایامه   بخصاله والعدل فی بلدانه

پس از ظهور دین مقدس اسلام نخستین جائی که صفت (عادل) برای خسرو آورده شده

در کتاب کلیله و دمنه عربی است و در آنجا ابن مقفع متوفی (۱۴۲ ـ هجری) ایـن ـ
پادشاه را بدینگونه وصف نموده است .

دوراندیش ، نیرومند ، بلندهمت ، جوینده ، عادل ، کامبخش، راستگو ، پسندیده،
دست باز، نیکو کار ، آگاه به مردم ، کوشا در کار رعیت ، دانشپژوه،دوستدارنیکی‌وـ
نیکو کاران ، سختگیر بر ستمکاران ، بیباک و پا برجای . [۵۸۸]

یعقوبی‌متوفی (۲۹۲ هجری) خسرو را پادشاهی بزرگوار ، جوانمرد و عادل یاد کرده‌است [۵۸۹]
آنگاه با گذشت روزگار و بر اثر انتساب کردارها و گفتارهای دل انگیز به این پادشاه کهـ
سینه به‌سینه یا کتاب به کتاب نقل میـشده‌نویسندگان و گویندگان مانند بلعمی ،ثعالبی ،
فردوسی ، فرخی ، گردیزی، ناصرخسرو، غزالی ،امیر معزی، خاقانی ، سعدی ،میرخواند ،
خواند میر، مجلسی ، لسان‌الملک، پیر نیا ... یکی پس از دیگری‌آن قدر صفت دلنشین
وخوشایند (عادل)را با کلمه انوشروان همراه ساختند که در زبان و ادب فارسی واژه‌مذکور
با نام انوشروان پیوندی جاوید یافته و شهریار ساسانی را خوشنام و آوازه ساخته است .
باتکیه بدانچه نگارنده در این چند سال‌خوانده وفراهم آورده یادر لوحه‌ذهن‌اندوخته‌ام
دریافته‌ام که خسرو انوشروان شهریاری نیرومند ، بیباک ، پر کار ، کاردان ، سختگیر ،
باهمت و جاه طلب بوده است ودر پرتو لیاقت وکاردانی خود در آن روزگار تیره وآشفته
تااندازه‌ئی آلام‌ودردهای اجتماعی مردم‌راکاهش‌داد وبه‌مقتضای زمان‌ومکان در راه‌بزرگی
وپیشرفت کشورش گام‌های سودمندی برداشت و باهمکاری سپاهیان نیرومند خود سالیانی
دراز در برابر دشمنان ایران ایستادگی نمود و باکوشش های خستگی ناپذیر و پایداری‌در
میدان های نبرد سرزمین مقدس و با شکوه ایران را همچون نیاکان غیورش با سربلندی
نگاهداشت از اینرو فرزندان ایران که از نعمت های گوناگون این آب و خاک بهره ورند
خسرو انوشروان را با دیده احترام مینگرند و ازو به نیکی یاد میکنند .

پایان

حواشی و تعلیقات

۱ـ قباد به‌پهلوی " Kavath " وبه‌عربی وفارسی به‌صور قباذ ،غباد ،غباذ ،کـواد کواذ هم آمده است .

۲ـ الاخبار الطوال ص ۸۸۴ ، تاریخ یعقوبی ص ۲۲۶ المعارف ص ۱۳۳ ، تاریخ طبری ص ۶۷ ،تاریخ بلعمی ص ۹۶۴ . مضافا" بلعمی در ص ۹۸۴ درپی نام انوشروان صفت "عادل" آورده است .

مسعودی در مروج الذهب ص ۱۶۴ و به پیروی از مؤلفان غرر اخبار ملوک الفرس ص ۶۰۶ ،الکامل ص ۱۹۲ ، روضه الصفا ص ۷۷۹ ، تاریخ ساسانیان ص ۷۳ نوشته‌اند خسرو از آن روز که مزدک و پیروان

اورابکشت "انوشروان" نامیده شد . منتها مسعودی این واژه رااشتباها " "جدیدالملوک"

معنی کرده است و به پیروی از وی مؤلفان روضه الصفا ص ۷۷۹ و تاریخ ساسانیان ص ۷۳ گرفتـار

همین نغزش شده اند فردوسی از زبان قباد نام این پادشاه را " کسری " یاد کرده است .

چو نزدیکـــی خـان دهـقـان رسید — همی کـوی مـردم پراکنـده دیـــد

همه مـــژده بـردنـــد نـزد قبـاد — که فرزند بـــرشـــاه فـرخنـده باد

پسـر زاد جـفـت تـو در شـب یکی — که از ماه پـــیـدا نـبـود انـدکـی

چـو بـشـنـیـددرخانه شد شادکـام — همان گاه کسریـش بـنـهاد نـــام

ص ۴۲۹

و در ص ۴۳۰ گوید :

چـو کسـری نـشست از بـــرگاه نو — همی خـوانـدنـدی ورا شـــاه نـــو

و رانـــام کـردنـــد نـوشـیـــروان — که بخـــتـش جوان‌بود ودولت‌جوان

و در تاریخ گزیده ص ۱۳ آمده است : " چون رسم های نیکو آورد او را انوشروان عادل نـام کردند که مرد عادل بود و ستم از هیچکس نپسندید . "

مؤلف ناسخ التواریخ لفظ " انوشیروان " رااشتباها "مخفف "نوشین روان " پنداشته‌وآن‌را " جان‌شیرین " معنی کرده است ص ۲۹۵ . دیگر مؤلفان‌او را " کسری " ملقب به "انوشروان" یاد کرده اند ، در ترجمه کتاب جنگ های ایران و روم تالیف پروکوپیوس رومی نام این

پادشاه (خسرو) ذکر شده است .

۳ـ کسری، معرب خسرو به پهلوی "Husruv" به معنی نیک نام

۴ـ واژه انوشروان در ادبیات فارسی به صور :

انوشیروان ، نوشیروان ، نوشروان ، و ندرتاً نوشین‌روان هم آمده است . به پهلوی "Anoshak - ruvan" یعنی بیمرگ روان

۵ـ المعارف ص ۲۲۵ ، طبری ص ۸۸۴ ، بلعمی ص ۹۷۰ الاثار الباقیه ص ۱۲۲

۶ـ المعارف ص ۲۲۵ درخراسان ، الاخبار الطوال ص ۶۷ در یکی از دهکده های سرحد میان اهواز واصفهان تاریخ یعقوبی ص ۱۳۳ در ابر شهر ، تاریخ طبری ص ۸۸۴ و تاریخ بلعمی ص ۹۶۳ در نیشابور ، غرر اخبار ص ۶۰۶ در اسفراین از بلوک نیشابور .

۷ـ الاخبارالطوال ص ۶۸ ، تاریخ یعقوبی ص ۱۳۳ تاریخ طبری به روایت دوم ص ۸۸۷ ، الاثارالباقیه به روایت نخست ص ۱۲۲ ، شاهنامه ص ۴۲۹ ، پروکوپیوس آن زن راهمسر قباد شمرده است ص ۳۴ بلعمی گوید : آن زن خواهر قباد بوده و هم زن او ، واز وی فرزندی هم داشته !
ص ۹۶۹

۸ـ الاخبار ص ۶۸ ، یعقوبی ص ۱۳۳ ، طبری ص ۸۸۷ بلعمی ص ۹۶۳ ، شاهنامه ص ۴۲۹

۹ـ جنگ های ایران و روم ص ۳۷۵ مضافا " کریستن سن در ص ۲۹ کتاب خود در ایرادی بر پروکوپیوس می نویسد : " پروکوپیوس مدعی است که او را (جانشین قباد در زمان فرار وی از ایران) کور کرده اند و نام او را ولاش مینویسد در اینجا ژاماسب را باولاش که قبل از کواذ صاحب تاج و تخت بوده و او را نابینا کردند اشتباه نموده است . "

۱۰ـ تاریخ بلعمی ص ۹۸۲ هشتادسال ، شاهنامه ص ۴۷۵ هفتاد و پنج سال مجمل فصیحی ص ۳۷ هشتاد وچهار سال ، تاریخ شاهین مکاریوس ص ۸۸ هشتاد سال ، سیاستنامه ص ۳۳ شست و شش سال ، ناسخ التواریخ ص ۳۰۸ هفتادوچهار سال تاریخ سرجان ص ۸۸ هفتاد سال . و موءلف آداب الحرب و الشجاعه تنها کسی است که عمر خسرو را به سد و پنجاه سال رسانیده است !

۱۱ــ تنها بلعمی در ص ۹۶۷ نوشته است : " قباد را ده پسر آمد لیکن انوشروان را گرامیتر و عزیزتر داشتی "

۱۲ــ الاخبار ص ۷۷، یعقوبی ص ۱۳۴، طبری ص ۹۴۶، بلعمی ص ۹۸۲، شاهنامه ص ۴۳۴، غرراخبار ص ۶۳۶ الاثار الباقیه روایات یکم و سوم ص ۱۲۲ و ص ۱۲۵، آداب الحرب نسخــه خطی ، ناسخ التواریخ ص ۳۰۸

۱۳ــ Eufamia

۱۴ــ جنگ های ایران ص ۱۳۸

۱۵ــ الاخبار الطوال ص ۷۷

۱۶ــ شاهنامه ص ۴۴۴

۱۷ــ شاهنامه ص ۴۵۳

۱۸ــ جاودان خرد ص ۱۶۰

۱۹ــ همین مطلب در فارسنامه ص ۹۴ هم آمده است .

۲۰ــ ناسخ التواریخ ص ۳۰۲

۲۱ــ نصیحه الملوک ص ۷۴، التبر المسبوک ص ۶۷

مضافا " گفتار غزالی در راحه الصدور ص ۷۷ و در هزار و یکشب ص ۲۹۶ نیز تکرار شده است .

۲۲ــ الاخبار الطوال ص ۶۷

۲۳ــ مؤلف ناسخ التواریخ در ص ۳۰۸ نوشته است : نوشروان چهار فرزند داشت اول هرمزد دوم نوشزاد سیم شهریزاد ، چهارم از داندار و دو دختر نام یکی خورآهنگ و دیگــری بانیسان

۲۴ــ شاهنامه ص ۴۷۳

۲۵ــ سیاستنامه ص ۲۹۵

۲۶ــ تاریخ گزیده ص ۱۱۶، همچنین در لب التواریخ ص ۵۶

۲۷ــ الاخبار الطوال ص ۷۴

۲۸ـ شاهنامه ص ۴۴۳

۲۹ـ مجمل التواریخ ص ۹۶

۳۰ـ جاودان خرد ص ۱۶۱

۳۱ـ نام این دانشمند به صور "یونان، گویان، یویان" دیده می شود و علت اختلاف از خواندن خط "آم دبیره" است که گاهی یک حرف نماینده بیش از دو صدا است از ـ اینرو گمان میرود که این نام اصلا" "یوان" به معنی "جوان" بوده است ومشکل پهلوی این واژه را به فارسی می توان "گویان، یویان، یوبان" خواند بنا براین "یونان" ـ تصحیف است . این نظریه آقای دکتر کیا است که در موقع چاپ کتاب آداب الحرب و ـ الشجاعه در اختیار مصحح آن کتاب و بنده گذاردند .

۳۲ـ نصیحه الملوک ص ۲۳۰

۳۳ـ فرهنگ ایرانی ص ۸۲

۳۴ـ از تجارب الامم ص ۱۸۶ به فارسی برگردانیدم

۳۵ـ نقل از مجله دانشگاه بیروت سال سوم شماره چهارم ترجمه دکتر محمدی از تجارب الامم ص ۲۰۵

۳۶ـ مزدک اهل نساوبه قولی از استخر فارس بوده است

۳۷ـ البیان و التبیین جزء سوم ص ۲۰۹

۳۸ـ المعارف ص ۲۲۵

۳۹ـ الاخبار الطوال ص ۶۹

۴۰ـ تاریخ یعقوبی ص ۱۳۲

۴۱ـ تاریخ طبری ص ۸۹۲

۴۲ـ تجارب الامم ص ۱۷۶

۴۳ـ التاریخ المجموع ص ۲۰۸

۴۴ـ مروج‌الذهب ص ۱۶۴

۴۵ـ به ترتیب در صفحات ۶۰۵ و ۱۳ و ۱۹۹ و ۱۶۸

۴۶ـ تاریخ بلعمی ص ۹۷۰

۴۷ـ الاغانی ص ۶۹

۴۸ـ به‌ترتیب . فارسنامه ص ۵۲ ، الکامل ص ۱۹۲ ، النهایه الارب فی اخبار العرب ص ۹۱ ،تاریخ سلاطین ساسانی ص ۸۷

۴۹ـ شاهنامه ص ۴۳۰

۵۰ـ غرر اخبار ص ۶۰۵

۵۱ـ سیاستنامه ص ۱۴۱

۵۲ـ روضه الصفا ص ۷۷۸

۵۳ـ تاریخ شاهین ص ۸۴

۵۴ـ به ترتیب در کتب تاریخ سرجان ص ۳۸۹ ، ایران در زمان ساسانیان ص ۶۲ تاریخ مفصل ـ ایران ص ۷۳

۵۵ـ به شهادت تاریخ آئین اشتراکی در سرزمین هائی ریشه دوانیده که مردمش زیر بار ـ ظلم و تبعیض بوده اند .

چنانکه واقعه غم‌انگیز مزدکیان نشان میدهد که اوضاع زندگی توده مردم در اواخرسلطنت قباد سخت پریشان و آماده آشوب می بوده است و انوشروان هم مثل دیگر زورمندان حق را در لب تیز شمشیر دانست !

و درآن کشت و کشتار انبوهی بیگناه را به خاک و خون در غلتانید ! و اگر توانسته بوداز طریق عدالت وباسرانگشت تدبیر آتش‌انقلاب راخاموش کرده بود خرده‌گیران وعیبجویان نمی توانستند او را ستمگر قلمداد کنند .

۵۶ـ الاخبار ص ۶۹ موضوع (تقسیم کشور به چهار بخش‌در این کتاب ها نقل شده است‌تاریخ

۶۰۹ ۴۵۳ ۸۹۲
طبری ص ، شاهنامه فردوسی ص غرر اخبار ص آداب الحرب نسخه خطی ، روضه‌الصفاـ
۸۴ ۱۱۰ ۲۹۶ ۷۷۹
ص ناسخ التواریخ ص تاریخ سلاطین ساسانی ص تاریخ مکاریو س ص تاریخ سرجان ملکم
۶۳۶ ۳۹۴ ۳۲۸ ۶۲
ص تاریخ باستانی ص ایران در زمان ساسانیان ص تاریخ سرپرسی سایکس ص ایران از ـ
۳۰۵
آغاز تا اسلام ص
۷۳
۵۷ـ الاخبار ص
۱۳۴
۵۸ـ تاریخ یعقوبی ص

۵۹ـ اهل ذمه . کسانی که به دین خود باقی می ماندند و سر بها به گردن میگرفتند
۹۳۶
۶۰ـ تاریخ طبری ص

۶۱ـ به‌دنبال طبری مؤلفان‌این کتاب‌ها نیزاز بهبودوضع مالیات وآسایش‌نسبی‌کشاورزان
۱۸۳ ۱۰۴۱ ۱۶۷
به همت انوشروان سخن گفته اند . مروج مذهب ص تاریخ بلعمی ص تجارب الامم ص ـ
۱۱۱ ۲۹۶ ۸۵ ۱۵
تاریخ گردیزی ص حبیب السیر ص ناسخ التواریخ ص سلاطین ساسانی ص ایران درزمان
۶۳۹ ۳۸۹
ساسانیان ص تاریخ سرپرسی سایکس ص
۴۳۵
۶۲ـ شاهنامه ص
۱۷۶
۶۳ـ جنگ های ایران و روم ص
۱۷۰
۶۴ـ جنگ های ایران و روم ص
۲۲۶
۶۵ـ المعارف ص
۱۳۴ ۷۱
۶۶ـ الاخبار الطوال ص ، تاریخ یعقوبی ص
۹۷۹ ۱۶۵ ۲۰۹ ۸۹۸
تاریخ طبری ص ، التاریخ المجموع ص مروج‌الذهب ص ، تاریخ بلعمی ص تجارب‌الامم
۹۴ ۶۱۰ ۴۴۰ ۳۹ ۱۸۱
ص ، تاریخ حمزه ص شاهنامه فردوسی ص غرراخبار ص ، فارسنامه ابن بلخی ص ، مجمل
۵۶ ۴۱ ۱۶۹ ۱۹۹ ۷۴
التواریخ ص طبقات ناصری ص ، البدء و التاریخ ص نزهه القلوب ص ، لب التواریخ ص
۴۰۹ ۶۳ ۸۶ ۷۸۰
روضه الصفا ص ، حبیب السیر ص تاریخ سرجان ملکم ص ، ایران درزمان ساسانیان ص
۲۹
کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی ص

۶۷ـ الاخبار ص ۷۱

۶۸ـ طبری ص ۸۹۹

۶۹ـ تاریخ حمزه ص ۳۹ و منقول در موءلف مجمل التواریخ ص ۷۴

۷۰ـ شاهنامه ص ۴۴۰

۷۱ـ روضه الصفا ص ۷۸۰

۷۲ـ حبیب السیر ص ۸۶

۷۳ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۰۹

۷۴ـ فتوح البلدان ص ۱۹۴

۷۵ـ تاریخ طبری ص ۸۹۸ و مکرر در الحکمه الخالده ص ۱۸۲

۷۶ـ تاریخ حمزه ص ۳۹

۷۷ـ شاهنامه ص ۴۳۷

۷۸ـ غرر اخبار ص ۶۰۹

۷۹ـ زین الاخبار ص ۱۵

۸۰ـ نزهه القلوب ص ۳۳ نیز چهار شماره بعد

۸۱ـ ص ۴۴

۸۲ـ ص ۹۲

۸۳ـ ص ۱۰۸

۸۴ـ ص ۲۴۶

۸۵ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۱۳

۸۶ـ نوشته های پراکنده ص ۴۲۰ ، موءلف تمدن ساسانی به پیروی از نوشته های پیشین بنای پنج شهر مذکور وچند شهرو دربند وآتشکده رابه‌انوشروان نسبت داده است ص ۸۷ ،همچنین صاحب کتاب جغرافیای تاریخی به تقلید از گذشتگان ساخته شدن شهری همسان انطاکیه

ونیزبناهای دیـگر را به فرمان انوشروان دلیل برتوجه و علاقه وی به آبادانی شمرده است
۲۹ ۳۶
ص و ص

۱۵
۸۷ـ نوروز نامه ص

۸۸ـ سیلوستر دوساسی می نویسد : "امروزه نمی توان اظهار نظر کرد که ابن مقفع تا چه پایه از متن پهلوی پیروی کرده و بدان وفادار مانده است . زیرا اختلافات فوق العاده در نسخه‌های خطی وترجمه عربی دیده می‌شود و این اختلافات به حدی است که هریک کمال اختلاف را با ترجمه دیگر دارد در صورتی که این کتاب یک بار بیشتر از پهلوی به عـربی ترجمه نشده و آن هم همان ترجمه عبد الله بن مقفع است اما این ترجمه به دست نسـاخ و ادیبانی که خواسته اند آن را بسط دهند و تزیین کنند دچار تغییر و تبدیلات فراوان گشته ، حکایات و قصص و حوادث دیگر بر آن افزوده شده امثال و آیاتی از قرآن کریم و ـ احادیث بدان مزید گشته و گاه جاهائی که به نظر آنان صحیح یا لااقل فصیح نبوده اسـت حذف شده وسرانجام به صورتی که ذوق آنان با ذوق آن عصر می‌پسندیده درآمده است .
۴۴
در باره کلیله و دمنه ص همو در جای دیگر گوید : ترجمه نصر الله یک ترجمه ساده متن عربی ابن مقفع نیست و مترجم که به قدرت و استعداد خویش واقف بوده است آشنائـی عمیق خود را به زبان و ادبیات عرب نشان داده است و به علاوه می خواسته برزیبائی داستان بیفزاید ومطالب اخلاقی یا سیاسی آن را بسط دهد و توصیفات آن را غنی سازد وکتاب را بر طبق تمام اصول فصاحت و بلاغت بیاراید و خلاصه آن را به صورتی درآورد که موافق ذوق مردم آن‌عصر باشد و می‌توان گفت که‌درین کار توفیقی تمام یافته است .
۹۷
درباره کلیله و دمنه ص

۸۹ـ ضمائر راجع به انوشروان گاهی مغرر و گاهی جمع است
۳۱
۹۰ـ کلیله و دمنه بارون سیلوستر دوساسی ص

۹۱ـ در کتاب کلیله و دمنه فارسی هم در وصف این کتاب و برزویه حکیم مقداری سخن

۳۶ ۴۱
رفته است ص و ص

۷۴
۹۲ـ الاخبار ص

۱۶۷
۹۳ـ مروج الذهب ص

۴۶۵
۹۴ـ شاهنامه ص

۱۵ ۹۸ ۷۴ ۱۱۵
۹۵ـ زین‌الاخبار ص ، طبقات الامم ص مجمل‌التواریخ ص ، تاریخ گزیده ص روضه‌الصفا
۷۸۴ ۸۶ ۷۴ ۸۰ ۳۲۸
ص حبیب السیر ص تاریخ ساسانیان ص ، تاریخ مکاریوس ص ، تاریخ باستانی ص
۴۵۰ ۶۳۲ ۷۷
ایران در زمان ساسانیان ص تاریخ سرپرسی سایکس ص ، تاریخ مفصل ایران ص

۶۳۵
۹۶ـ غرر الاخبار ص

۱۱۵ ۳۲۸ ۶۳۲
۹۷ـ تاریخ سلاطین ساسانی ص ، تاریخ باستانی ص ، تاریخ سایکس ص ، دانش‌های‌ـ
۲۴ ۱۸۶
یونانی ص ، فرهنگ ایرانی ص

۹۸ـ محل گندیشاپور (بیت‌لاباط) در خوزستان واقع در شرق شوش جای دهکده شاه‌آباد

کنونی بوده است

۹۹ـ در استاباذ ، در ستبذ یعنی رئیس بهداری . این کلمه از دو جزء "درست"

به معنی سالم و "پت" به معنی رئیس ، صاحب ترکیب شده است

۲۴
۱۰۰ـ دانش های یونانی ص

۱۸۶
۱۰۱ـ فرهنگ ایرانی ص

۱۰۲ـ جنگ ایران و روم صفحات ۱۲۳ و ۱۳۰ و ۱۳۶

۱۰۳ـ Zenobia

۱۰۴ـ Hierapolis

۱۰۵ـ Beroea

۱۰۶ـ Megas

۱۰۷ـ جنگ های ایران و روم صفحات ۱۴۶ و ۱۵۱ و ۱۵۴

۱۰۸ــ مختصر الدول ص ۱۵

۱۰۹ــ ص تاریخ ایران شاهین ص ۸۵

۱۱۰ــ نگارنده تاکنون این‌مطلب رادرجائی دیگر نخوانده است شاید سرجان ملکم عبارت مزبور را در تاریخ مسیحیان که خواسته اند نظریات ایرانیان ،ا گزافه جلوه دهند دیده و باز نوشته است !

۱۱۱ــ تاریخ سرجان ص ۶۳

۱۱۲ــ المعارف ص ۲۲۶

۱۱۳ــ فتوح البلدان ص ۱۹۴

۱۱۴ــ الاخبار ص ۷۱

۱۱۵ــ تاریخ طبری ص ۸۹۸ و دوشماره بعد

۱۱۶ــ ص ۹۶۰

۱۱۷ــ ص ۹۴۰

۱۱۸ــ مؤلف البدء و التاریخ گفتار طبری را درباره سیف ذی یزن باشاخ و برگ بیشتر در کتاب خود آورده است ص ۱۸۸

۱۱۹ــ تاریخ طبری ص ۹۶۵

۱۲۰ــ التاریخ المجموع ص ۲۰۸

۱۲۱ــ مروج الذهب ص ۱۶۵

۱۲۲ــ مروج الذهب ص ۱۶۶

۱۲۳ــ میرخواند گفتار مسعودی را بااندکی تغییر درروضه الصفا ص ۷۸۷ نقل کرده و خواندمیر هم از جد خویش تقلید نموده است ! حبیب السیر ص ۸۶

۱۲۴ــ الذخائر و التحف ص ۳ـ

۱۲۵ــ به قول مصحح کتاب اندازه این ارقام معلوم نیست

۲۶۵
۱۲۶ـ الذخائر و التحف ص

۹۸۰ ۱۰۲۹ ۶۹
۱۲۷ـ تاریخ بلعمی ص .مضافا "بلعمی درص ومؤلف الاغانی درص داستان سیف ذی یزن را از تاریخ طبری اقتباس کرده اند

۱۲۸ـ تاآنجا که نگارنده خبردارد مورخان سده های نخستین اسلامی جز حمزهٔ اصفهانی و بعدش مؤلف فارسنامه از فتح قسطنطنیه به دست انوشروان سخنی نگفته اند .

دکتر محمدی درترجمه خطابه انوشروان می نویسد : "شهر قسطنطنیه پایتخت روم شرقی هیچ گاه به تصرف انوشروان در نیامده بوده است " مجله دانشگاه بیروت سال ۳ شماره ۴
۳۷۱
ص

۱۴۰
۱۲۹ـ تاریخ حمزه ص
۴۳۹
۱۳۰ـ شاهنامه ص
۶۱۱
۱۳۱ـ غرر اخبار ص
۱۴
۱۳۲ـ زین الاخبار ص
۹۴
۱۳۳ـ فارسنامه ص

۱۳۴ـ ازنبردهاو پیروزی های خسرو انوشروان در این کتاب ها هم سخن رفته :
۷۸۰ ۸۵ ۲۹۹ ۷۶
روضه الصفاص ، حبیب السیر ص ، ناسخ التواریخ ص ، تاریخ مفصل ایران ص و در آثار چند تن از مورخان معاصرهم باتوجه به آثار پیشینیان مخصوصا " مورخان رومی ازجنگ های انوشروان باورمیان و دیگر اقوام ، رشته حوادث به ترتیب زمان و با ذکر سال وقایع بحث
۶۱۸ ۸۸
شده است ازجمله سلاطین ساسانی ص ، تاریخ ایران سرپرسی سایکس ص ، تاریخ باستانی
۳۳۰
ص

۲۲۶ ۱۳۴ ۹۴۶ ۲۱۰
۱۳۵ـ المعارف ص ، تاریخ یعقوبی ص تاریخ طبری ص ، التاریخ المجموع ص ، تاریخ
۱۰۲۴ ۷۰ ۴۰ ۶۱۶ ۹۵
بلعمی ص ، الاغانی ص تاریخ حمزه ص ، غر الاخبار ص فارسنامه ابن بلخی ص ، ـ
۴۳ ۱۸۸ ۲۵۳
نوروز نامه خیام ص البدء والتاریخ ص ، تاریخ معجم ص زبده التواریخ حافظ ابرو نسخه

۱۷۸ ۷۸۰ ۵۵
خطی ، البدایه و النهایه ص روضه الصفا ص ، لب التواریخ ص نهایه الارب فی اخبار
۲۳ ۱۳۶ ۱۰۵ ۳۳۵
العرب ، روضه الانوار ص تاریخ سلاطین ساسانی ص ، تاریخ باستانی ص تاریخ مفصل
۷۵
ایران ص

۲۲۶
۱۳۶ــ المعارف ص

۱۳۴
۱۳۷ــ تاریخ یعقوبی ص

۱۳۸ــ فنزجان معرب پنجگان ، نوعی تیر ، فرهنگ معین

۱۸۸
۱۳۹ــ البدء و التاریخ ص

۱۴۰ــ از شماره ۱۴۱ تا ۱۵۵ از کتاب التاج جاحظ بصری ترجمه و نقل شده است

۲۲
۱۴۱ــ ص

۲۸
۱۴۲ــ ص

۳۷
۱۴۳ــ ص

۴۶
۱۴۴ــ ص

۴۷
۱۴۵ــ ص

۵۴
۱۴۶ ــ ص

۹۰
۱۴۷ ــ ص

۹۰
۱۴۸ ــ ص

۱۱۸
۱۴۹ ــ ص

۱۲۴
۱۵۰ ــ ص

۱۳۷
۱۵۱ ــ ص

۱۴۹
۱۵۲ ــ ص

۱۵۳
۱۵۳ ــ ص

۱۵۵
۱۵۴ ــ ص

۱۵۸
۱۵۵ ـ ص

۱۵۶ ـ موضوع نصب زنجیر برای داد خواهی مظلومان در سیاستنامه و چند کتاب دیگربا

شاخ و برگ بیشتر نقل گردیده است چنانکه در بخش داستان ها خواهد آمد
۱۲۷
۱۵۷ ـ الذخائر و التحف ص

۱۵۸ ـ زین العابدین رهنمانویسنده خوش سخن باتوجه به آثار پیشینیان درکتاب ارجدارش
۲۶
به نام " پیامبر ـ ص ـ " گفتاری شاعرانه و خیال انگیز به رشته تحریر کشیده است ص
۱۹۷
۱۵۹ ـ فتوح البلدان ص
۳۹
۱۶۰ ـ تاریخ حمزه ص

۱۶۱ ـ مؤلف تاریخ گزیده گفتار حمزه اصفهانی را درباره خلعت خسرو به مرزبانان در
۱۱۵
کتاب خود آورده است ص
۳۹
۱۶۲ ـ تاریخ حمزه ص
۱۶۷
۱۶۳ ـ مروج الذهب ص
۱۶۷
۱۶۴ ـ مروج الذهب ص
۴۲۲
۱۶۵ ـ ایران در زمان ساسانیان ص
۴۱۷
۱۶۶ ـ ایران در زمان ساسانیان ص
۲۰۳
۱۶۷ ـ تمدن ساسانی ص
۱۱۷
۱۶۸ ـ تاریخ ساسانیان ص
۴۱
۱۶۹ ـ تاریخ حمزه ص
۱۰۸
۱۷۰ ـ تحفه الملوک ص
۳۴
۱۷۱ ـ قابوسنامه ص
۷۲
۱۷۲ ـ نصیحه الملوک ص
۷۲
۱۷۳ ـ مؤلف راحه الصدور سخن غزالی را با اندکس تغییر باز نوشته است ص

۱۷۴ ــ اخلاق محسنی ص ۴۶

۱۷۵ ــ ص ۱۷۵

۱۷۶ ــ درمجله‌یغما سال ۱۳۱۰ شمسی و مجله مهر سال ۱۳۱۳ شمسی ذیل عنوان "ده‌پند انوشروان " یا " کلمات‌افسری " پاره ئی سخنان حکمت آمیز به خسرو نسبت داده اندکه به بخش چهارم مربوط است

۱۷۷ ــ تاریخ گزیده ص ۱۱۶

۱۷۸ ــ مؤلف لب التواریخ عبارت تاریخ گزیده راجع به" نقش دخمه " رادر کتاب خود باز نوشته است ص ۵۶

۱۷۹ ــ شاهنامه ص ۴۷۴

۱۸۰ ــ تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ص ۱۷۴

۱۸۱ ــ پیش از نوشته دولتشاه سمرقندی (تالیف سال ۸۹۲ ــ هجری قمری ماخذی برای این‌داستان ندیده ام در بطلان این ادعاء مغـرضانه می توان دلائل فراوان از قرآن و ــ احادیث نبوی ارائه کرد اجمالا" می گوئیم که هیچ دین وآئینی در جهان مثل اسلام برای علم و علماء ارج ننهاده است‌از آن‌همه دلیل وبرهان به‌ذکر یک حدیث مشهورنبوی که نوازشگر گوش جان انسانیت است اکتفاء می کنیم :

" اطلبوا العلم و لو بالصین "

باتوجه به‌همین سفارش رسول اکرم ــ ص ــ چگونه می‌توان باور کرد که امیر عبد الله‌قرآن خوان دستور دهد (هرجا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد بسوزند ! ، برفرض‌امیری متعصب و جاهل چنین دستوری میداد آیا خواص و علماء ساکت می نشستند ؟

۱۸۲ ــ ناگفته پیدا است که بیشتر حکایات منسوب به انوشروان ساخته و پرداخته خیال نویسندگان بوده است

۱۸۳ ــ عناوین داستان ها و دیگر گفتارها از خود نگارنده است مگر عنوان چند حکایت

از مرزبان نامه که از مؤلف آن کتاب است

۵۴
۱۸۴ ـ التاج ص

۱۰۱
۱۸۵ ـ التاج ص

۱۸۶ـ این داستان با کمی تغییر در این کتاب ها آمده است :

۹۵ ۱۱۱ ۹۷ ۱۰۶
السعاده والاسعاد ص ، نصیحه الملوک ص التبرالمسبوک ص ، سراج الملوک ص بهارستان

۲۹ ۷۸۹ ۳۰۷ ۶۲
ص ، روضه الصفا ص ناسخ التواریخ ص . مجانی الادب جزء اول ص

۶۲ ۲۷۷
۱۸۷ ـ التاج ص و المحاسن و الاضداد ص

۱۸۸ ـ کریستن سن درباره داستان مذکور می نویسد :

" ماخذ این‌داستان خودای نامگ نبوده است و شاید حاکی از بعضی صفات خسرو باشد

که بر معاصران او معلوم بوده است ولی مورخان در شروح ستایش‌آمیزی که راجع به این

۲۶۷
پادشاه نوشته اند این اخلاق او را نادرا " اظهار کرده اند " ایران در زمان ساسانیان ص

۹۸
۱۸۹ـ عیون الاخبار ـ جلد اول ص

۱۹۰ ـ دبابه ابزاری بوده که‌درفتح‌دژ بکار می‌بردند بدین گونه که نیروی‌مهاجم درا ندرون

سرپوشیده‌اش قرار می گرفتند و به پای دژ برده آن را سوراخ میکردند . امروزه تانک‌های

زره پوش را دبابه نامند . المنجد

۱۹۵
۱۹۱ ـ فتوح البلدان ص

۱۹۲ـ سرگذشت خسرو انوشروان باخاقان ترک از جنگ و آشتی و زناشوئی و چاره اندیشی

خسرو در برآوردن سد در مرز ایران با اندکی اختلاف در این کتاب ها هم آمده است :

۶۹ ۸۹۶ ۲۰۹ ۱۶۴
الاخبار الطوال ص ، تاریخ طبری ص ، التاریخ المجموع ص ، مروج الذهب ص

۹۸۰ ۴۵۳ ۱۷۸ ۶۱۱ ۱۵
تاریخ بلعمی ص ، شاهنامه ص ، تجارب الامم ص ، غرر اخبار ص زین الاخبار ص

۹۴ ۷۳ ۱۹۶ ۱۱۵
فارسنامه ص ، مجمل التواریخ ص ، طبقات ناصری ص ، تاریخ گزیده ص

۲۵ ۵۴ ۷۳ ۳۳۴
تاریخ طبرستان مرعشی ص ، لب التواریخ ص ، تاریخ ساسانیان ص ، تاریخ باستانی‌ص

ایران در زمان ساسانیان ص ۴۰۳ ، تاریخ سرپرسی سایکس ص ۶۲۵ ، تاریخ مفصل ایران ص ۳۷۵

۱۹۳ ــ مروج الذهب ص ۲۶۴

۱۹۴ ــ به عقیده کریستن سن این داستان از قصص سیار است و نظائر بسیار دارد و به چند نفر دیگر هم نسبت داده اند مانند حیله آمازیس فرعون مصر در حق کمبوجیه .

ایران درزمان ساسانیان ص ۴۰۳ ومحمد حسین فروغی دررفع یک اشتباه ازمسعودی می‌نویسد :

" ابتدا باید غلط فاحشی را صحیح نمود وآن غلط کلمه " فتح " است در جبل فتح کــه صحیح آن " قبق " می‌باشد و بعضی مصنفین عرب قاف آخر را به جیم مبدل نموده "قبج" نوشته وکتاب آن را " فتح " کرده اند . . . قبق نیز معرب کبک (به فتح اول و دوم) یاــ کبک به (به مسکون دوم) باشد تاریخ ساسانیان فروغی ص ۷۴

۱۹۵ ــ تاریخ یعقوبی ص ۱۷۳

۱۹۶ ــ مؤلف تمدن ساسانی نوشته است کهنعمان سوم دربین سال های ۵۹۹ تا ۶۰۴ به دستور خسرو پرویز محاکمه ودرزندان افکنده‌شد ومعروف است کهاو رازیر پای‌پیل افکندند ص ۲۱۶

۱۹۷ ــ در تاریخ بلعمی چهار سد و یک درم مذکور است ص ۱۰۴۷

۱۹۸ ــ الاخبار الطوال ص ۷۵

۱۹۹ ــ داستان مزبور در این کتاب ها هم نقل گردیده .

تاریخ طبری ص ۹۶۳ ، تاریخ بلعمی ص ۱۰۴۷ ، شاهنامه ص ۴۳۶ ، روضه الصفا ص ۷۸۳ ناسخ‌التواریخ ص ۲۹۶
تاریخ شاهین مکاریوس ص ۸۷ ، تاریخ سرپرسی سایکس ص ۶۴۰ ایران در زمان ساسانیان ص ۳۹۵

۲۰۰ ــ الاخبار الطوال ص ۷۷

۲۰۱ ــ داستان مذکور با کمی دگرگونی در این کتاب‌ها آمده است .

تاریخ طبری ص ۹۶۵ ، تاریخ بلعمی ص ۱۰۵۳ روضه الصفا ص ۷۸۸ ، ناسخ التواریخ ص ۳۰۶
تاریخ شاهین مکاریوس ص ۸۸ تاریخ سرجان ملکم ص ۶۶ ، تاریخ ساسانیان ص ۷۷

۷۱
۲۰۲ ـ الاخبار الطوال ص

۲۰۳ ـ سرگذشت فتنه انوشزاد وچگونگی مرگش با کمی اختلاف در این کتاب‌هاآمده‌است .
۱۹۸ ۴۴۲ ۷۴ ۷۸۱
جنگ های ایران و روم ص ، شاهنامه ص مجمل التواریخ ص ، روضه الصفا ص
۸۶ ۱۱۱ ۸۶
حبیب السیر ص ، تاریخ سلاطین ساسانی ص ، تاریخ شاهین مکاریوس ص
۶۴ ۳۳۹ ۴۰۵
تاریخ سرجان ملکم ص ، تاریخ ایران باستان ص ، ایران در زمان ساسانیان ص
۷۶
۲۰۴ ـ الاخبار الطوال ص

۲۰۵ ـ در این کتاب ها ازتولد رسول اکرم در اواخرپادشاهی انوشروان سخن رفته است .
۸۹۹ ۴۷۵ ۹۶ ۴۱
تاریخ طبری ص ، شاهنامه ص ، فارسنامه ص ، تاریخ طبرستان بهاء الدین ص
۱۹۶ ۱۱۶ ۲۶۸ ۲۰۴
البدء و التاریخ ص ، تاریخ گزیده ص ، البدایه و النهایه ص مقدمه ابن خلدون ص
۳۷ ۵۵ ۳۰۳
مجمل فصیحی ص ، لب التواریخ ص ، ناسخ التواریخ ص

ودرذکر همین پیشامد برخی شاعران ونویسندگان برای بزرگداشت انوشروان یابزرگداشت

مقام عدالت گفتار معروف " ولدت‌فی زمن الملک العادل " را به‌رسول خدا ـ ص ـ نسبت

داده اند .

نگارنده این حدیث یا معنی آن را در این کتاب ها دیده است .
۱۰۳۴ ۶۰۶ ۵۳ ۱۵
تاریخ بلعمی ص ، غرر اخبار ص ، دیوان منوچهری ص ، زین الاخبار ص
۴۷ ۹۶ ۲۰۰
نصیحه الملوک ص ، مجمل التواریخ ص ، طبقات ناصری ص ، آداب‌الحرب‌والشجاعه ـ
۸ ۲۵۳
نسخه خطی ، بوستان سعدی ص ، تاریخ معجم ص ، زبده التواریخ حافظ ابرونسخه‌خطی
۳۷ ۲۶ ۱۴۶
مجمل فصیحی‌ص ، بهارستان جامی ص ، تاریخ طبرستان مرعشی ص ، اخلاق‌محسنی ـ
۱۹۶ ۸۵
ص ، حبیب السیر ص ، بحار الانوار جلد ششم صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۸۵
۲۹۶ ۸۸ ۴۳۳
ناسخ التواریخ ص ، تاریخ شاهین مکاریوس ص ، دیوان ادیب الممالک ص
۷۳ ۳۲۷
تاریخ مفصل ایران ص ، تمدن ساسانی ص
۹۸۴
۲۰۶ ـ تاریخ طبری ص

۲۰۷ــ ابو الفداء حکایت طبری را درباره تولد رسول خدا و لرزش ایوان . . . در کتاب خود ص ۲۶۸ آورده و در آغاز سلسله راویان را بدین ترتیب معرفی کرده است چنین گوید ــ حافظ ابوبکر فرزند جعفر فرزند سهل خرائطی . . . از قول علی پسر حرب او هم از ابوــ ایوب یعلی پسرعمران از آل جریر فرزند عبد الله بجلی او هم از قول مخزوم فرزندهانی مخزومی ازقول پدرش که سد و پنجاه سال از عمرش رفته بود که او گفت در آن شبی که ــ فرستاده خدا ــص ــ به جهان آمد . . .

۲۰۸ ــ شاهنامه ص ۴۷۵

۲۰۹ ــزین العابدین رهنما قصه خواب خسرورا باالتفات به‌اشعار فردوسی به‌نثر درآورده است . کتاب پیامبر ص ۱۳۱

۲۱۰ ــ مقدمه ابن خلدون ص ۲۰۴

۲۱۱ ــ مجله آموزش و پرورش سال چهاردهم ص ۵۲۳

۲۱۲ ــ چند واژه از خسرو قبادان و ریدکی به قلم دکتر کیا ص ۷

۲۱۳ ــ نام آن ریدک در رساله پهلوی " وس پوهر " و در ترجمه عربی " خوش آرزو "ــ ذکر شده است .

۲۱۴ ــ عقد الفرید جلد سوم ص ۴۱۴ ایضا " پنج شماره بعد

۲۱۵ ــدراینجا خسرو کنایه حاجب را به‌کبک آوازه خوان پشته‌ها همانند ساخت و حاجب نیز کنایه صدایی خود را به نعره شیر تشبیه کرد

۲۱۶ــ معادل این ضرب المثل فارسی . هر که بامش بیش برفش بیشتر .

۲۱۷ ــ ص ۱۲۵

۲۱۸ ــ موءلف عقد الفرید در این مناظره خسرو را شهریاری شکوهمند و سریع الانتقال‌و آشنا به فرهنگ ملل جلوه میدهد شهریار نکته سنجی که هر سوءال و کنایه ئی را زیرکانه جواب میگوید ، زبان آور گستاخ را میکوبد و سخنور متواضع را به گرمی مینوازد مثلا " در

آغاز مناظره آنجا که‌نعمان ملت عرب را برایرانی و دیگران برتری میدهد خسرو تیغ‌زبان برمیکشد افتخارات نژادی عرب راناچیز میشمرد ! لذا نعمان دربازگشت به کشورش آن‌ـ گروه سخنور را برمیگزیند و با سفارش های لازم برای مناظره با خسرو روانه ایران میسازد تا برای هم نژادان خود نزد شهریار ساسانی بیش از گذشته پایه و افتخاری کسب کند .

۲۱۹ ـ ص ۱۳۰

۲۲۰ـ چند سطر آغاز همین گفتگو با کمی اختلاف در محاضرات الادباء جزء اول ص ۲۱۳ نقل گردیده .

۲۲۱ ـ الاغانی جزوه هفدهم ص ۱۷

۲۲۲ ـ مروج الذهب ص ۱۶۵

۲۲۳ ـ داستان ایوان مدائن و کلبه پیر زال از مشهورترین حکایات در عدل انوشروان‌به شمارمیرود وبسیاری ازنویسندگان آن‌را با شاخ و برگ بیشتری زیور گفتار خود ساخته‌اند . اینک مختصری از آن اقوال :

فخر مدبر ـ همان کسی که‌عمر انوشروان را به‌سد وپنجاه سال رسانیده !ـ به دلیل ابقاء کلبه پیرزال در کنار ایوان آن‌ایوان باشکوه عدالت انوشروان راعجیبتر ازعدالت امیرـ الموءمنین علی ـ علیه السلام ـ شمرده و عجیبتر آنکه آن قول را از زبان خود علی ـ علیه السلام ـ چنین نقل کرده است :

امیر الموءمنین‌علی ـ علیه السلام ـ روزی در میان صحابه نشسته بود میان مردمان حکم میکرد طایفه ئی که نشسته بودند او را بر آن حکم کردن ثنا گفتند و تحسین کردند .
امیر الموءمنین گفت چه تعجب میکنید تا پیغامبر را ـ علیه السلام ـ دیدم و بهشت و ـ دوزخ را بشناخته عجیبتر از عدل من عدل انوشروان کافر بوده است و یکی عدل او آن‌ـ بود که‌قصری ساخت وسد هزار دینار سرخ در آن‌صرف کرد و صفه بار او کژ آمد سبب‌خانه زالی که بود . چون بنا تمام شد جمله اعیان و ارکان ملک را بخواند و گفت که این قصر

و بنا چگونه آمده است جمله گفتند که درین بنا هیچ در نمیباید مگر آنکه صفه بار او کژ ـ
آمده است .

گفت آری همچنین است و آن به سبب خانه زالی است که پیوسته کوشک من است و من از آن زال این‌خانه را به‌بها خواستم زال نفروخت که به فروختن حاجت ندارم . گفتم این خانه را پر سیم و زر کنم ترا د هم بر من بفروش گفت مرا از پدر میراث رسیده است وزال در این خانه شده ام و یادگاری است نفروشم .

کراهیت داشتم که به عنف ازو ستدمی و بروی ظلم کردمی . اداب الحرب نسخه خطی .

موءلف اخلاق‌محسنی برای‌نشان دادن کمال عدالت داستان دیگری به اصل افزوده است وی در قصه خود پای ماده گاوی را به میان کشیده که فرش های ایوان مدائن را آلوده می ساخته و بازهم انوشروان چشم پوشی میکرده است ! موءلف به خیال خود با این خوش ـ ذوقی داستان ! رونق و جلائی تازه بخشیده است ! ص ۱۹۶

موءلف روضه الصفا نوشته مسعودی‌را به فارسی برگردانیده . ص ۷۸۹ داستان مزبور درروضه ـ الانوار چنین قلمداد شده است .

از مشاهیر حکایات است‌که چون ایوان‌مدائن رابنا کردند پیرزنی درآن موضع خانه‌داشت و قوام معیشت آن‌پیر زن ماده گاوی بود که از شیرش انتفاع بگرفتی و چون ایوان را بنا ـ بلند شدانوشروان پیر زن را طلب کرد و گفت رضا دهی که این خانه را از تو به هر بها ـ که خواهی بخرم چنانچه باقی عمر توانگر شوی و بی نیاز باشی ؟ پیر زن گفت ای ملک کدام مال و نعمت و دولت مرا بدان سعادت تواند بود که هر روز روی مبارک ترا می بینم ودر سایه عدل تو روزگار میگذرانم . انوشروان گفت هرگاه رضای درآن نباشد که‌نفروشی من‌ترا در بیع آن جبر نمی کنم پس بفرمود تا آن خانه را همچنان بگذاشتند و به هروقت که بار دادی پیرزن آن گاو را بیرون بردی چنانچه بساط بارگاه از لوث آن آلوده شدی و اعیان حضرت وارکان دولت اومشاهده کردندی هر کس که کلبه محنت آن زال را در عین

بارگاه انوشروان بدیدی برعدل شامل اواستدلال کردی وآن معدلت سبب بقای ذکرجمیل او شد ص ۷۸

موءلف ناسخ التواریخ نوشته میر خواند را با کمی تغییر در کتاب خود جا داده است ص ۳۰۷

از داستان ایوان مدائن در کتب دیگر هم به کوتاهی سخن رفته است ازآن جمله :

تاریخ شاهین مکاریوس ص ۸۸ تاریخ سرجان ملکم ص ۶۶ کریستن سن درباره این داستان گوید :

این داستان را در مغرب زمین به پادشاه پروس " فردریش" وآسیابانی و درداستان‌های عربی به ابن عبد السلام الهاشمی و پیر زنی نسبت داده اند ص ۴۰۰ موءلف ملستان گوید :

در بنای ایوان کسری معماران نزد انوشروان شدند که تا ساحت خانه فلان همسایه بر – مساحت ایوان افزوده نگردد شروع کردن رانشاید و حال آنکه مالک آن نه به معامله تن – در میدهد و نه معاوضه را گردن می نهد ملک گفت واگذارند که این نقصان مرا خوشتر آید ازخسرانی که‌دیگران راپادشاهان حارس مملکتند نموارث‌رعیت صاحب‌کتاب "نوشین روان" ذیل عنوان "برآوردن نوشیروان ایوان مدائن" چنین سروده است :

از عجوزی یکی خرابه‌سرای ... ماند اندر رواق شاه به پای

هر چه زر ریختند و گوهر بیش ... زال نفروخت آن خرابه خویش

گفت هر قدر زر رسد ز شهم ... زر نگیرم جوار شه ندهم

شاه را زین سخن خوش‌آمد‌بس ... گفت تا خانه اش نگیرد کس

بهر زن نو نمود بنیانش ... گر چه بد در میان ایوانش

ماند از آن عجوز در ایام ... قبه‌ئی قبه العجوز به نام

شاه را نیز نام نیکو ماند ... که همه کس شنید وگفت وبخواند ص ۲۹

۲۲۴ – مروج الذهب جلد اول ص ۲۵۹

۲۲۵ – موءلف محاضرات الادباء این داستان را به ابو جعفر منصور دومین خلیفه عباسی و وزیر خردمندش خالد بن برمک نسبت داده است جزء دوم ص ۳۵۰.

موءلف برهان قاطع در شرح کلمه "بغداد" گوید :

بغداد با دال ابجد بروزن فرهاد نام شهری است در عراق و اصل آن "باغداد" بوده است به‌سبب آنکه هرهفته یک بار انوشروان در آن باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و به کثرت استعمال "بغداد" شده است دکتر معین در حاشیه افزوده است :

نام بغداد Baghdād که امروزه عرب آن را اغلب Bughdād تلفظ کنند بی‌شک ایرانی است مرکب از :بغ +داد به معنی خداداده . . . این شهر را منصور دومین خلیفه عباسی در کنار دجله در محل آبادیئی به همین نام از سنگ های ویرانه تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیه پایتخت سلوکیان و اشکانیان بنا کرد و مقر حکومت خودش ساخت برهان قاطع ص ۲۸۹

۲۲۶ ـ نصیحه الملوک ص ۶۹ ، التبر المسبوک ص ۷۲

۲۲۷ ـ موءلف راحه الصدور گفتار غزالی را با کمی اختلاف و بدون ذکر ماخذ نقل کرده است ص ۷۲

و موءلف اخلاق محسنی به پیروی از غزالی چنین نوشته است :

آورده اند که یکی از علماء در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاه عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزای ایشان از یک دیگر نمی ریزد . مامون فرمود مرا صدق حدیث نبوی شائبه ئی نیست اما داعیه‌دارم که انوشروان را ببینم که او فی الواقع مظهر عدل بود وبر زبان معجز بیان حضرت رسالت گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل .

پس عزیمت مدائن کرد چون بدانجا رسید فرمود تا دخمه نوشروان را بگشادند و بدانجا درآمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب خفته باشد و سه انگشتری در دست داشت برنگین هر یکی پندی نوشته :

اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن .

دوم در کارها بی مشورت خردمندان شروع منما .

سوم رعایت رعیت فرو مگذار .

در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود بر آن لوح نوشته که :
هر که خواهد خدای او را بزرگ گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هرکه خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پندها را بنوشتند

و آن خاک را به عطر آلوده سرش بپوشیدند ص ۴۹

۲۲۸ ــ ص ۱۷۵

۲۲۹ ــ ناگفته پیدا است که ساختمان کوشکی بدان عظمت یعنی ایوان مدائن از سنگ رخام چنان که بجای خشت سنگ رخام نهاده و بجای گل سریشم ماهی و بجای کاه موی و بجای خاک آهک و بجای میاه شیر ! و از سوئی نا توان گردیدن همه مردم از برکندن یک آجر درمدت یکسال کوشش ! ضرب المثل معروف " بیله دیگ بیله چغندر " را به یاد میآورد . همین طور بقیه داستان از چگونگی دخمه و رفتن مامون و همراهان بدانجا و تازه ماندن چهره و جامه خسرو پس از گذشت روزگاری دراز حدود دویست وپنجاه سال ! ظاهرا "افسانه‌ئی بیش نیست .

همین افسانه در روایات داراب هرمزدیار ص ۲۴۰ باز نوشته شده است نیز در تمدن ساسانی ص ۱۶۷ به اختصار

۲۳۰ ــ الاغانی جزوه پنجم ص ۵۴

۲۳۱ ــ الاغانی جزوه هشتم ص ۴

۲۳۲ ــ غرر اخبار ص ۶۲۵

۲۳۳ ــ فردوسی سرگذشت مهبود را زیر عنوان "داستان مهبد وزیر انوشروان وکشته شدن اوو پسرانش بهافسون زروان یهودی" به طرزی غم انگیز و عبرت آور به رشته نظم کشیده که با گفتار ثعالبی چندان اختلافی ندارد . شاهنامه ص ۴۴۸

موءلف مجمل التواریخ و القصص داستان مهبود خوالیگر را با توجه به گفتار فردوسی یا ــ ثعالبی به اختصار یاد کرده و علت زهری شدن خوراک را هم در کتاب عجایب الدنیا ــ

یافته است .

" پس حدیث مهبود خوالیگر بودو زروان حاجب تا ازحسد جهود رابدست آورد وخوردنی شاه را زهرآلود کرد تا مهبود کشته گشت و بعد مدتی شاه را به تیز بینی آن معلوم گشت و زروان جهود را بیاویخت و من اندر کتاب عجائب الدنیا خواندم که اندر بادیه موشی باشد چون نزدیک طعامی بگذرد که در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود و جهود ازآن موش و خاصیت و فسون ، آن کار ساخته بود ! "

داستان مذکور بدون ذکر ماخذ در ناسخ التواریخ ص ۲۹۷ هم مکتوب است و کریستن سن آن را افسانه شمرده ص ۴۰۵ و صاحب کتاب "نوشین روان" بار دیگر آن را به نظم در آورده است ص ۴۲

۲۳۴ ــ کوتاه شده قصه ئی مفصل از سیاستنامه ص ۲۳

از مطالب اغراق آمیز در این قصه به شرح دارائی آن فرماندار توجه کنید . نوشروان روی بدان بزرگان کرد وگفت والی آذربایجان راچه مقدار دستگاه باشد؟ گفتند دوهزارهزار دینار کهاو رابدان حاجت نیست . گفت از باغ وتجمل !گفتند سه سد هزارهزار زرینه وسیمینه . گفت از جواهر ؟ گفتند پانسد هزار هزار دینار . گفت ملک مستغل و ضیاع ؟ گفتند در- خراسان وعراق وآذربایجان در هیچ ناحیت و شهری نیست که او را آنجا ده پاره و هفت پاره ملک و ده وآسیا و کاروانسرا و گرمابه و مستغل نیست .

گفت چهار پای ؟ گفتند سی هزار گفت بنده درم خرید ؟ گفتند هزار و هفت سد غلام- رومی و حبشی درم خرید دارد و چهار سد کنیزک دارد !

۲۳۵ ــ الذخائر ص ۱۲۷

۲۳۶ ــ سیاستنامه ص ۲۹

۲۳۷ــ موءلف روضه الانوار پس از نقل خلاصه داستان مقدار خوراک خر درمانده راتعیین کرده است . "خسرو فرمود که هر روز دومن جو و ده من کاه به وی دهند ص ۶۳ !. "

و درآغاز حکایت هم این سوءال و جواب را افزوده .

" روزی انوشروان از وزیر سوءال کرد که سبب چیست که باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر ؟ وزیر گفت از بهر آنکه باز ظالم است و جبار و گنجشک ضعیف و کم آزار .
چون حال چنین است جهد باید کردتابراحوال رعیت پادشاه راوقوف حاصل آید و نباید که در زوایای ممالک بیوقوف پادشاه چیزی رود که سرانجام آن و بال و زوال باشد .
انوشروان گفت بررعایا گماشتگان امین بگمارم و جوانب ایشان بدین طریق نگاه دارم وزیر گفت چون جواب و سوءال خلق به گماشتگان گذاشته شود خلل ووهن در مملکت و ولایـت پدید آید چه گماشته به سیم فریفته گردد و چون ضبط مملکت به نفس خویش نامکن است صواب آمد کهجرسی سازید و ازبالای قصری درآویزید تا ستمرسیدگان جرس بجنبانند . . .
موءلف مرزبان نامه صاحب حق ناشناس خود را آسیابانی پنداشته و بنا به سلیقه و عادت خود درآرایش کلام جدی بلیغ نموده است ص ۱۷۶ و در ذیل جامع التواریخ رشیدیتالیف حافظ ابرو درذکر سلطنت یکی ازفرمانروایان مغول (به سال ۷۴۲ ــ ه)چنینآمدهاست .
دولی خانه ساخته بودند وجمعی مردم کهملازم میبودند شب وروز از آنجامفارقت نمیـ کردند و پیچکیان و اصحاب دیوان در دولی خانه برابر خانه او نشسته بودند و دیوان ـ میداشتند و زنجیری از شبکه خانه او در دولی خانه کشیدی و نام او زنجیر عدل نهاده و زنگ ها بر اوبسته که هر کسی رابحثی باشد و نتواند عرض کردن آن زنجیر را حرکتدهد او را خبر شود و او را طلب دارد و به غور حال او برسد چنان که در زمان انوشروانبود .
ص ۱۸۳ و درمعراج السعاده نراقی پس از برشمردن فوائد عدالت ازین داستان به کوتاهی یاد شده است ص ۱۵۷ کریستن سنگوید. این افسانه داستان سیاری است و ظاهرا " منشاآن رسمی است که در هندوستان و چین حقیقه معمول بوده است . ایران در زمان ساسانیان ص ۴۰۰ و ــ
موءلف تاریخ اجتماعی ایران همص ۴۴۶ به تقلید از کریستن سن داستان مذکور را افسانه و ــ جعلی میشمرد امافرضا " کهچنین رسمی درهندوستان و چین معمول بوده هیچ بعید نیست

پادشاه نیرومندی چون انوشروان که به گفته مورخان طالب شهرت و خوشنامی بوده ایـــن رسم را مرعی نداشته باشد

۲۳۸ ـ سیاستنامه ص ۲۹۵

۲۳۹ ـ ناگفته پیدا است که حکایت مذکور افسانه ئی بیش نیست زیرا اولا " روزگار جوانی عمر خطاب مدت بیست تا سی سال پس از مرگ انوشروان بوده است ـ عباس اقبال در ـ پاورقی همین داستان نوشته است . مرگ خسرو در ۵۷۹ ـ م و تولد عمر خطاب شش سال بعد یعنی در ۵۸۵ ـ م ـ روی داده است .

ثانیا " بسیار بعید است که انوشروان برای کیفر یک بزه کار هرچند فرزند خودش چهل ـ شبانه روز با زن خود مشورت کند و برای کاری کوچک مدتی دراز در شک و تردید بسربرد

۲۴۰ ـ درکتاب زند و هومن یسن فصل دوم ص ۵ آمده است که خسروانوشروان برای گفتگو با مزدک چند تن از موبدان زردشتی را به نام های زیر فرا خواند . خسرو پسرباونداد نیوشاه پسر دات اهرمزد دستور آذربایجان ، اتور فر نیغ آذرباد اتو مهر ، بخت آفرید . و بدانها گفت گزارش اوستارا به کسی جز بستگان یاد ندهند و آنان پذیرفتند .

این اطلاع را دکتر بهرام فره‌وشی از پهلوی ترجمه کرد و در اختیار نگارنده گذاشت از لطف ایشان سپاسگزارم

۲۴۱ ـ سیاستنامه ص ۱۴۱

۲۴۲ ـ سرگذشت شوم مزدکیان درسیاستنامه صورت افسانه به خود گرفته و چهره حقیقت درزیر پرده‌های اوهام پوشیده مانده است .ازموضوعات باور نکردنی که بربیدقتی نویسنده داستان دلالت دارد نحوه کشته شدن انبوه مزدکیان است چگونه میتوان دوازده هزار ـ آشوبگر مزدکی رادریک شبانه روز در دسته‌های سی نفری یعنی چهارسد بار به قتلگاه برد وآن‌ها را در چاله های یک نفری به عمق یک یا دو گز پا در هوا قرار داد و خاک برآن‌ها ریخت به طوری که مزدک و بازماندگان که در سرای مجاور میدان به واقعه چشم دوخته ـ

بودند تا پایان عملیات بیخبر و کور و کر مانده باشند ! ؟ با بررسی در گزافه گوئی ها و اشتباهات تاریخی که گهگاه که در این کتاب بچشم میخورد نمی توان باور کرد که این ـ گونه اباطیل از خامهٔ وزیری مدبر و دانشمند یعنی خواجه نظام الملک تراوش کرده باشد

۲۴۳ ـ سیاستنامه ص ۹۳

۲۴۴ ـ داستان مذکور باکمی اختلاف درمحاضرات الادباء جزء اول ص ۳۰۴ درج گردیده‌است مؤلف مرزبان نامه طبق معمول عروس سخن راآرایشی تازه داده است وضمن‌تغییرعبارات درخت گردو راهم به درخت انجیر تبدیل کرده است ! ص ۳۰۵

ملک الشعراء بهار با التفات به نوشته های پیشین در چکامه خود زمان طولانی بیست‌سال بردادن درخت گردو را به‌نصف تقلیل داده تا از مبالغه گوئی قدری کاسته شود این است آن چکامه

شاه‌انوشیروان به‌موسم دی — رفت روزی برون زبهرشکار
در سر راه دید مزرعه ئی — که درآن بود مردم بسیار
اندرآن دشت پیر مردی‌دید — که گذشته است عمر او ز نود
دانه جوزدر زمین میکاشت — که به فصل بهار سبزشود
گفت کسری به پیر مردحریص — که چرا حرص میزنی چندین
پای های تو بر لب گور است — تو کنون جوز میکنی به‌زمین
جوز ده سال عمر میخواهد — که قوی گردد و به بار آید
تو که بعد از دو روز خواهی مرد — گردکان کشتنت چکارآید
مرد دهقان به شاه کسری گفت — مردم از کاشتن زیان نبرند
دگران کاشتند و ما خوردیم — مابکاریم‌ودیگران بخورند
گفت انوشیروان به دهقان‌زه — زین حدیث خوشی‌که کردی‌یاد
چون‌چنین گفت شاه ، گنجورش — بدره‌ئی زر به مرد دهقان داد

گفت دهقان‌مرا کنون سخنی است | بو که‌افتد پسند و مستحسن
هیچ دهقان زجوز بن‌درعمر | بر نچیده است زودتر از من
گفت کسری ز هازه ای دهقان | زین دوباره حدیث تازه و تر
هان به پاداش این سخن‌بستان | از خزینه دو بدره‌دیگر
کشور آباد میشود چون شاه | با رعایا کند به مهر سلوک
خانه‌یغما شود زجهل‌رئیس | ملک ویران شود زجور ملوک

دیوان بهار ص ۴۴۱

۲۴۵ ــ محاضرات الادباء جزء اول ص ۱۰۴ نیز شماره بعد

۲۴۶ ــ ص ۱۰۴

۲۴۷ ــ کبر به فتح و دوم نام گیاهی است

۲۴۸ ــ نصیحه الملوک ص ۵۱ ، التبر المسبوک ص ۵۵ ــ ایضا " دوشماره بعد از همین دو کتاب

۲۴۹ ــ ص ۷۱ ، ص ۶۵

۲۵۰ ــ ص ۵۳ ، ص ۴۹

۲۵۱ ــ داستان مذکور در کتاب تاریخ عقد العلی ذیل عنوان " در فضیلت پادشاهی و ذکر عدل با تغییر یک نکته اساسی بدین صورت در آمده است

گویند در عهد نوشیروان کسی سرائی خرید و در آن سرای گنجی یافت بایع را خبر شد دعوی کرد و گفت گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم و گنج نفروختم .

مشتری گفت من سرای با جملهٔ مرافق خریده‌ام حکومت پیش نوشیروان بردند . گفت شما رافرزند هست؟ بایع گفت من پسری دارم ، مشتری گفت من دختری دارم نوشیروان‌گفت بروید وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح ببندید و گنج به ایشان دهید از مقایسه دو داستان برمیآید که نوشته موءلف عقد العلی فاقد روح گذشت و ایثاری است که در نوشته غزالی احساس می شود .

غزالی داستان راچنان یادمیکند که‌اگر فرضا "طرفین‌دعوی فرزندی نمیداشتند جوانمردی و گذشت آن‌دومشکلی باقی نمی گذاشت درصورتی که در دومی اگر آن دو مرد خود خواه را پسر و دختر نبود مساله به سادگی حل نمیشد .

۲۵۲ ـ نصیحه الملوک ص ۷۳ ، التبر المسبوک ص ۶۷ نیز شماره بعد

۲۵۳ ـ ص ۷۴ ، ص ۶۷

۲۵۴ ـ داستان مذکور بدون ذکر ماخذ و با کمی تغییر در راحه الصدور نقل گردیده است ص ۷۷ ایضا " در کتاب هزار و یکشب ص ۲۹۶ تحت عنوان " حکایت انوشروان و دختر دهاتی "

۲۵۵ ـ التبر المسبوک ص ۴۴

۲۵۶ ـ داستان مذکور در نصیحه الملوک نیامده است

۲۵۷ ـ نصیحه الملوک ص ۷۱ ، التبر المسبوک ص ۶۵

۲۵۸ ـ سراج الملوک ص ۱۳۳

۲۵۹ ـ صاحب ناسخ التواریخ داستان مذکور را بدین صورت درآورده است .

بالجمله‌نوشیروان برگزیده‌فرزندان قباد بودو او را پدر درروزگار خویش به تیمشار ساسان که روش زردشت وساسان داشت سپرد تادر حضرت او از فنون حکم و دانش بهره بستاند و تیمشار ساسان از پس آنکه او را فرو سیت و فراست آموخت و به ذروه سماحت و سیاست ارتقاء دادهرروز خاطرشرا به‌چیزی میآزرد ودر دبستان او را به‌امساک یخ حکم میفرمود . چندان که دستش از کار میشد و او را به کارهای سخت مبتلا مینمود آنگاه که انوشیروان‌به تخت نشست تیمشار ساسان بگریخت و کسری خط امان فرستاده او را بازآورد و از سبب آن‌ظلم پرسش نمود ، گفت خواستم تا تو مرارت ظلم را بازدانی و مردم و زیر دست‌را ـ به‌امور شاقه نیفکنی ونیز ازآنت به کارهای سخت انداختم که سخت برآئی و با سختی‌ها زیستن توانی کردچنان که‌گویند در یکی ازسفرهای جنگ از سورت برودت دست لشکریان ازکار بشد و نوشروان کمان سپاهیان را بزه کرد ص ۲۹۵ و مولف ملستان آن را در این چند ـ

جمله ذکر کرده است شنیدم کسری را معلمی بود که زجرت بیقیاس بروی نمودی چون ملک پدر او رامسلم شد معلم رابخواست تا تلافی آن تجافی کند معلم گفت مرا رعایت بایستی نه سعایت از آنکه اگر طعم ظلم نمی چشیدی انتقام ظالم نمی کشیدی

۲۶۰ ــ مخزن الاسرار ص ۸۲

۲۶۱ ــ مرجع ضمیر "او" معلوم نیست

۲۶۲ ــ لوید : دیگ بزرگ

۲۶۳ ــ تاریخ طبرستان بهاء الدین ص ۸۴

۲۶۴ ــ مخلب : چنگال

۲۶۵ ــ جره : چوبی است برای صید شکار چون دام

۲۶۶ ــ مرزبان نامه ص ۲۳۳

۲۶۷ ــ در کتاب مرزبان چند حکایت دیگر منسوب به خسرو ذیل عناوین : خسرو با ملک دانا ص ۱۲۰ دیوانه با خسرو ص ۱۸۷ خسرو با مرد زشتروی ص ۲۳۳ امیرا جسته باخسرو ص ۲۶۵ افسانه وار به رشته نگارش در آمده است که از نقل آن‌ها خودداری شد .

۲۶۸ ــ مساعفت : مساعدت

۲۶۹ ــ غیار : نشان اهل‌ذمه ، و آن وصله‌ئی بوده که بر جامه اهل ذمه برای معرفی ایشان به رنگی غیر از رنگ جامه میدوختند

۲۷۰ ــ تاریخ طبرستان بهاء الدین ص ۴۱

۲۷۱ ــ داستان مذکور در تاریخ طبرستان مرعشی نقل شده و در پایان چنین آمده است : بنو امیه با عز و دولت اسلام به شومی ظلم و بیداد که با خلق کردند کار ایشان بجائی‌ـ رسید که بر سرمنبر و دل محراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان بر آید خلق زبان بهـ نفرین وتهجی میگشایند و انوشروان با ظلمت کفر و بدعت آتش پرستی که داشت به‌سبب

شفقت که با زیر دستان داشت و رعایت جانب مظلومان که میکرد کارش به مقامی انجامید

که‌خواجه هردوعالم مصطفی‌صلوات الله علیه به‌ولادت خوددر ایام دولت اوتفاخرمیکند
که ولدت فی زمن الملک العادل ص ۱۴۶ آری در روزگار قدیم که خداوندان زور و زر برجان و

مال زیر دستان خود مسلط بودند و کسی را در برابر آنان یارای چون و چرا نبود جعل و

انشاء این گونه داستان ها در تعدیل اخلاق آنان بیاثر نبوده است .

۲۷۲ ـ جوامع الحکایات ص ۳۸۰

۲۷۳ ـ ناگفته پیدا است که بقراط مذکور در جوامع الحکایات عوفی غیر از بقراط معروف

پزشک یونانی است که‌حدود ۳۷۵ـ قبل ازمیلاد فوت کرده است . وی را اردشیرهخامنشی

برای معالجه به دیار خود دعوت کرد و لی او نپذیرفت . برهان قاطع

۲۷۴ ـ گلستان ص ۳۷

۲۷۵ ـ کلیات عبید زاکانی ص ۲۵۸ نیز شماره بعد

۲۷۶ ـ ص ۲۵۸

۲۷۷ ـ موءلف اخلاق محسنی‌لطیفه عبید رابدون ذکر ماخذ در کتاب خود آورده وحکایت

ذیل را هم مزید کرده است :

آورده‌اند که‌روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشروان درآمد و تظلم نمود که‌مردی

ستم رسیده‌ام نوشروان گفت دروغ میگوئی جهت آن که در علم فراست گفته‌اند که هر که

کوتاه قامت بودخیره و پر حیله و ستمگر باشد پس این مرد بیداد گر است نه ستم یافته.

پس تفحص کردند آن چنان بود ص ۱۸۶

۲۷۸ ـ تاریخ طبرستان مرعشی ص ۳۷

۲۷۹ ـ این قصه افسانه وش در تاریخ تبرستان تالیف اردشیر برزگر هم آمده است .

۲۸۰ ـ حرز به کسر اول . بهره

۲۸۱ ـ اخلاق محسنی ص ۱۱۴ نیز شماره بعد

۲۸۲ ــ ص ۲۳۹

۲۸۳ ــ روضه الصفا ص ۲۶۳

۲۸۴ ــ داستان مذکور با اندکی اختلاف و بدون ذکر ماخذ در روضه الانوار نقل گردیده است ص ۸۲.

۲۸۵ ــ روضه الانوار ص ۸۰ و شماره بعد

۲۸۶ ــ ص ۸۰

۲۸۷ــ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۵۰ و تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ص ۱۰۳ و مجله مهر سال اول ص ۳۶ و تمدن ساسانی ص ۱۰۰ .

۲۸۸ ــ

Simplicus , Damascius ,
Priscianos , Eulamius ,
Diogens , Hermias ,
Isidoros ,

۲۸۹ ــ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۵۰

۲۹۰ ــ مجله مهر سال اول ص ۳۶

۲۹۱ ــ درباره پناهندگی دانشمندان یونانی به دربار انوشروان در این کتاب ها سخن رفته است :

تاریخ سرجان‌ص ۶۲ ، تاریخ سلاطین ساسانی ص ۱۱۴ ، ایران در زمان ساسانیان ص ۴۵۰ ،تاریخ سایکس ص ۶۳۱ ، ایران باستانی ص ۳۳۹ ، تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ص ۱۰۳ ، تاریخ عبدالله رازی ص ۷۷ ، فرهنگ ایرانی ص ۱۸۵ ، تاریخ اجتماعی ایران ص ۴۵۰ ، در تاریخ پروکوپیوس‌ازآمدن هفت‌تن دانشمند به‌ایران خبری نیست ولی درباره پزشکی به نام "تریبونوس" چنین آمده است :

در سال " ۵۴۵ ــ م " نمایندگان ژوستی نین از خسرو درخواست آشتی کردند . خسرو درپاسخ گفت که برای برقرار کردن صلح موقت امپراطور روم باید مبلغی پول به ایران ــ

بپردازد و پزشک درباری خود موسوم به تریبونوس" Tribunus " را نزد وی بفرستـــد

زیرا پزشک مزبور سابقا " خسرو را از بیماری که داشت درمان کرده بود و به این جهـــت

شاهنشاه ایران علاقه خاصی نسبت به وی داشت وقتی ژوستی نین این پیشنهاد را شنید

فورا " آن ها را پذیرفت و پانسد سنتاری تنخواه نقدی به اتفاق تریبونوس پزشک خود به

دربار خسرو فرستاد . جنگ های ایران و روم ص ۲۱۵

۲۹۲ــ در این کتاب بارها چنین اتفاقی روی میدهد و شاه در مییابد که خواجه بزرجمهر

بر صواب و بختک برخطاست ، پیش بینی های بزرجمهر درست و از بختک نادرست درـ

میآید ولی وسوسه های شیطانی بختک نمیگذارد که شاه عبرت گیرد و بسوی شایستگیگام

بردارد و به کشورداری و رعیت پروری برسد !

۲۹۳ــ القصه انوشروان پس از هر شکست مجددا " بابختک مشورت میکند چه کند ؟کجاـ

رود ؟ به که پناهنده شود ؟ تا از دست حمزه و عیارش عمر و امیه و سپاه اسلام آسوده ــ

شود بختک هم جائی را معرفی میکند . ازین قرار شاه از شهری به شهری و از سرزمینیبه

سرزمینی میگریزد و اگر کافری شکست ناپذیر حامی کفار شود یا گشودن دژی برسپاهاسلام

غیر مقدور گردد بیدرنگ یکی ازپیامبران به کمک خدا پرستان شتافته کافر پرزوررادرعالم

خواب مسلمان میکند وداستان را بهسود خدا پرستان پایان میدهد ! دراین کتاب عیاران

و طراران و ساحران و جادوگران و دیوان و پریان نقش های بس شگرف و حیرت آور بازی

میکنند .

نقش عمر وامیه عیار پیشه یاروفادار امیر حمزه در نابودی دشمن دست کمی از مولایخود

ندارد .ازجمله هنر نمائیهای این عیار آنکهسرسختترین دشمن خدا پرستان یعنیبختک

بختیار راسرانجام باحیله بهقتل میرساند وکوشش را در میان آش بهخورد کفارمیدهد !

بارها امیر حمزه قهرمان به علم سحر و جادوگری و طراری به دست آتش پرستان و گبران

وجاودان گرفتار و زندانی میشود و به کرات او را زخم میزنند یا زهر میدهند یانابینایش

می کنند ولی در همه جا به طور معجزآسا از قید و بند و گرفتاری و مرض نجات میبابدو-
نابودی دشمن راوجهه همت میسازد. چنانکه گفتیم مطالب این کتاب قطور ارزش تاریخی
ندارد و خود موءلف هم درآغاز کتاب صریحا " اقرار کرده که این افسانه را از بهر دفع
غم‌وایجاد مسرت وگذرانیدن‌وقت وسرگرمی نوشته است تا "عاقلان مستمع‌ازین‌داستان‌های
دلگشا تجربه ئی چند حاصل کنند که خالی از حکمت نیست .

۲۹۴ ــ زردشت باستانی و فلسفه او ص ۱۲۰

۲۹۵ــگرچه خداوندان قدرت برای‌غلبه بردشمن دام‌های گوناگون میگسترند ! امانگارنده
انتساب این‌نیرنگ را بهانوشروان تا کنون درجائی دیگر ندیده است . گویا چنین پیش
آمدها و نیرنگ ها که حاکی از ضعف حکمران وقت است در زمان تالیف ملستان (۱۳۲۱ــ
قمری) بیشتر به وقوع می پیوسته است .

۲۹۶ ــ آنکه عمدا " گناه کند ببرحمانه کیفرش دهید .

۲۹۷ ــ ملستان ص ۲۲

۲۹۸ــدستور پشوتن جی در کتاب گنج شایگان کلمه اسپانور را اسپهان "اصفهان" دانسته
در صورتی که اسپانور نام محله‌ئی در مشرق‌تیسفون و ساحل چپ دجله بوده که امروزه ــ
بقعه سلمان پاک که‌ازآثار دوره اسلامی است درآن واقع می باشد وگویا یکی از هفت ــ
شهری بوده که رویهمرفته مدائن را تشکیل میداده است .

۲۹۹ ــ پرگاه . سالخورده ، دستور خدایار شهریار این کلمه را به بلند درجه و عالیجاه
ترجمه کرده است .

۳۰۰ ــ کرفه و کرفک . کارنیک

۳۰۱ ــ تخشا . کوشا

۳۰۲ــیعنی این‌همان کالبدی است که‌دیروز هم‌همین کالبد بود در کتاب اندرز نامه چاپ
خدایار شهریار این جمله چنین ترجمه شده . این آن تن است که دیروز جز این تن بود

و "تن" دوم را به حالت ترجمه کرده است .

۳۰۳ـ یعنی بدین مردم تا سه گام نزدیک بود . اشاره به اینکه با مردم نشست و برخاست داشت و همه کس تا دیروز میتوانست با فاصله سه قدم بدو نزدیک شود . زیرا رسم چنان بوده که به کسی اجازه نمیدادهاند بیش از سه قدم به شاه نزدیکتر شود .

۳۰۴ـ یعنی امروز برای بهره ریمنی یا امروز به سبب اینکه پلید و چرکین شده است

۳۰۵ـ برشنوم نوعی تطهیر

۳۰۶ـ بیزشن : ستودن و عبادت کردن

۳۰۷ـ همپرسی : آمیزش

۳۰۸ـ ریمن : پلید

۳۰۹ـ روید : رفتار کنید

۳۱۰ـ اندرز نیوش : در متن نیوخشتیار به معنی نیوشا که چون اندرز نیوشا در زبان ـ فارسی ترکیب مصطح و کاملا" درستی نمیشد به اندرز نیوش ترجمه شد

۳۱۱ـ سپوز : تاخیر

۳۱۲ـ پاراه : رشوه

۳۱۳ـ چینود : صراط

۳۱۴ـ مهر : پاسبان راستی و پیمان و ایزد فروغ

۳۱۵ـ رشن : یکی از ایزدان بزرگ و در لغت به معنی آراستن و مرتب کردن است

۳۱۶ـ سپنج : عاریتی و گذران

۳۱۷ـ برگردانیده از پهلوی به وسیله دکر مکری

۳۱۸ـ کلیله و دمنه عربی تصحیح منفلوطی ص ۱۹

۳۱۹ـ این کلمات با قدری تغییر در این کتاب ها نیز آمده است :
المحاسن و الاضداد ص ۲۵ ، عیون الاخبار جلد دوم ص ۱۷۹ ، بهارستان ص ۱۹

منتها صاحب اخلاق محسني باذوق منشيانه خويش گفتار متن راچنين زيور بخشيده‌است .
آورده‌اند که سه‌پادشاه درمجلس نوشيروان حاضر شدند قيصر روم وخاقان چين وراى هند
نوشيروان گفت بسى قرن‌ها بايد که تا چنين مجلسى دست دهد بيائيد تا هريک سخنى
بگوئيم که‌سخن پادشاهان پادشاه‌سخنان ميباشد ودريغ بود که اين‌اجتماع به‌تفرق‌انجامد
و از ،اثرى بر صفحه روزگار باقى نماند .

درين‌سراى‌کهن‌خوى‌کن‌به خوش‌سخنى   که‌بهتر‌ازسخن‌خوب‌يادگارى‌نيست

ايشان اشاره به‌کسرى کردند که‌اول شماافتتاح فرمائيد . نوشيروان از درج فکر جواهرآبدار
وگوهر ناب برطبق بيان‌نهاده گفت‌هرگز برسخن ناگفته پشيمان نبوده‌ام وبربعضى سخنان
که‌گفته شد بسيار ندامت خورده ام قيصر روم در خزانه خيال نظر فرمود و اين نقد تمام
عيار نثار مجلس شهريار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگويم و آنچه گفتم قادر نبودم
برآن ، يعني هرسخن که از شست بيان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم
به هدف رسانم اما چون از کمان تقرير بيرون شد باز نتوانم گردانيد . خاقان چين نافه
سربه مهر بيان بگشاد و به رايحه اين شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که
چون سخن نگويم اوزير دست من‌است و من بر اوغالبم و چون گفته شد من زير دست‌اويم
و او زير دست من است و بر او چيره نتوانم شد يعني تا عروس سخن در پس پرده فکرت
است مشاطه مشيت رااختيار باقى است اگر خواهد بر سرير نطقش جلوه دهد و اگر خواهد
در نقاب عدمش اما چون از پس پرده حجاب بيرون آمد و پرده از جمال برداشت ديگرش
درخلوتخانه خفا نتوان فرستاد . وراى هند از رياض گفتار خود اين گل خوشبوواين‌ريحان
دلجو چيد و به نزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه‌ئى که به گفت در ميآيد پابرنهج‌صواب
است يا در معرض خطا است اگر صواب است قائل در عهده‌آن سخن ميماند تا از عهده
بيرون تواند آمد يا نى و اگر خطا است هيچ فايده ندارد پس در هرحال خاموشى اولى
است ص ۲۵۲

۳۲۰ ــ عیون الاخبار جلد اول ص ۲۸۱ ایضا " شماره بعد

۳۲۱ ــ ص ۱۲۹

۳۲۲ ــ مروج الذهب ص ۱۶۷ ایضا " شماره بعد

۳۲۳ ــ جملات . "پادشاهی به لشکر . . . دادگری به شایسته کاری کارگزاران" را صاحب ناسخ التواریخ به پیروی از مسعودی به انوشروان نسبت داده و موءلف عیون الاخبار از قول گوینده‌ئی ناشناخته نقل کرده است جلد اول ص ۳۰۷ و در کلیله و دمنه بهرامشاهی ص ۶ به اردشیر بابک نسبت داده شده وابو سالم قرشی در عقد الفرید آن را به دانائی بزرگوار منسوب ساخته است

۳۲۴ ــ مطالب مربوط به سیزده شماره ذیل از کتاب السعاده و الاسعاد ترجمه و نقل شده است

۳۲۵ ــ ص ۲۰۶

۳۲۶ ــ ص ۲۶۷

۳۲۷ ــ ص ۲۸۴

۳۲۸ ــ ص ۲۹۷

۳۲۹ ــ ص ۳۰۲

۳۳۰ ــ ص ۳۰۳

۳۳۱ ــ ص ۳۱۶

۳۳۲ ــ ص ۳۱۶

۳۳۳ ــ ص ۳۲۶

۳۳۴ ــ ص ۴۲۵

۳۳۵ ــ ص ۴۲۹

۳۳۶ ــ ص ۴۳۹

۳۳۷ ـ ص ۲۲۰

۳۳۸ ـ شاهنامه ص ۴۶۹ و ص ۴۷۵

۳۳۹ ـ چون متن عربی ابن مسکویه را با ترجمه فارسی آن در جاویدان خود ص ۸۹ مقابله نمودم اختلاف فراوان یافتم لذا خود متن عربی را به فارسی برگردانیدم

۳۴۰ ـ الحکمه الخالده نسخه خطی

۳۴۱ ـ عبارات "روز بادی برای ... روز آفتابی برای نیازمندی‌های مردم است " در تاریخ معجم ص ۲۵۴ در روضه الصفا ص ۷۹۱ ، در ناسخ التواریخ ص ۳۰۷ هم نقل گردیده است

۳۴۲ ـ همین موضوع " بازداشتن خسرو فرزندان عامه را از آموختن دانش و فرهنگ " با اندکی تغییر در فارسنامه ابن بلخی نیز مشاهده میشود ص ۹۲

۳۴۳ ـ غرر اخبار ص ۶۰۶

۳۴۴ ـ ادب الدنیا و الدین ص ۵۲

۳۴۵ ـ همین عبارت در سراج الملوک هم نقل شده است ص ۶۶ و ماخذ شاهنامه فردوسی است ص ۴۶۷

۳۴۶ ـ از شماره ۳۵۷ تا ۳۶۲ از ادب الدنیا و الدین ترجمه و نقل گردید

۳۴۷ ـ ص ۷۲

۳۴۸ ـ ص ۸۲

۳۴۹ ـ ص ۱۰۴

۳۵۰ ـ ص ۱۲۳ ، ص ۱۲۳

۳۵۱ ـ ص ۷۸

۳۵۲ ـ ص ۱۲۱

۳۵۳ ـ قابوسنامه ص ۳۶

۳۵۴ ـ نوروز نامه ص ۴۳

۳۵۵ـ ده پند انوشروان در مجله ارمغان دورهٔ دوازدهم سال ۱۳۱۰ خورشیدی ودرمجله مهر سال ۱۳۱۳ ـ با کمی اختلاف به چاپ رسیده است

۳۵۶ ـ مجله مهر سال ۱۳۱۳ خورشیدی ص ۱۸۱

۳۵۷ ـ سعید نفیسی در مجله مهر سال ۱۳۱۳ ص ۱۸۱ می نویسد :

گوینده این اشعار معلوم نیست ولی چون سخن عنصری را تضمین کرده قطعا " پس ازحدود نیمه دوم قرن پنجم هجری میزیسته است

۳۵۸ ـ تاریخ گزیده ص ۱۱۷

۳۵۹ ـ عبارت ،عدل باروئی است که. . . " درتاریخ عقد العلی ذیل عنوان "درفضیلت پادشاهی و ذکر عدل " و نیز در مجانی الادب جزء اول ص ۱۱۷ نقل شده است

۳۶۰ ـ پس از جمله " خویشتن شناسان را از ما درود دهید " بقیه عبارات پند نامه انوشروان با شاخ و برگ بیشتری در تاریخ گزیده ص ۱۱۷ نوشته شده است

۳۶۱ ـ از ص ۱ تا ص ۳۸

۳۶۲ ـ برخی اندرزهای مذکور. " دارو در تندرستی خورید ، در میان زن و شوهر میانگی مکنید ،تا درخت نو ننشانید کهن بر مگیرید . . . " در امثال و حکم مرحوم دهخدا هم‌ـ آمده است

۳۶۳ ـ محاضرات الادباء جزء اول ص ۲۶

۳۶۴ ـ محاضرات الادباء جزء اول ص ۴۳۳

۳۶۵ ـ از شماره ۳۶۶ تا شماره ۳۷۳ از کتاب فارسی نصیحه الملوک غزالی و التبرالمسبوک " ترجمه همان کتاب به عربی " نقل گردیده است .

۳۶۶ ـ ص ۵۴ ، ص ۵۰

۳۶۷ ـ ص ۵۵ ، ص ۵۱

۳۶۸ ـ ص ۵۶ ، ص ۵۲

۶۳ ۵۸
۳۶۹ـ ص ، ص
۶۵ ۵۹
۳۷۰ـ ص ، ص
۲۳ ۶۷
۲۷۱ـ ص ، ص
۹۹ . ۸۷
۳۷۲ـ ص ، ص
۱۴ ۱۲۰
۳۷۳ـ ص ، ص

۱۷۱
۳۷۴ـ التبر المسبوک ص

۶۴
۳۷۵ـ نصیحه الملوک ص نیز دو شماره بعد

۹۶
۳۷۶ـ ص

۹۷
۳۷۷ـ ص

۸۹
۳۷۸ـ فارسنامه ابن بلخی ص

۶۲
۳۷۹ـ سراج الملوک ص ـ ایضا " سه شماره بعد

۸۳
۳۸۰ـ ص

۹۶
۳۸۱ـ ص

۱۶۵
۳۸۲ـ ص

۷۴
۳۸۳ـ راحه الصدور ص

۳۸۴ـ عقد العلی

۳۸۵ـ آداب الحرب و الشجاعه نسخه خطی

۳۸۶ـ جمله تهدید آمیز " به دار آویخته شدن عامل به جرم کوتاهی در یک بدست‌زمین
۷۹
نا کشت " در اخلاق محسنی ص هم نقل شده است . "

۳۸۷ـ آداب الحرب و الشجاعه نسخه خطی

۳۸۸ـ ایضا " آداب الحرب

۹۲۷
۳۸۹ـ ترجمه و شرح نهج البلاغه ص

۳۹۰ ـ تاریخ معجم حسینی ص ۲۵۴

۳۹۱ ـ همین جملات در روضه الصفا ص ۷۹۰ ،در ناسخ التواریخ ص ۳۰۷ ، و در روضه الانوار ص ۲۱۴ هم‌آمده است .

۳۹۲ ـ بوستان سعدی ص ۱۵

۳۹۳ ـ نصیحه الملوک سعدی ص ۹

۳۹۴ ـ تحفه الملوک ص ۱۲ نیز چهار شماره بعد

۳۹۵ ـ ص ۳۵

۳۹۶ ـ "سوم " از قلم افتاده !

۳۹۷ ـ ص ۷۹

۳۹۸ ـ ص ۹۷

۳۹۹ ـ اخلاق محسنی ص ۲۰۵

۴۰۰ ـ همین عبارات " زوال پادشاهی . . . " با کمی اختلاف در روضه الانوار ص ۱۵ هم‌ـ نقل گردیده است .

۴۰۱ ـ جاویدان خود ص ۱۰۳

۴۰۲ ـ برای توضیح این نام ر ـ ک شماره ۳۱

۴۰۳ ـ مجتبی مینوی ذیل عنوان " از خزائن ترکیه "

درباره فرخ نامه یونان می نویسد :

فرخ نامه یونان‌دستور "موجود" محتمل است که از ابو الحسن عامری متوفی (۳۸۱ ـ هـ ق) باشد یونان دستور مردی است تاریخی یا خیالی که در ادبیات پند و اندرز منسوب بهـ عهد ساسانی‌هم عصرانوشروان دانسته شده است ونصائحی ازو به آن شهنشاه ومذاکراتی مابین آن دو نقل و مدون شده که بنده از آن یک نسخه دارم در متن مفصل این رساله‌که بیش بنده‌نسخه خطی آن‌هست مقدمه رساله نیست و در مقدمه تحریری که به چاپ سنگی

درروایات داراب هرمزدیار طبع شده است جای نام نویسنده بار اول سفید مانده و بار-
دوم‌وسوم اسم به صورت "ابوالخیرامری" نوشته شده است و بنده گمان میکنم شایدبتوان
این لفظ را مصحف و محرف (ابوالحسن‌عامری" دانست . . .

استاد در پایان گفتار می افزاید . اگر حدس بنده درست باشد و این رساله کار این ابو-
الحسن عامری بوده باشد یکی از نمونه های قدیم نثر فـرس جدید متعلق به اواسط قـرن
چهارم هجری را دردست داریم . "

مجله دانشکده ادبیات شماره ۳ سال چهارم ص ۷۹

۴۰۴ـ جاویدان خرد ص ۱۵۷

۴۰۵ـ جاویدان خرد ص ۱۵۸ و در روایات داراب هرمزدیاز ص ۲۳۴

۴۰۶ـ موءلفان جاویدان خرد و روایات داراب هرمزدیار نوشته اند که پس ازین مکاتبات
یونان دستور به‌بارگاه آمد وانوشروان رااندرزهای فراوان داد و بارها مورد تفقد وعنایت
وقرارگرفت و براثر ایراد سخنان نغز وشیوا چندین بار به امر خسرو دهان وی رااز مروارید
خوشاب وزر سرخ پر کردند . ص ۱۵۰

ودرمقاله دیگر ذیل عنوان . "اندرزدهقان خدا پرست به خسرو " آن اندرز گوی‌خیرخواه
از سیرت شاهان پیشین مانند کیومرث و هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو به نیکی-
یاد کرده و خسرو را از بدی ها و زشتی ها برحذر داشته و به اعمال نیک که مایه سعادت
دوسرای است بر انگیخته است .

جاویدان خرد ص ۱۸۶

۴۰۷ـ مجانی الادب جزوه اول ص ۷۰

۴۰۸ـ مجانی الادب جزوه دوم ص ۱۱

۴۰۹ـ تمدن ساسانی ص ۲۵۱

۴۱۰ـ پروین اعتصامی شاعره نامور با توجه به اندرزها و سخنان حکمت آمیز منسوب به

خسرو ذیل عنوان " دزدخانه " قطعه شعری جالب در پانزده بیت شعر به رشته نظم کشیده است .

خلاصه کلام آنکه سرهنگی به کسری گزارش داد که ما دشمنان را از پای درآوردیم ولی افسوس که با دشمن نفس همخانه‌ایم و از غفلت زیر بار عجب رفتیم ودرپی پندار دویدیم و فریب دیو نفس خوردیم و ندانستیم که فرصت عمر را بدل نیست وآن را بیهوده از دست دادیم .

دیوان پروین ص ۱۲۱

۴۱۱ ــ فرهنگ ایرانی ص ۲۵۱

۴۱۲ ــ عیون الاخبار ص ۸۰

۴۱۳ ــ عبارت ابن قتیبه در رفتار با سه دسته از مردم در کتاب السعاده و الاسعاد ص ۳۰۱ ومحاضرات الادباء ص ۱۰۳ هم نقل گردیده و صاحب ملستان آن‌را بدین‌گونه بیان‌کرده‌است :

گویند انوشروان ابرار را به عطوفت و اشرار را به غضب و عطوفت مجازات میدادی تا نه ازظهور غضب چندان مشقت یابندکه ازجاده اطاعت بدرروند و نه از بروز عطوفت به حدی غفلت جویند که گردن‌ننهند اوامر را

۴۱۴ ــ عقد الفرید جلد سوم ص ۲۳۶ و پنج شماره بعد

۴۱۵ ــ ص ۲۳۶

۴۱۶ ــ ص ۲۳۶

۴۱۷ ــ ص ۲۳۶

۴۱۸ ــ ص ۲۳۷

۴۱۹ ــ ص ۲۳۷

۴۲۰ ــ غرر اخبار ص ۶۰۶

۴۲۱ ــ غرر اخبار ص ۶۰۶

۴۲۲ ـ همین گفتار در ادب دنیا ص ۶۶ و سراج الملوک ص ۵۲ با کمی تغییر به نثر درآمده است

۴۲۳ ـ شاهنامه ص ۴۶۷

۴۲۴ ـ در کتاب تحفه الملوک دو توقیع و در روضه الصفا پنج توقیع از شاهنامه به نثر در آمده است وشیخ بهائی هم باتوجه به‌توقیعات شاهنامه این یکی را درکشکول ص ۳۲۴ جاداده.

انوشروان بریکی ازامیرانش خشم گرفت به انوشروان اشاره کردند که عطای او را قطع کند انوشروان گفت ازمقامش برکنار میشودو از صله‌اش چیزی کم نمی‌شود زیرا شاهان به‌برکناری و دور ساختن ادب می کنند و بانومید ساختن کیفر نمی دهند .

۴۲۵ ـ ذیل شماره های : ۴ـ۶ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۷ـ۳۰ـ۳۲ـ۳۳ـ۳۴ـ۳۵ـ۳۶ـ۳۹ـ۴۰ـ۴۱ـ۴۲ـ۴۳ـ۴۵ـ۴۶ـ۴۷ـ۴۸ـ۴۹ـ۵۰ـ۵۱ـ۵۵ـ۵۷ـ۵۸ـ۵۹ـ۶۰ـ۶۳ـ۶۴ـ۶۵ـ۶۶ـ ۶۷ ۷۰ ـ ۷۱ ـ ۷۵ ـ ۷۸ ـ ۸۰ ـ ۸۲ ـ ۸۶ ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۹۶ ـ ۹۸ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۸ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۴ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۵ ـ ۱۳۶ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۶ ـ ۱۴۷ ۱۴۸ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۴ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۲ ـ

۴۲۶ ـ ولاء : پادشاهی

۴۲۷ ـ ذیل شماره های : ۱۳ ـ ۱۶ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۳ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۵۵ ـ ۶۴ ـ ۶۸ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ۷۴ ـ ۷۹ ـ ۸۱ ـ ۸۳ ـ ۸۷ ـ ۹۱ ـ ۹۵ ـ ۹۷ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۸ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ۱۲۳ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۷ ـ ۱۳۱ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۷ ۱۶۸ ـ ۱۷۰ ـ

۴۲۸ ـ ذیل شماره های : ۱ـ۲ـ۳ـ۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ـ۱۵ـ۱۸ـ۱۹ـ۲۲ـ۲۸ـ۳۱ـ۳۷ـ ۳۸ ـ ۵۳ ـ ۶۱ـ۶۲ـ۷۷ـ۸۴ـ۸۵ـ۸۸ـ۸۹ـ۹۰ـ۹۲ـ۱۱۹ـ۱۲۲ـ۱۳۲ـ۱۴۱ـ۱۴۲ ـ ۱۶۵ ـ ۱۶۶ ـ

۴۲۹ ـ ذیل شماره های : ۵ـ۱۴ـ۲۹ـ۵۴ـ۵۶ـ۶۹ـ۷۶ـ۹۹ـ۱۰۲ـ۱۴۳ـ۱۵۳ـ ۱۵۵ـ

۱۵۸–۱۶۱–۱۶۹–

۴۳۰– معرب این کلمه : بزرجمهر است که اشتباها " به صور بوذرجمهر ، ابوذرجمهر ، بزورجمهر هم نقل شده است .

۴۳۱ – عیون الاخبار ص ۱۹۱

۴۳۲– سراج الملوک ص ۱۸۴

۴۳۳ – مروج الذهب ص ۲۷۷

۴۳۴ – شاهنامه ص ۴۷۵

۴۳۵ – تاریخ بیهقی ص ۲۳۳

۴۳۶ – کریستن سن ذیل عنوان داستان بزرجمهر حکیم مینویسد :

بزرجمهر حکیم شخص معما مانند و مرموزی است ادبیات عرب و ایران از اشارات نسبت‌به این وزیر معروف شهریار بزرگ ساسانی خسرو اول ۵۳۱ – ۵۷۸ – م –مملو میباشدودرهر– مورد عباراتی که به او انتساب داده اند ذکر شده است . به نظر شرقیان وجود تاریخی– بزرجمهر و انوشروان هردو یکسان است ولی علماء اخیر غرب را عقیده براین است که او جزشخصی مرهوم وکاملا " افسانه‌ئی بیش نیست . مجله – مهر سال اول ۱۳۱۳–خورشیدی ص ۴۵۷ . در ایراد بر ادعای علماء اخیر غرب می توان گفت چون همه مورخان و نویسندگان سده‌های نخستین اسلامی درضمن گزارش اعمال انوشروان ازبزرگمهر وزیر و کارهای او یاد کرده اند نمی توان شخصیت او را افسانه شمرد

۴۳۷ – البیان و التبیین جزء اول ص ۲۵ و ص ۱۵۸ و منقول در کشکول شیخ بهائی ص ۲۸۸

۴۳۸ – عیون الاخبار جلد دوم ص ۱۲۶

۴۳۹ – عیون الاخبار – جلد دوم ص ۱۷۵ و منقول در کتاب الزهره – النصف الاول ص ۳۶

۴۴۰ – عیون الاخبار – جلد دوم ص ۱۹۱ و منقول در سراج الملوک ص ۱۸۴

۴۴۱ – ادب الدنیا ص ۱۱۶

۴۴۲ ـ مروج الذهب ص ۱۶۸ و منقول در روضه الانوار با کمب اختلاف ص ۲۱۴

۴۴۳ ـ مروج الذهب ص ۱۶۸ و دو شماره بعد

۴۴۴ ـ ص ۳۶۸

۴۴۵ ـ ص ۲۷۷

۴۴۶ ـ شاهنامه ص ۴۴۳

۴۴۷ ـ داستان خواب خسرو درروضه الصفا ص ۷۸۵ و تاریخ سرجان ملکم ص ۷۳ و مجمل‌التواریخ ص ۷۳ به اختصار یاد شده است محمد عوفی گفتار فردوسی را با اندک تغییری در دو جای کتاب خود آورده ، در یکجا برای آن کنیز و غلام خائن یک فرزند قائل شده :

" نوشروان بفرمود تا او را (غلام) با آن زن و فرزند او سیاست کردند . لباب الالباب ص ۳۲۰ " و در صفحه ص ۲۶۸ گویا سخن پیشین خود را از یاد برده و نوشته است نوشروان مثال داد تا کنیزک و غلام و فرزندان او را بکشتند

۴۴۸ ـ شاهنامه از ص ۴۴۴ تا ص ۴۴۸

۴۴۹ ـ شاهنامه ص ۴۵۶

۴۵۰ ـ خدائی : پادشاهی

۴۵۱ ـ دیپ سرم : مورخان وی را دیو سرم ، دیو سارم ، دابشلیم ... ضبط کرده انـد فردوسی او را "رای" ضبط کرده است

۴۵۲ ـ بر آزمودن : برای آزمایش

۴۵۳ ـ سود خویش نگریدن : به ملاحظه منافع خویش

۴۵۴ ـ چنین دخت : یک جفت

۴۵۵ ـ یاکند : یاقوت

۴۵۶ ـ ثعالبی در ص ۷۰۰ از غرر اخبار در وصف تجملات خسرو پرویز از شترنجی یادکرده‌که ازیاقوت سرخ وزمرد تراشیده شده است احتمال میرود این توصیف ازگزارش شترنج‌اقتباس

شده باشد

۴۵۷ــ این چترنگ گزارید : قاعده این شترنج را استخراج کنید

۴۵۸ــ ابر به پا استاد : برپا استاد

۴۵۹ــ انوشه بوید : جاوید مانید

۴۶۰ــ چم : حل ، معنی

۴۶۱ــ از آن روی استخراج ننمودم

۴۶۲ــ خواری هاگزارم : به‌آسانی استخراج کنم

۴۶۳ــ جوجن : درهم

۴۶۴ــ مادیاوران : کسان اصلی ، اشخاص برجسته

۴۶۵ــ فرزین : وزیر شترنج

۴۶۶ــ پیاده به آن پیادگان همانند : پیاده به همان پیاده همانند

۴۶۷ــ و پذیرش : و به اینش

۴۶۸ــ آسان خرد : اسنو خرد ، خرد ذاتی

۴۶۹ــ به چنین خواری ها و سبکی ها برگزارد : بدین آسانی حل کرد

۴۷۰ــ دهیو پدان : پادشاه جهان

۴۷۱ــ اردشیر کرد خردتر : اردشیر کردارتر

۴۷۲ــ وینرد شیر : تخته نرد

۴۷۳ــ سپندار مذ : اسفند ماه

۴۷۴ــ گردانه : طاس

۴۷۵ــ هومت و هوخت و هورشت : اندیشه نیک ، و گفتار نیک و کردار نیک

۴۷۶ــ خورآسان و خوربران و نیمروز واپاختر : مشرق و مغرب و جنوب و شمال

۴۷۷ــ آتش و ژرگ : برق آسمان

۴۷۸ــ دادن دام : آفرینش مخلوق

۴۷۹ــ شش گاه : شش روز

۴۸۰ــ گاهبنار : هریک از جشن های ششگانه سال در ایران باستان

۴۸۱ــ گشتن و گردش : در اصل ورتشتن و گرتشتن است ورتش به معنی از حالی گشتن و گرتش به معنی چرخیدن و دور زدن است . مراد حالات مختلفه هر مهره ئی است به حکم کعبتین از خاستن و نشستن و نیز حرکت کردن از جای خود و دور زدن در خانه ها و گرد آمدن در خانه خود

۴۸۲ــ پای بند : با توجه به متن پهلوی : بوند = باشند

۴۸۳ــ بینوایان : باتوجه به متن پهلوی مینوان یعنی بهشتیان ، فرشتگان

۴۸۴ــ هفت و دوازده : مراد سبعه سیاره و دوازده برج است

۴۸۵ــ و چون نیز دوم بار بر نهند : بار دوم باز مهر ها را بچینند و از سر گیرند

۴۸۶ــ اندوشیده : انگوشیده ، روش و طریقه

۴۸۷ــ رامشی ببود : خوشحال شد

۴۸۸ــ زره هفت کرت : شاید هفت ترک باشد یادگار زریران نیز زره چهار کرت آورده است .

۴۸۹ــ هرچه برنائی ها تر پیرائیدن ، هرچه جوانی ها و تازگی ها پیراستن

۴۹۰ــ دونیز همچند : دو برابر

۴۹۱ــ نگرش و کوشش بەنگاهداشتن افزار خودبیش ازکوشش دربردن افزار آن دودیگر :ــ ملاحظه وکوشش در حفظ مهره‌های خود بیشتر از سعی در بردن مهره های حریف دانستن

۴۹۲ــ و به امید افزار آن دیگر بردن را دست بد نباختن به امید بردن مهرهای حریف بدبازی نکردن

۴۹۳ــ پهریز : پرهیز

۴۹۴ ـ آئینی نامه . آئین نامه ، نام کتابی بوده است به زبان پهلوی که مشتمل بر تمام قواعد ورسوم پادشاهی ودرباری و قواعد مملکتی و گوی و چوگان سواری و بازی‌ها و آداب تربیت عمومی که از میان رفته و جسته جسته نمونه هائی از آن در کتب قدمای مورخین و ادبای اسلامی دیده میشود .

۴۹۵ ـ توضیح آنکه فردوسی این روایات را به نظم آورده لیکن دیپ سرم را "رای" ضبط کرده و نام تخت ریتوس را نیاورده و او را فرستاده رای هند گفته و نیز قاعده و چم و ـ تشبیهات آن راحذف کرده است و بالجمله بین این روایت باداستان شاهنامه تفاوت‌های فاحشی است وچیزی که‌شاهنامه علاوه دارد داستان "گو و طلحند " و علت پیدایش‌شترنج است که ظاهرا " خودروایتی مستقل بوده و فردوسی آن را از قول شاهوی نقل کرده‌است .

نقل از مجله مهر سال اول شماره ۷ ـ ترجمه از پهلوی به وسیله ملک الشعراء بهار .

۴۹۶ ـ غرراخبار ص ۶۲۴ . مضافا " فردوسی داستان نردوشترنج را با شاخ و برگ بیشتر به‌ـ رشته نظم کشیده و با نیروی خیال و قلم توانا آن را دل انگیز تر ساخته است .

شاهنامه ص ۴۶۰ و محمد عوفی گفتار فردوسی یا ثعالبی را بدون ذکر ماخذ در کتاب خودجاـ داده است . جوامع الحکایات ص ۳۶۹ و به اختصار در مجمل التواریخ ص ۷۲ و در این کتاب ها نیز ازآوردن شترنج به ایران در زمان انوشروان سخن رفته است . راحه الصدور ص ۴۰۸ لب‌ـ التواریخ حسینی ص ۵۵، حبیب‌السیرص ۸۶، ناسخ‌التواریخ‌ص ۳۰۶، تاریخ‌شاهین‌ص ۸۴، تاریخ‌ایران‌باستان ص ۳۲۸ ، ایران در زمان ساسانیان ص ۴۵۰، کتاب نوشین روان ص ۱۱۱ ، تاریخ ایران سرپرسی ص ۶۳۲ ـ مضافا " اینکه شاهین مکاریوس در این موضوع دچار مختصر لغزشی شده و نوشته است که‌ـ بازی شترنج و نرد را وزیر انوشروان بزرگمهر اختراع نمود در صورتی که اختراع شترنج از هندیان بوده است ص ۸۴

۴۹۷ ـ شاهنامه ص ۴۷۲ و منقول به اختصار در ناسخ التواریخ ص ۳۰۰ ، اما بهاء الدین با عبارات منشیانه و تضرع آمیز موضوع را قدری شرح و بسط داده است .

"چنین شنیدم که چون عمر به فضل ربانی ، عزت سلطانی اهل فارس را به ذلت وقلت مبدل گردانید و قهر جبروت بروت کسروی و خاقانی برکند و معلوم عالم شد که ولله العزه ولرسوله و للموءمنین هرسرور و مهتر را که در دیار اعاجم بودند به طیبه که مدینه رسول صلوات الله علیه است فرستادند چون کبار صحابه وعزت رسول را علیه السلام بدیدند و آثار واخبار معجزات وفضل ودلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود وگرنه عرب همانند که سیدو سند ایشان نعمان بن منذر را کسری در پای پیل انداخت هر روز بزرگان فارس به مسجد ، رسول که مهبط وحی ذو الجلال و مرقد مبین حرام و حلال است جمع شدندی وصحابه رضوان الله علیهم حکایت های ملوک فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سوءال کردندی روزی یکی را از هرابده و موبدان پرسیدند که بهترین ملوک شما کدام بودند ؟گفت صاحب فضل و سنن و تقدم اردشیر بن بابک بود و از فضائل اردشیر بسیاری بر شمرد تا بدینجا رسید که به عهد او قحط سالی افتاد رعایا بدو قصه نبشتند به شکایت امساک باران . توقیع بیرون فرستاد به وزیر خویش که :

اذاقحط المطر جادت سحائب الملک فغرق بینهم مافاتهم : هنگامی که باران کمیاب گردید ابرهای بخشایش شهریار فروباریدو آنچه از دست مردم رفته بود بدانها عوض بخشید .

ابر اگر زفت گشت مارا دیم   نفقات جهانیان دادیم

و نفقات جهانیان را ازخزانه بداد و بعد از و چون شهنشاهی به کسری افتاد که به شما قریب عهد است در تقویت سنت او وقمع بدعت چنان بود که به وقت اتفاق غزوی وزیر را گفت عرض خزانه نقد و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان درهم که حشم را کفایت باشد برداری .

وزیرامتثال فرمان نمودو باز آمد عرض داشت که اندازه هزارهزار درهم درمیباید تا تمام باشد فرمود که از تجار واغنیا به مرابحه بستاند تا وقت ریع واوان ارتفاع ادا کند . در حال وزیر از آن جماعت مردی را که موصوف بود به ادب مهربندگی نهاد و دستار تکبر از سربرگرفت و پای تواضع برداشت وگفت اگر که خدای جهان اجازه فرماید بنده به کلمه ئی بگوید چون

به سمع قبول بشنود و تمنای بنده مبذول دارد این مبلغ بیعوض به خزانه شهنشاه رسانمو هم چندی دیگر به خدمتی به جامه خانهٔ کدخدای جهان . وزیر فرمود که اگر بهصواب گوئی جواب یابی . خواجه بازرگان دعائی از میان جان گفت و بعد از آن به سخن ابتدا کرد کهچنانکه می بینی شمس عمرم به کنگره افول رسید و بخشاینده بخشایش مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن بر من مستور است و در این دنیا جز فرزندی ندارم باآنکه آفریننده جلت قدرته بهعقل غریزی هیچ ازودریغ نداشت سی سال تا در تهذیب اخلاق و تادیب و تعلیم او میکوشم به ریاضت ها او را به جائی رسانیدم که مطمع و مطمحی ورای آنصورت نمیبندد اگر کدخدای جهان برشهنشاه عرض دارد تابعد اختبار و تامل واعتبار وتفـال وطولممارست ومماکست بماحوال اوچون استقلال واهلیتی درو یابدخدمت دیوان را نام او در میان مرتبه داران بنویسد وزیر صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را به خدمت-شهنشاه اول تا آخر سخن بازراند شهنشاه فرمود که :

ان اولاد السفله اذا تادبوا طلبوا معالی الامور فاذا نالوها اولعوا بذل الاشراف و الاحرار والوضع باجله الکبار وانی اصون اعراض الاشراف ان یتناولها السفله و الاشرار.یعنی فرو-مایه زادگان چون علم و ادب و کتابت بیابند طلب کارهای بزرگ کنند و چون بیابند در رنجانیدن خاطر ووضع مرتبهٔ بزرگان کوشند و من نفس های بزرگان را از آن نگه دارم که دست تطاول وزبان تعرضفرومایگان بدیشانرسد . یکی از بزرگان اینمعنی بهشکرانوشروان نظم کرده است :

لله در انـوشـروان مـــن رجــــل	ما کـان اعلمـه بالـدون و السفـــل
ابـی لهـم ان یروموا غیـر حرفتهم	و ان یذلبنوالاحــــرار بالعمــــل

یعنی خداوند انوشروان را پاداش نیک دهد چه نیکو مردی است زیرا نگذاشت فرومایگان با فرهنگ شوند و آن ها را بازداشت که جز پیشه خود را فرا گیرند تا بزرگ زادگانرادر-کارها خوار نسازنددوبیتشعر مذکور ازغرر اخبار ص ۶۰۶ اقتباس شده است ـ چون وزیرسخن

شهنشاه بشنید بازرگان را معلوم کرد و مرد متاسف و محروم بازگشت و دیگر باره بامدادبا هدایای بسیار وخدمتی بیشمار به‌درگاه وزیر آمد و در مقام خویش ایستاده دعائی که‌لایق بودعرض داشت وگفت اگر در تمنای دیروزینه مسدود و طریق نا مسلوک بود ولاذنب‌لی‌ان حنظلت نخلاتها .مرا گناهی نیست اگردرختان نخل حنظل ببارآوردند چه‌شود اگرهمان مال ازبنده بستاند وقدم مبارک که فرق و تارک فرقد میساید دربنده‌خانه آرد وزیراجابت کرد و گفت این به من تعلق دارد ولو دعیت الی کراع لاجبت . اگر به پاچه گوسفندی‌هم فراخوانده شوم می پذیرم .

فردا اعیان ملک ووزیر به‌خانه بازرگان رفتند . چندان تکلف در توسع آن ضیافت فرموده بود که تا امروز تاریخ ماند . بعد ازآن چون شب آمد که و انما اللیل نهار الادیب . همانا شب ، روز دانشمند است به‌مجلس شراب فرونشستند بازرگان فرمود تا دور درمقابل خواجه نوشروان چراغدانی آوردند و به زمین نهادند در حال گربه‌ئی بیامد و چراغ به‌ـ هردودست‌بر سر خویش نهاد و میداشت و زیر چون آن حال بدید دریافت وبدانست که ازین جمله غرض بازرگان آن است که تا کفایت خویش معلوم گرداند چه حیوانی وحشی‌را که درو نفس ناطقه معدوم است به ریاضت تادیب چنین مؤدب گردانید فرزندی که درو چندین هنر و خصائص و تمیز باشد چگونه صورت کنند ازو مگروهی به گروهی‌رسد درحال وزیر بفرمود تا معتمدی ازآن او بشود و موشی بیاورد و از دور بدان گربه نماید .

چنان کردند چون گربه موش بدید برجست و چراغدان بینداخت و موی سر و محاسن وـ جامه‌های بعض از حاضران مجلس به روغن چرب شد و بازرگان از خجالت در سرای رفـت وزیر بفرمود تا نزدیکش آورند گفت در کیاست فرزند و ریاضت تو او را شکی نیست اما به اول مرتبه ئی که یابد عربده چنین کند که ازین گربه مربی مهذب مجرب مشاهده کردی .

۴۱
تاریخ طبرستان ص
۴۶۶
۴۹۸ ـ شاهنامه ص

۴۹۹ ـ غرر اخبار ص ۶۳۷ و منقول در جوامع الحکایات ص ۳۶۹ و روضه الانوار ص ۱۰۴

۵۰۰ ـ تاریخ بیهقی ص ۳۳۳

۵۰۱ ـ الحکمه الخالده نسخه خطی ص ۱۹

۵۰۲ ـ در جاویدان خرد فارسی هم مقداری سخنان حکمت آمیز از بزرگمهر منقول است

۵۰۳ ـ درقابوسنامه چاپ دکتر امین بدوی نوشته شده که این حکایات به روزگار خسروپرویز وقت وزارت بزرجمهر روی داده است

۵۰۴ ـ قابوسنامه ص ۲۶

۵۰۵ ـ قابوسنامه ص ۳۱

۵۰۶ ـ سیاستنامه ص ۲۳۴

۵۰۷ ـ در سیاستنامه گهگاه پاره ئی اغلاط تاریخی و داستان های مبالغه انگیز به چشم میخورد وگفتار متن یکی ازهمان لغزش هاست ! تا آنجا که نگارنده خبر دارد بیشترمورخان مرگ بزرگمهر را در زمان سلطنت انوشروان دانسته اند ، تنی چند هم وفات او را در روزگار هرمز و قلیلی هم تا زمان پرویز جلوآمده و ازآن بنگذشته اند از اینرو نمی توان پذیرفت که بزرگمهر شاهد ویران گشتن آل ساسان بوده است .

۵۰۸ ـ سیاستنامه ص ۱۳۵

۵۰۹ ـ بهاء الدین با توجه به نوشته سیاستنامه ذیل عنوان حکمای طبرستان گوید :

بزرجمهر حکیم عجم که آثار ذکاء و دانش او چون ذکاء آفتاب اقالیم عالم گرفت به شاهنامه فردوسی حکایت او وشاه انوشروان نبشته بعد ازآنکه چشم های جهان بین نداشت یاد کرده است بعد از ذهاب دولت اکاسره او با طبرستان آمد ازو پرسیدند :

لم فسدت ملک آل ساسان و فیهم مثلک ؟ قال لانهم استعانوا باصاغر الرجال علی اکابر الاعمال فآل امرهم الی ما آل .

و موءلف روضه الانوار هم همین گفتار را کوتاه تر ساخته و در کتاب خود ص ۲۲ جا داده است

۵۱۰ـ محاضرات الادباء ص ۳۱ و منقول در مجانی الادب جزء دوم ص ۵۶

۵۱۱ـ نصیحه الملوک ص ۱۴۲ ، التبر المسبوک ص ۱۲۱

۵۱۲ـ نصیحه الملوک ص ۱۲۲ ، التبر المسبوک ص ۱۰۵

۵۱۳ـ هرکه گنج را زیر پای خود بیند برتر از پایماش حاجت خواهد

۵۱۴ـ نوروز نامه ص ۲۳

۵۱۵ـ مرزبان نامه ص ۹۵

۵۱۶ـ تاریخ معجم ص ۲۵۴ موءلف پس از داستان متن مقداری از سخنان منسوب به خسرو را از غرر اخبار ثعالبی نقل کرده مضافا " همین داستان باکمی اختلاف در اخلاق محسنی ص ۱۶۹ و در ناسخ التواریخ ص ۳۷۵ هم آمده است .

۵۱۷ـ گلستان ص ۴۷

۵۱۸ـ بهارستان ص ۲۲

۵۱۹ـ اخلاق محسنس ص ۷۰

۵۲۰ـ اخلاق محسنی ص ۱۵۳

۵۲۱ـ نقل از ظفر نامه منسوب به ابوعلی سینا ، مضافا " اینکه دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشمند دانشگاه تهران مصحح ظفرنامه در مقدمه کتاب می نویسد :

"در ماخذ هائی که به ما رسیده اولین ماخذ که در آن ترجمه ظفرنامه از پهلوی به فارسی دری به‌شیخ رئیس ابو علی سینا نسبت داده شده کتاب کشف الظنون . . . حاجی خلیفه (۱۰۱۷ ـ ۱۰۶۷) است موءلف مذکور درین باب گوید : ظفر نامه اسم اسئله انوشروان ملک العجم المشهور و اجوبه بزرجمهر علی لغه الفهلوی دونها انوشروان ثم امر نوح بن منصور السامانی وزیره ابن سینا بنقله الی الفارسیه فنقله . . .

مصحح محقق پس از ایراد چند دلیل بر رد نظریه حاجی خلیفه نتیجه گرفته که ظفر نامه ترجمه یا اثری از شیخ الرئیس ابو علی سینا نبوده است . برای توضیح بیشتر درین باره

به مقدمه کتاب مزبور ص ۲۱ مراجعه کنید .

۵۲۲ ــ دیوان پروین ص ۲۷۵

۵۲۳ ــ شاهنامه ص ۴۵۸

۵۲۴ ــ مجانی الادب جزوه پنجم ص ۱۵

۵۲۵ ــ ترجمه اشعار عنتر :

ای پادشاهی که کف دست هایش جانشین ابر روزگار گردیده است ، ای قبیله قاصدان ، ای تاج بلندی ، ای‌ماه درخشان این زمان درآسمان بلند ، ای خجل سازنده بارش‌آسمان با جـود خویشتن ، ای رهاننده غمگین از غم هایش ، ای ساکنان سرزمین عبس من با ــ خسرو ملاقات کردم و از احسانش بـهره یافتم . چنان شهریاری است که به وصف و اندازه در نمیآید و کسی اوصاف او را با زبان به پایان نرساند . پادشاهی است که همه پایه‌های بزرگی را صاحب است و بلندی و شکوه ایوانش را فرا گرفته است .

سروری است که مایه سربلندی زمان ومردم است و روزگار از شرف تاجش سروری یافته‌است چون به خشم آید همه از خشمش می هراسند حتی شیر در برابر او بیمناک است .

در پرتو اخلاق پسندیده خود انصاف را در زمانه و عدالت را در کشورش پدیدار ساختــه است .در سرای‌پرنعمتش‌شبی‌را در پیشگاه او تا بامداد بسر بردم آن بستانسرای که جایگاه صفا وخرمی است به‌چشمه ریزان آن سرانگریستم ریزش آبش ازبخشایش انگشتان اوداستان میزد درکاخی که‌بهار را باخرمیش گرد آورده و از هرگونه شادابی در شاخه های برافراشته درختانش نمایان بود و پرندگان آن کاخ از هر صنفی این نغمه را آشکارا می سرودند .

شهریاری است که چون درروز جنگ اسب را بحرکت درآورد دشمن در کار خود سرگردان شود ، پیروزی در برابر مردم از همدمانش و سعادت و اقبال از یاران اوست .

ازاینرو من باید آشکارا نیکیش را بستانم وسواران دشمن را درمیدان نبردش سرزنش کنم

ترجمه اشعار بحتری :

۵۲۶ـ تاچند درنگ بر ویرانه‌ها و خرابه‌ها در حالی که درد و اندوه عشق را شفائی‌نیست

روزگاری کما نوشروان پادشاهی آن ها را به سرور قبیله شان سیف ذی یزن باز گردانید .
دیوان بحتری ص ۳۰۶

۵۲۷ـ ای‌ابو القاسم ، ای بخشنده شوکت و بزرگواری ، در روز بخشایش و نیزه وری‌همانا
تو بلند پایگی را از اردشیر و قباد و انوشروان به ارث برده‌ای .دیوان‌بحتری‌جلددوم‌ص ۲۸۶

۵۲۷ـ دیداری از ایوان کسری که مقدر شده بود مرا بدینجا آورد در حالی که خسرو و ــ
ایوانش چنین وضعی (ویرانی‌تاق) را نمی خواستند . دیوان بحتری جلددوم‌ص ۳۲۰

۵۲۹ـ شارستان اخلاط ومکس در ترکیه فعلی است

۵۳۰ـ ورس نام درختی است که با آن چیزها را رنگ کنند

۵۳۱ـ مجله یغما سال ۱۵ ــ شماره اول

۵۳۲ـ مجله یغما سال ۱۵ـ شماره ششم

۵۳۳ـ دیوان خاقانی ص ۳۲۶

۵۳۴ـ شاهنامه ص ۴۳۴

۵۳۵ـ از شماره ۵۳۷ تا ۵۵۸ پس از نام هر شاعر دیوان شعرش و سپس شماره صفحاتی

آمده که به مناسبتی از انوشروان یاد شده است در این میان شش لغت و معنی هم آمده

۵۳۶ـ دیوان فرخی به ترتیب در صفحات : ۴۸ و ۲۵۰ و ۲۷۵ و ۲۸۵ و ۲۹۰ و ۲۹۲ و ــ

۳۰۱ و ۳۰۴ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۶۷ و ۳۷۲ و ۳۹۵ و ۴۰۲

۵۳۷ـ دیوان عنصری در صفحات : ۱۴ و ۶۲ و ۱۲۱ و ۱۲۴ و ۱۳۵

۵۳۸ـ دیوان منوچهری در صفحات : ۵۳ و ۹۹ و ۱۵۰

۵۳۹ـ دیوان ناصر خسرو در صفحات : ۱۴۰ و ۱۸۵ و ۳۱۷ و ۳۳۸ و ۳۴۵ و ۴۵۵ و ۴۶۲

۴۶۳

۵۴۰ـ دیوان مسعود سعد در صفحات : ۳۵ و ۸۷ و ۱۹۰ و ۲۷۵ و ۳۱۸ و ۳۲۴ و ۳۶۱ و ــ

۳۸۳ و ۵۲۱ و ۵۳۴ و ۷۳۵ و ۸۱۲

۵۴۱ـ دیوان امیر معزی در صفحات : ۸۶ و ۱۴۸ و ۱۶۵ و ۱۶۷ و ۱۷۱ و ۱۹۲ و ۲۱۰ و ـ ۲۷۵ و ۳۱۶ و ۳۵۴ و ۴۹۴ و ۵۰۱ و ۵۰۹ و ۵۱۶ و ۵۳۰ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ـ ۵۵۰ و ۵۷۹ و ۵۸۵ و ۶۱۷ و ۶۳۵ و ۶۳۷ و ۶۵۴ و ۶۵۷ و ۶۶۵ و ۶۷۰ و ۶۹۷ و ۷۰۳ و ـ ۷۰۷ و ۷۲۱ و ۷۳۶ و ۸۲۳ .

۵۴۲ـ دیوان انوری در صفحات : ۲ و ۹۸ و ۲۰۱ و ۲۱۷ و ۳۵۷ و ۴۶۸ و ۴۸۹

۵۴۳ـ به زور : سوگند به زور

۵۴۴ـ سده : درگاه

۵۴۵ـ دیوان خاقانی در صفحات : ۶۳ و ۹۵ و ۱۰۷ و ۱۱۸ و ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۷۵ و ۳۶۶ ـ و ۳۹۱ و ۴۰۵ و ۵۱۴ و ۵۷۳ و ۵۲۶ و ۵۴۱

۵۴۶ـ مطران : رئیس

۵۴۷ـ خیش خانه که جهت دفع گرمی هوا از کتان سازند و درون آن برگ بید بگسترند و به اطراف آن آب پاشند تا خنک گردد .

۵۴۸ـ حنوط : داوری معطر مانند کافور که پس از غسل میت به حسد او زنند تا دیری بماند و متلاشی نگردد .فرهنگ معین

۵۴۹ـ کلیات سعدی بوستان در صفحات : ۵ و ۸ و ۴۹

قصائد در صفحات ۶۲ و ۷۸ و ۱۸۵

۵۵۰ـ کلیات عبید زاکانی در صفحات : ۵۲ و ۵۹ و ۷۶

۵۵۱ـ دیوان وحشی بافقی در صفحات : ۱۹۳ و ۱۹۶ و ۲۵۸

۵۵۲ـ دیوان هما شیرازی در صفحات : ۳۲ و ۵۰ و ۱۸۱ و ۱۸۳ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۲۱۱ و ـ ۲۲۵

۵۵۳ـ یکران : اسب سرخرنگ

۵۵۴ـ دیوان ادیب الممالک فراهانی در صفحات : ۱۰ و ۱۰۲ و ۴۱۰ و ۴۳۳ و ۴۹۰

۵۵۵ـ دیوان فرصت الدوله شیرازی : ۲۷۶ و ۲۸۵ و ۳۰۰

۵۵۶ـ دیوان لامعی گرگانی در صفحات : ۳۰ و ۱۱۶

۵۵۷ـ دیوان ملک الشعراء بهار در صفحات : ۳۷۱ و ۳۸۲

۵۵۸ـ ازشماره ۵۶۰ تا ۵۷۲ـ پس از شماره مسلسل شماره دیگری آمده تا خواننده در صورت تمایل و با مراجعه بدان شماره از مطالب مربوط اطلاع بیشتری بدست آورد

۵۵۹ـ به ۱۹۸ ـ مضافا " هر فرمانروائی که بدینگونه بار عدالت تحمل کند شایسته تحسین است .

۵۶۰ـ به ۲۰۰ مضافا "برای حسن اداره کشور ورفاه جامعه لازم است خائنان و رشوه‌خواران کیفر یابند و عاملان درستکار تشویق و تکریم شوند .

۵۶۱ـ به ۲۲۲ ـ مضافا " در آن روزگار که زیر دستان اوامر زیردستان را بدون چون وچرا انجام میدادند چنان رفتاری عادلانه ازهرکس سرزده باشد درخور تحسین و شگفتی است و در چنین صورتی سخن فرستاده روم چه خوش و بجا بوده که پس از دیدار آن دومنظره متضاد گفته است : اکنون این خمیدگی ایوان به از راستی آن است

۵۶۲ـ به ۲۳۶ـ مضافا "اگر زمامداری تا بدین درجه عادل و تا این حد در اندیشه‌بینوایان ومظلومان باشدمسلما "درقلمرو حکومتش‌اهریمن بیدادگری رخت برمی‌بندد و همای‌سعادت بال و پر رحمت می گسترد اما هیهات !

۵۶۳ـ به ۲۳۴

۵۶۴ـ به ۲۰۵ . توان گفت که تاثیر در عامل بزرگ و غیر قابل انکار : "دینی و ملی "در پدید آمدن این‌گونه سخنان سهم عمده و اساسی داشته اند چنان می نماید که‌نویسندگان مسلمان ایران دوست برای ایجاد دوستی و مواخات میان آئین آسمانی اسلام وایرانیان خود به‌ساختن وپرداختن گفتارها و داستان های الفتزا و مهر انگیز دست زده باشندوهم

امکان دارد که حرف‌های این و آن را در این زمینه باحسن نیت پذیرفته و تبرکا " و حبا "
للاسلام و ایران در آثار خود نقل کرده باشند

۵۶۵ــ به ۳۶ تا ۵۵ مضافا " اگرچه در تعداد مقتولان مزدکی میان مورخان اختلاف نظر
است ولی دراین موضوع که‌جمعیتی زیاد درآن گیرودار به‌فرمان انوشروان از پای درآمدند
هیچ اختلافی نیست بدون شک میان چنان توده‌ئی انبوه سدها تن بیگناه و بیخبر وجود
داشته که بناحق خونشان ریخته شده است چنانکه در پیش هم گفتیم علت گروش عامه
مردم به‌آئین مزدکی همانا بیدادگری‌ها واختلاف شدید طبقاتی بوده است واگرانوشروان
دردها ومشکلات اجتماعی واقتصادی را باداروی عدالت و مآل اندیشی درمان نموده‌بود
شایسته تحسین و تکریم میگردید دریغا آن سیاستی که وی پیش گرفت باب ایراد و انتقاد
باز گذاشت و ازین راه خرده گیران بروی تاخته و افتخارات او را لکه دار ساخته‌اند !
۲۳۲ ۲۱۳
ازجمله مهرداد مهرین در کتاب خود به نام فلسفه شرق ازص تاص ضمن انتقاد ازاوضاع
پریشان ایرانیان در زمان قباد و تشریح آئین مزدکی و هواداری ازآن مرام با انوشروان
از در مخالفت درآمده از رفتار او با مزدکیان سخت برآشفته و با زبان قلم به نکوهش
شهریار ساسانی و طبقات درباریش پرداخته است و در پایان از گفتار خود نتیجه‌گرفته‌که
"نوشیروان عادل نبود "آنگاه همین نتیجه گیری را عنوان مقاله بعد قرار داده و نوشته
است که " با در نظر گرفتن مطالب فوق خوانندگان تصدیق میکنند که نوشیروان نه تنها
عادل نبود بلکه فوق العاده بیرحم و ظالم بود !

۵۶۶ــ به ۱۹۲ .

اگرچه‌دنیاداران‌برای دست‌یافتن بردشمن‌وگسترش‌دامنه قلمرو خویش دام‌ها می‌گسترده‌اند
ولی این نوع حیله گری از مقام عدالت به دور است

۵۶۷ــ به ۵۹ آیا ریختن خون یک آدمی به جرم آنکه بر خلاف نظر و ذوق زمامدار سخن
گفته و به راستی شهامتی نشان داده ستمگری نیست ؟

۵۶۸ـ به ۴۹۸ با آنکه طبقات پائین اجتماع در آن زمان از کسب دانش و فرهنگ و نیـل به مقام شامخ دبیری محروم بودند ولی بهرحال آن گونه تعصبات با روح عدالت سازگار نیست .

۵۶۹ـ به ۲۳۳ ناگفته پیدا ستکه این حکایت افسانه‌ئی بیش نیست ولی درذهن خواننده و شنونده شاهنامه اثری نا مطلوب از شتابزدگی خسرو در قتل بیگناهان برجای میگذارد .

۵۷۰ـ به ۴۹۹

۵۷۱ـ جنگ‌های ایران و روم ص ۱۱۲ مضافا " کریستن سن خاور شناس دانمارکی در باره‌نوشته پروکوپیوس چنین می‌نویسد : "او مورخ بیطرفی نبوده و از هر صفحه تاریخش آثار کینـه و خصومت نسبت به این دشمن خطیر دولت بیزانس دیده میشود عباراتی که از قلم آن مورخ بدخواه صادر شده حاکی از اصلاح طلبی خسرواست و اگـر مورخ بیطرف بود حادثه کشیده شدن زنی روی زمین را به طریقی دیگر تعبیر میکرد . ص ۴۰۲

۵۷۲ـ جنگ های ایران و روم ص ۱۵۵

۵۷۳ـ جنگ های ایران و روم ص ۱۶۰

۵۷۴ـ Batnan

۵۷۵ـ Gallnic

۵۷۶ـ مختصر الدول ص ۱۴

۵۷۷ـ مختصر الدول ص ۱۵

۵۷۸ـ التبر المسبوک ص ۴۴

۵۷۹ـ نصیحه الملوک غزالی ص ۷۱

۵۸۰ـ نصیحه الملوک سعدی ص ۹

۵۸۱ـ گلستان ص ۳۷

شهریاری که تا این‌پایه درنظر شاعر دادگر و دقیق النظر جلوه کند حق دارد او را چنین

بستاید .

زنده است نام‌فرح نوشین‌روان به‌خیر　　　گرچه بسی‌گذشت که‌نوشین روان‌نماند

گلستان ص ۱۴

و در جای دیگر گوید :

قارون‌هلاک‌شدکه‌چهل خانه‌گنج‌داشت　　　نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

گلستان ص ۳۶

۵۸۲ـ تاریخ طبرستان بهاء الدین ص ۴۱ و منقول در تاریخ طبرستان مرعشی ص ۱۴۵

۵۸۳ـ تاریخ باستانی ص ۳۳۹

۵۸۴ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۱

۵۸۵ـ تاریخ سرپرسی ص ۶۳۷

۵۸۶ـ تمام قصیده و ترجمه آن در بخش هفتم آمده است

۵۸۷ـ کلیله و دمنه عربی چاپ مصر ص ۸۷

۵۸۸ـ تاریخ یعقوبی ص ۱۳۴

پایان حواشی و تعلیقات

اسامی اعلام

مآخذ

الاثارالباقیه ،ازابوریحان بیرونی متوفی ۴۴۰ ـ ه چاپ برلین ، سال ۱۹۲۳ـم .

آداب الحرب والشجاعه ، از فخر مدبر ، تالیف میان سالهای ۶۱۵ تا ۶۲۲ ـ ه .نسخه خطی کتابخانه ملک .

الاخبار الطوال از ابوحنیفه احمد بن‌داود دینوری ، متوفی ۲۸۱ ـ ه . چاپ لیدن سال ۱۹۱۲ ـ م .

اخلاق محسنی ،ازحسین بن‌علی واعظ کاشفی ،در سال ۹۰۱ـ ه . به کوشش میرزا ابراهیم شیرازی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۸ ـ ه .

ادب الدنیا و الدین ، از ابو الحسن علی بن محمد حبیب البصری الماوردی ، متوفی ۴۵۰ ـ ه . چاپ مصر سال ۱۳۱۸ ـ ه .

الاغانی از ابوالفرج اصفهانی ،متوفی ۳۵۶ ـ ه . به کوشش شیخ احمد الشنقیطی ،چاپ مصر سال ۱۳۲۳ ـ ه .

اندرز خسرو قبادان برگردانیده از پهلوی به وسیله دکتر مکری ، چاپ‌تهران ، سال ـ ۱۳۲۹ ـ ش .

ایران‌در زمان ساسانیان ، از کریستن سن دانمارکی ، متوفی ۱۹۴۵ ـ م ، ترجمه رشید یاسمی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۷ ـ ش .

بحار الانوار ، از محمد باقر مجلسی متوفی ۱۱۱۰ ـ ه . چاپ تهران ، ۱۳۲۳ ـ ه .

البدایه و النهایه ، از عماد الدین ابو الفداء متوفی ۷۷۴ـه .چاپ مصرسال ۱۳۵۱ـه .

البدء و التاریخ ، از ابو زید احمد بن سهل بلخی ، متوفی ۶۶۳ ـ ه . چاپ فرانسه‌سال ۱۸۹۹ ـ م .

برهان قاطع ، از محمد حسین خلف تبریزی‌به کوشش دکتر معین ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۰ ـ ش .

بهارستان جامی ، متوفی ۸۹۸ ــ هـ . چاپ هند ، سال ۱۳۲۹ ــ هـ .
البیان و التبیین ازابو عثمان جاحظ بصری متوفی ۲۵۱ ــ هـ . به کوشش حسن السند وبی چاپ مصر سال ۱۳۵۱ ــ هـ .
پیامبر از زین العابدین رهنما ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۶ ــ ش .
پند نامه منظوم منسوب به محمد بن محمود بدائعی بلخی به کوشش سعید نفیسی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۲ ــ ش .
تاریخ اجتماعی ایران از مرتضی راوندی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۱ ــ ش .
تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران ، سال ۱۳۳۸ ــ ش .
تاریخ الامم و الملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری ، متوفی ۳۱۰ ــ هـ . چاپ لیدن سال ۱۸۸۲ ــ م .
تاریخ ایران از سرپرسی سایکس ، ترجمه سید محمد تقی‌فخر داعی گیلانی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۳ ــ ش .
تاریخ ایران از شاهین مکاریوس ، چاپ مصر ، سال ۱۸۹۸ ــ م .
تاریخ باستانی ازمشیر الدوله پیر نیا ، متوفی ۱۳۵۴ هـ . چاپ تهران ، سال ۱۳۰۶ــش
تاریخ بلعمی ازابو علی محمد بلعمی ، ترجمه و تالیف ، سال ۳۵۲ ــ هـ . به کوشش محمد پروین گنابادی چاپ تهران ، سال ۱۳۴۱ ــ ش
تاریخ بیهقی ازابو الفضل محمد بیهقی ، متوفی ۴۷۰ ــ هـ . به کوشش دکتر غنی و دکتر فیاض ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۴ ــ ش
تاریخ تمدن ایران ، از سعید نفیسی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۱ ــ ش
تاریخ سرجان ملکم ، ترجمه شیخ محمد اصفهانی ، چاپ بمبئی ، سال ۱۳۲۳هـ.
تاریخ سلاطین ساسانی ، ترجمه محمد حسین فروغی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ــ هـ.
تاریخ‌سنی ملـــوک‌الارض (تاریخ‌حمزه) ازحمزه اصفهانی ، متوفی ۳۶۰ ــ هـ. چاپ‌برلین

سال ۱۳۴۰ ــ هـ.

تاریخ طبرستان از بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار ، سال تالیف ۶۱۳ ــ هـ.
به کوشش عباس اقبال ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ ــ ش.

تاریخ طبرستان از سید ظهیر الدین مرعشی ، متوفی ۸۹۲ ــ هـ. به کوشش برنهارد دارن
چاپ دار السلطنه پطر بورغ سال ۱۸۵۰ ــ م .

تاریخ عقد العلی ازاحمد کرمانی ،سال تالیف ۶۴۹ ــ هـ. نسخه خطی ، به دست عباسعلی
تفرشی ، سال ۱۲۹۳ ــ هـ.

تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی متوفی ۷۳۰ ــ هـ. به کوشش ادوارد برون ، چاپ لندن
سال ۱۹۱۰ ــ م .

التاریخ المجموع از البطریــرک فتیشیوش مکنی به سعید بن بطریق ، متوفی ۳۲۸ ــ هـ .
چاپ بیروت سال ۱۹۰۵ ــ م .

تاریخ معجم ازفضل الله حسینی ، سال تالیف ۶۸۴ ــ هـ. به کوشش مرتضی حسینی ســال
۱۳۱۸ ــ هـ.

تاریخ مفصل ایران ازعبد الله رازی ،سال تالیف ۱۳۳۴ ــ ش چاپ تهران . سال ۱۳۳۵ ــ ش

تاریخ یعقوبی ازاحمد بن ابویعقوب بن جعفر ،متوفی ۲۹۲ ــ هـ. چاپ نجف ،سال ۱۳۵۸ ــ هـ.

التبر المسبوک از محمد بن محمد غزالی متوفی ۵۰۵ ــ هـ. برگردانیده شده ازفارســی
به عربی به وسیله یکی از شاگردانش ، چاپ مصر ، سال ۱۳۱۷ ــ هـ.

تجارب الامم از ابو علی احمد بن محمد مسکویه ، متوفی ۴۲۱ ــ هـ. چاپ لندن سال ــ
۱۹۰۹ ــ م

تحفه الملوک از ؟ چاپ لندن ، ۱۹۰۹ ــ م ، تالیف میان ربع اول قرن هفتم و ربع آخر
قرن هشتم هجری .

تذکره دولتشاه سمر قندی ، تالیف حدود سال ۸۹۲ ــ هـ. چاپ بمبئی ، سال ۱۳۰۵ هـ.

تمدن ساسانی از علی سامی ، چاپ شیراز ، بهار ۱۳۴۲.

توقیعات کسری به کوشش حسین نخجوانی ، چاپ تبریز ، سال ۱۳۳۴ ــ ش.

جامع التواریخ رشیدی ازرشید الدین فضل الله ، سال تالیف ۷۱۰ ــ هـ. به کوشش دکتر خانبابابیانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۷ ــ ش .

جاویدان خرد از شمس الدین محمد حسین ، سال تالیف ۱۰۶۵ ــ هـ. به کوشش کربلائی ابراهیم ، چاپ هند ، ۱۲۹۴ ــ هـ.

جنگهای ایران وروم ازپروکوپیوس ، متوفی حدود ۵۶۵ ــ م ، ترجمه محمد سعیدی ،چاپ تهران سال ۱۳۳۸ ــ ش.

جوامع الحکایات ازمحمد عوفی ، سال تالیف ۶۳۰ ــ هـ. به کوشش محمد رمضانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۵ ــ ش.

چند واژه از خسرو قبادان وریدکی از دکتر صادق کیا ، نقل از شماره دوم مجله دانشکده ادبیات سال سوم .

حبیب السیر از غیاث الدین خواند میر ، متوفی ۹۴۱ ــ هـ. به کوشش نصر الله تفرشی ، چاپ تهران ، ۱۲۷۱ ــ هـ.

الحکمه الخالده (جاویدان‌خرد)ازابو علی مسکویه ،متوفی ۴۲۱ــ هـ. نسخه خطی‌کتابخانه ملک به شماره ۳۳۰ ، تاریخ دست نوشته سال ۷۷۹ ــ هـ .

الحکمه الخالده (جاویدان خرد) از ابو علی مسکویه ، متوفی ۴۲۱ ــ هـ. به کوشش دکتر عبد الرحمن بدوی ، چاپ مصر ،سال۱۹۵۲ ــ م .

دانشهای یونانی درشاهنشاهی ساسانی ازدکترذبیح‌اللهصفا ،چاپ‌تهران‌سال۱۳۳۰ــش

درباره کلیله و دمنه از دکتر محمد جعفر محجوب ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۶ ــ ش.

دیوان ادیب الممالک فراهانی ، متوفی ۱۳۳۶ ــهـ. به کوشش وحید دستگردی ، چــاپ تهران ، سال ۱۳۱۲ ــ ش.

دیوان امیر معزی ،متوفی ٥٢٠ـهـ. بهکوشش عباس اقبال چاپ تهران ، سال ١٣١٨ـش

دیوان انوری متوفی ٥٨٣ـ هـ. بهکوشش مدرس رضوی ،چاپ تهران ، سال ١٣٣٧ ـش.

دیوان بحتری ، متوفی ٢٨٤ ـ هـ. چاپ مصر ، سال ١٩١١ ـ م .

دیوان پروین اعتصامی ، متوفی ١٣٢٠ ـ ش. به کوشش ابو الفتح اعتصامی ، چاپ تهران سال ١٣٢٠ ـ ش.

دیوان خاقانی ـ متوفی ٥٩٢ ـ هـ. به کوشش عبد الرسولی ، چاپ تهران ، سال ١٣١٧ ـ ش .

دیوان شاهی بهکوشش محمد آفندی ، دستخط میرزا عبد الصمد ،چاپ اسلامبول سال ـ ١٣٢٦ ـ هـ.

دیوان عنصری ،متوفی ٤٣١ ـهـ . بهکوشش یحیی قریب ،چاپ تهران ،سال ١٣٢٣ ـش.

دیوان فرخی ، متوفی ٤٢٩ ـ هـ. به کوشش عبد الرسولی چاپ تهران ،١٣١١ـش.

دیوان فرصت الدوله ، متوفی ١٣٣٩ ـهـ . به کوشش علی زرین قلم ، چاپ تهران ، ـ ١٣٣٧ ـ ش.

دیوان مسعود سعد ، متوفی ٥١٥ ـ هـ. به کوشش رشید یاسمی ، چاپ تهران ،١٣١٨ ـ ش .

دیوان ملک الشعراء بهار ، متوفی ١٣٣٠ ـ ش. چاپ تهران ، ١٣٣٥ ـ ش.

دیوان منوچهری دامغانی ، متوفی ٤٣٢ ـ هـ. به کوشش دبیر سیاقی ، چاپ تهران سال ١٣٢٦ ـ ش.

دیوان ناصر خسرو ، متوفی ٤٨١ ـ هـ. به کوشش سید نصر الله تقوی ، چاپ تهران ،سال ١٣٠٦ ـ ش. ١٣٣٧ ـ

دیوان وحشی بافقی ـ متوفی ٩٩١ ـهـ. بهکوشش حسین نخعی ، چاپ تهران ،١٣٣٩ـش.

دیوان هما شیرازی ، متوفی ١٢٩٠ ـ هـ. چاپ ، ١٣٢١ ـ هـ.

الذخایر والتحف از قاضی رشید بن زبیر ، تالیف حدود سال ۴۶۳ ـ هـ. به کوشش دکتر محمد حمید الله ، چاپ کویت ، سال ۱۹۵۹ ـ م .

راحه الصدور از محمد بن علی راوندی ، سال تالیف ۵۹۹ ـ هـ. به کوشش محمد اقبال ، چاپ لیدن از بلاد هلند ، سال ۱۹۲۱ ـ م .

رموز حمزه به کوشش پرویز میرزا ، چاپ تهران ، سال ۱۲۷۶ ـ هـ.

روایات داراب هرمزدیار، تاریخ تحریر سال ۱۰۸۱ ـ هـ. به کوشش موبد مانک جی ، چاپ بمبئی ، سال ۱۳۱۸ ـ هـ.

روضه الانوار از محمد باقر سبزواری ، متوفی ۱۰۹۰ هـ. چاپ تهران ، سال ۱۲۸۵ ـ هـ.

روضه الصفا از محمد بن خاوند شاه معروف به میر خواند ، متوفی ۹۳۰ ـ هـ. چاپ تهران سال ۱۳۳۸ ـ ش.

زبده التواریخ از نور الدین لطف الله حافظ ابرو ، سال تالیف ۸۳۰ ـ هـ. نسخه خطی مجلس شوری ، شماره ۲۵۷ ، تحریر در سال ۱۲۹۷ ـ هـ.

زردشت باستانی وفلسفه او ازحاجی میرزا عبد المحمد اصفهانی ،چاپ مصر سال ۱۳۵۱هـ.

زند و هومن یسن به کوشش بهرام گورتهمورث آنکلساریا ، چاپ بمبئی ،سال ۱۹۵۷ـم .

زین الاخبار از ابو سعید عبد الحی گردیزی ، متوفی ۴۴۰ ـ هـ . به کوشش سعید نفیسی چاپ تهران سال ۱۳۳۳ ـ ش.

سراج الملوک از ابو بکر محمد طرطوشی مالکی ، متوفی ۵۲۰ ـ هـ. چاپ مصر ، سال ۱۳۱۹ ـ هـ.

السعاده و الاسعاد ازابو الحسن پسرابوذر نیشابوری ، متوفی ۳۸۱ ـ هـ. به کوشش مجتبی مینوی ، چاپ آلمان ، سال ۱۳۳۶ ـ ش .

سیاستنامه منسوب به ابو علی حسین بن علی نظام الملک ، متوفی ۴۸۵ ـ هـ . به کوشش عبد الرحیم خلخالی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ ـ ش.

شاهنامه فردوسی ،متوفی ۴۱۱-۴۱۶ــهـ . چاپ تهران ، سال ۱۳۴۳ ــ شچاپخانه‌امیرکبیر
طبقات الامم از ابو القاسم صاعد اندلسی متوفی ۴۶۲ ــ هـ .
چاپ بیروت سال ۱۹۱۲ ــ م .
طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی . سال تالیف ۶۵۸ ــ هـ.
چاپ کابل سال ۱۳۲۵ برج جدی .
ظفر نامه منسوب به ابو علی سینا با مقدمه و حواشی به تصحیح دکتر غلامحسین صدیقی ازسلسله انتشارات انجمن آثار ملی ایران ــ یادگار جشن هزاره ابو علی سینا
عقد الفرید از ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه ، متوفی ۳۲۸ــهـ . چاپ مصر سال ۱۳۰۵ ــهـ.
عیون الاخبار از ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری ، متوفی ۲۷۶ ــ هـ. چاپ قاهره ، سال ۱۹۲۵ ــ م .
غرر اخبار ملوک الفرس از ابو منصور ثعالبی نیشابوری ، متوفی ۴۲۹ ــ هـ. چاپ پاریس، سال ۱۹۰۰ ــ م .
فارسنامه ازابن بلخی ،تالیف میان سالهای ۵۰۲تا ۵۱۰ چاپ تهران ، سال ۱۳۵۳ ــ هـ.
فتوح البلدان از ابو عباس احمد بلاذری ، متوفی ۲۷۹ ــ هـ.چاپ بریل لیدن ، سال ۱۸۶۶ ــ م .
فرهنگ ایرانی و تاثیر آن در تمدن اسلام و عرب از دکتر محمد محمدی ، چاپ تهران، سال ۱۳۳۳ ــ ش.
فرهنگ فارسی از دکتر محمد معین ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۲ ــ ش.
فلسفه شرق از مهرداد مهرین ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۷ ش.
قابوسنامه از امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر ، سال تالیف ۴۷۵ ــ هـ. به کوشش سعید نفیسی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۳ ــ ش.

الکامل از ابن اثیر ، متوفی ، ۶۳۰ ــ هـ. چاپ مصر ، سال ۱۳۰۱ ــ هـ.
کتاب التاج از جاحظ بصری ، متوفی ۲۵۱ ــ هـ. به کوشش احمد زکی پاشا ، چاپ قاهره سال ۱۳۳۲ ــ هـ.
کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ترجمه محمود عرفان ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۷ ــ ش.
کتاب جنگهای هفتصد ساله ایران و روم از غلامحسین مقتدر ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۵ ــ ش.
کتاب الزهره (النصف الاول) از ابو بکر محمد بن ابی سلیمان اصفهانی ، به کوشش الدکتر لویس نیکل البوهیمی ، چاپ بیروت ، سال ۱۹۳۲ ــ م.
کتاب نوشین روان از ضیاء دانشگر ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۹ ــ ش.
کشکول شیخ بهائی ، متوفی ۱۰۳۱ ــ هـ. چاپ تهران ، سال ۱۳۴۱ ــ هـ.
کلیات سعدی ، متوفی میان سالهای ۴ ــ ۶۹۱ ، به کوشش محمد علی فروغی چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ ــ ش.
کلیات عبید زاکانی ، متوفی ۷۷۱ ــ هـ. به کوشش پرویز اتابکی ، چاپ تهران ، سال ــ ۱۳۳۶ ش.
کلیله و دمنه عربی از ابن مقفع ، متوفی ۱۴۲ ــ هـ. به کوشش سیلوستر دوساسی ، چاپ پاریس ، سال ۱۸۱۶ ــ م.
کلیله و دمنه عربی ، به کوشش منفلوطی و احمد طباره ، چاپ مصر ، سال ۱۳۴۲ ــ هـ.
کلیله ودمنه فارسی ازعبد الحمید کاتب ، به‌کوشش استاد عبد العظیم قریب ، چاپ تهران سال ۱۳۲۸ ــ ش.
لب التواریخ ، از یحیی بن‌عبد اللطیف حسنی ، نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۳۷۶۵.
مآخذ فارسی کتابهای چاپی از خانبابا مشار ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۷ ــ ش.

مجاني الادب از اب لويس شيخو ، چاپ بيروت سال ۱۹۲۸ ــ م .
مجله آموزش و پرورش ، سال چهاردهم ــ ۱۳۲۳ ــ ش.
مجله ارمغان سال ۱۳۱۰ ــ ش.
مجله دانشكده ادبيات تهران ، سال چهارم ، شماره سوم ، فروردين ۱۳۳۶.
مجله دانشگاه بيروت ، سال سوم شماره های ۳ و ۴ .
مجله مهر سال اول ، خرداد ۱۳۱۲.
مجله يغما ، سال دوازدهم ، ۱۳۱۰ ــ ش. و سال‌پانزدهم شماره‌های ۱ و ۶ ، سال ۱۳۴۱.
مجمل التواريخ و القصص ، سال تاليف ۵۲۰ ــ هـ. به كوشش ملك الشعراى بهار ، چاپ تهران سال ۱۳۱۸ ــ ش.
مجمل فصيحي ازفصيح احمد بن جلال الدين خوافي ، متوفي حدود ۸۵۴ ــ هـ. به‌كوشش محمود فرخ ، چاپ مشهد سال ۱۳۴۱ ــ ش .
المحاسن و الاضداد از جاحظ بصرى ، متوفي ۲۵۱ ــ هـ. چاپ لندن ، سال ۱۸۹۸ــم .
محاضرات الادباء از ابو القاسم حسين بن محمد المعروف به الراغب الاصفهانی ، متوفي ۵۰۲ ــ هـ. چاپ مصر ، سال ۱۲۸۷ ــ هـ.
مختصر الدول ازابن عبرى ، متوفي ۶۶۸ ــ هـ. ترجمه دكتر مشكور ، چاپ تهران ، ۱۳۲۶ ــ ش.
مخزن الاسرار از نظامی‌گنجوى ، متوفي ۵۹۹ ــ هـ. به كوشش وحيد دستگردى ، چاپ تهران سال ۱۳۱۳ ــ ش .
مرزبان نامه از سعد الدين وراويني ، تاليف ميان سالهای ۶۰۷ ــ ۶۲۲ هـ. به كوشش محمد قزويني ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۷ ــ ش.
مروج الذهب ازابو الحسن علي بن حسين مسعودى ، متوفي ۳۴۶ ــ هـ. چاپ مصر ، سال ۱۳۳۶ ــ هـ.

المعارف از ابن قتیبه دینوری ، متوفی ۲۷۶ ــ هـ. چاپ مصر سال ۱۳۰۰ ــ هـ.
مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن بن خلدون ،متوفی ۸۰۸ــ هـ. ترجمه محمدپروین گنابادی
چاپ تهران ، سال ۱۳۲۶ ــ ش.
ملستان از ابراهیم مدیح الملک ، سال تالیف ۱۳۲۱ ــ هـ.
ناسخ التواریخ از میرزا محمد تقی لسان الملک ، سال تالیف ۱۳۰۳ ــ هـ. چاپ تهران
سال ۱۳۰۶ ــ هـ.
نزهه القلوب از حمد الله مستوفی ، متوفی ۷۳۰ ــ هـ. چاپ لیدن ، سال ۱۹۱۳ ــ م .
نصیحه الملوک از محمد غزالی ، متوفی ۵۰۵ ــ هـ. به کوشش استاد جلال همائی ،
چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ــ ش.
نوروز نامه منسوب به خیام ، متوفی ۵۱۷ ــ هـ. به کوشش مجتبی مینوی ، چاپ تهران ،
سال ۱۳۱۲ ــ ش.
نوشته های پراکنده ،از صادق هدایت ،متوفی ۱۳۳۰ ــ ش . به کوشش حسن قائمیان ،
چاپ تهران ، سال ۱۳۳۴ ــ ش.
نهایه الارب فی اخبار العرب ،ازالمعلم اسکندر الکاریوس الارمنی ،چاپ شام ،۱۸۵۲ــم .
نهج البلاغه به کوشش حاج سید علینقی فیض الاسلام ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۶ــش.
هزارو یکشب ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۵ ــ ش.[1]

۱ ــ هـ : هجری قمری .
ش : هجری شمسی
م : میلادی .

فهرست مطالب

پیل .بازدید بابک نهروان از سپاه .پدید آمدن شغال ها . کشته شدن نوشزاد پورخسرو. تولد رسول خدا-ص-در زمان سلطنت انوشروان .گفتگوی خسرو و ریدکی . گفتگوی حارث بن کلده پزشک عرب با خسرو انوشروان . گسیل شدگان حاجب زراره به بارگاه خسرو . خود ستائی فرستادگان نعمان در پیشگاه خسرو . ایوان مدائن و کلبه پیر زال . استواری ایوان مدائن .دیدار مامون از دخمه انوشروان .هنر نمائی فهلبد در عود نوازی .پالوده ساختن یک ایرانی در مکه. کشته شدن مهبود و فرزندانش . کیفر یافتن فرماندار ستمگر. بر افراشتن زنگ عدالت .ستایش عمر خطاب انوشروان را ! پدید آمدن مزدک و سرانجام کارش .انوشروان و پیر نود ساله. سزای سرکشی . تفنن در داوری. آبادی نشانه‌برتری. کیفر عامل فضول. پیدا شدن گنج و داوری انوشروان . فراوانی نعمت در پرتو دادگری . تاثیر نیت شاه در نعمتها . نایابی گیاه کهنه و ده ویرانه حتی برای دوائی . غمگساری‌از بینوایان .آزردن آموزگار خسرو را. گفتگوی دو مرغ و پند گرفتن نوشیروان. دور اندیشی انوشروان . خسرو با مرد زشتروی . خدا با انوشروان چه کرد ؟ گفتگوی خسرو با بقراط حکیم .خرید نمک به قیمت عادلانه. شوخی عبید زاکانی . دادخواهی کوتاه‌قد ! یاری دادن سواران سبزپوش انوشروان را .پند گرفتن خسرو ازمیزبان درستکار .گذشت‌انوشروان ازیک تن سخن چین. سبب دادگری انوشروان .دلگرم ساختن‌انوشروان بازرگان‌بیگانه‌را . بازرسی در کار کارگزاران . پناهنده شدن دانشمندان یونانی به دربار انوشروان . چند داستان از رموز حمزه . خوش بینی . نیرنگ در کشتن یک قاتل .

بخش چهارم . سخنان کوتاه حکیمانه از ص ۱۷۱ تا ص ۲۱۶

اندرزها و سوءال و جواب ها .

اندرز سیزده گانه خسرو قبادان. چهار سخن یاد بودی . چهار چیز ناشدنی . برترین چیزها . پربهاترین گنج . پادشاهی به لشکر . در صفات پادشاه . پندهای برگزیده از-

اکنون که باخواست و یاری خداوند متعال چاپ کتاب حاضر، خاتمه یافته است نگارنـــده ذمه خود میداند ازآقای محمد رضا پردیس معاون سازمان چاپ وتوزیع دانشگاه ملی ایران و متخصصان و کاردانان فنی آن سازمان کمدرامورچاپ و نشر کتاب کمال لطف و صمیمیـــت ابراز داشته اند تشکر نماید .

والحمد لله رب العالمین

برخی از انتشارات دانشگاه ملی ایران

شماره انتشار	نام‌کتاب	مولف یا مترجم	قیمتهای جدید
۴۹ـ	نروفیزیولژی	دکترمحسن شکوهی	۱۶۰ ریال
۵۱ـ	ری باستان	دکتر حسین کریمان	۷۸۰ ریال
۵۲ـ	میکروبیولژی	دکتر منوچهر دزفولیان	۱۸۶ ریال
۵۳ـ	معماری‌مرحله‌تحول	مهندس محمود راز جویان	۱۷۶ ریال
۵۴ـ	حقوق‌جزای عمومی جلد دوم	دکتر پرویز صانعی	
۵۵ـ	فلسفه معاصر اروپائی چاپ اول	دکتر شرف‌الدین خراسانی‌شرف	
۵۶ـ	مسائلی چند در تعلیم وتربیب	دکتر اختر بقائی‌کرمانی	۵۵ ریال
۵۷ـ	جغرافیای شهری	دکتر گیتی اعتماد	۱۱۸ ریال
۵۸ـ	حقوق سازمانهای‌بین‌المللی	دکتر جعفر نیاکی	۲۶۲ ریال
۵۹ـ	عقد حواله	دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی	۱۳۸ ریال
۶۰ـ	جبر خطی وماتریسها	دکتر احمد میرباقری	۲۵۶ ریال
۶۱ـ	نظریه تقلب نسبت به‌قانون	دکتر محمودکاشانی	۹۶ ریال
۶۲ـ	حقوق جزای‌عمومی چاپ‌دوم جلد اول	دکترپرویز صانعی	۱۴۶ ریال
۶۳ـ	کیفر شناسی	دکتر جاوید صلاحی	۱۳۰ ریال
۶۴ـ	تکنولژی حریق	دکتر علی اصغر شیمی	۴۷۰ ریال
۶۵ـ	کلیات حقوق جزا	دکترمرتضی محسنی	۱۴۶ ریال
۶۶ـ	نمونه هائی ازنظم ونثر پارسی	دکترعلی اکبر فرزام پور	۱۸۶ ریال

۶۷ـ	فلسفه معاصر اروپائی چاپ دوم	دکترشرف الدین خراسانی شرف	۲۴۸ ریال
۶۸ـ	فورسیس‌واکثوم‌اکستراکتر	دکترزارع ـ دکترثابتی	۱۴۶ ریال
۶۹ـ	ازبرونوتاهگل	دکترشرف‌الدین خراسانی شرف	۱۳۰ ریال
۷۰ـ	روشهای‌آماری چاپ سوم	مهندس ضیاء موجدی	۱۸۸ ریال
۷۱ـ	واقعیت وحقوق	دکترنجاد علی‌ا لماسی	۱۳۰ ریال
۷۲ـ	جرم‌شناسی	دکتر رضا مظلومان	۲۷۰ ریال
۷۳ـ	تاریخ تمدن‌وفرهنگ‌ایران	دکتراحمد تاجبخش	دست‌صحافی
۷۴ـ	حقوق واجتماع	دکترپرویزصانعی	دست‌افست
۷۵ـ	رازبقای‌تمدن وفرهنگ‌ایران	دکترحسینعلی‌ممتحن	۲۶۰ ریال

در سازمان چاپ و توزیع دانشگاه ملی ایران به طبع رسید